

«گل اوغلان پر اولدی» • یکی از جلادان اوین ترور شد • من لاجوردی را کُشتم •  
 نظر و احساس، ف. آزاد، شامیت، فرخنده سلیمانی، زهره امینی، پروانه علیزاده،  
 محمود، منیر برادران، عفت ماهباز، نرگس، رضا غفاری و همایون ایرانی در مورد ترور  
 لاجوردی • ترور لاجوردی و ضرورت الغای حکم اعدام • پشت پرده‌ی ماجرای کلینتون •  
 غلامحسین فروتن در گذشت • آکیرا کوروساوا، چهره درخشان سینمای جهان درگذشت • جامعه مدنی و بندبازی • اپوزیسیون قانونی • توطنه پنداری هم  
 استراتژی و هم تاکتیک! • سوسیالیزم مارکس • آزادی پوشش را جایگزین «یا روسری یا توسری» کنیم • بعد از ظهر آخر صادق چوبک • ادبیات، به  
 عنوان وطنی دیگر! • هویت ملی و فرهنگی • اولیس، صدر نشین قرن • ما نسل هزار پویه در سر بودیم • فمینیسم و مذهب • نگفتم سوسیال دموکرات‌های  
 ما فاقد اصالت و ریشه‌اند!؟ • پرسه‌ای در پرسه‌ها • لیلی بدخشان، بانوی آزاده و مبارز • پنجمین فستیوال تئاتر ایرانی در کلن • شعر و داستان و...



دو قطعه‌ی زیر، از مجموعه سروده‌های فدایی خلق حسین صدرایی (اقدامی) است که در زندان اوین سروده و قبل از گرفته شدنِ جانِش، توسط جلاخان رژیم اسلامی در سال ۱۳۶۷، به بیرون از زندان ارسال کرده است:

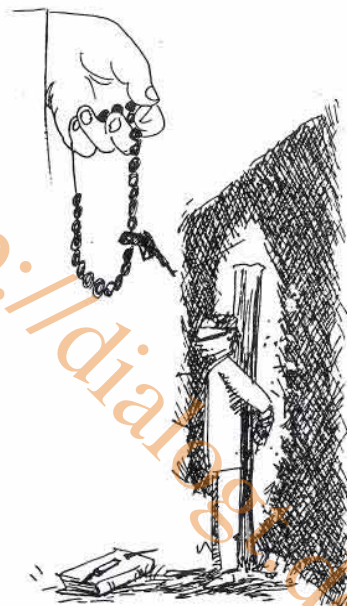
برای مهرداد پاکزاد، فدایی خلق

ما یادِ زنده‌ات را  
چون گرده‌های گل  
با دست بادها  
در چهار سوی جهان می‌پراکنیم  
و نام بزرگت را  
بر کودکانمان خواهیم نهاد.  
سرزمین پهن‌آور  
با کوه‌کانی همه هم نام تو!  
کدام جوخه می‌تواند  
به سوی این همه خاطره  
آتش بگشاید!

یادت  
تا پایانِ جهان  
با ما خواهد بود  
نامت نیز!

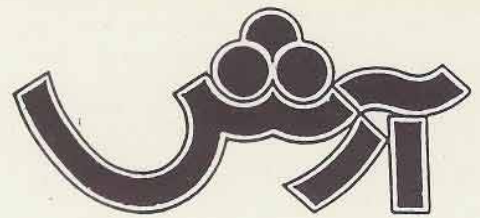
\*\*\*\*\*

اسبِ گسسته یالِ خیالم  
باز  
در باد شیشه سر داده است  
بوی کدام سوار  
مگر از دشتِ خاطرات گذشت؟



وقتی سپیده زد  
در خنکای پاییزی صبح  
ترا دیدم  
کز پشت میله‌ها روییدی  
و در پای دیوارِ حکم شکفتی،  
سراپا در جامه‌ی نوبوزِ مرگ  
با چهره‌ای یکپارچه لبخند  
تا معراجِ سرخت را  
آغاز کنی.  
و آن دم که سرفراز  
پیشاری جوخه ایستادی؛  
خورشیدی که بر فراز می‌شد،  
به تماشایت، درنگی عاشقانه کرد.  
آن گاه در حضور سربی باروت  
نامت را به بانگ بلند آواز دادیم،  
و واپسین کلامت را  
با قلبمان شنیدیم  
که سرودی برای همه انسان‌ها بود.  
و آن گاه

در فاصله گلوله‌ها و قلبت  
لبخند شعله‌ورت را دیدیم،  
که جهان را اعتباری تازه می‌بخشید.  
و نگاه فسفرینت  
که زندگی را نوازش می‌کرد،  
و رگبار تند خونت  
که سراپای جوخه را داغ می‌زد.  
و پیش از آن که به خاک افتی  
سراسیمه از میدان به درت بردند  
گوری بی‌نام  
در گورستانی متروک  
دزدانه به خاک سپردند  
تا طبیعت برنیاشوبد.



مرداد، شهریور ۱۳۷۷، اوت، سپتامبر ۱۹۹۸

۹۸



مدیر مسئول: پرویز قلیچ خانی

### مقالات

- ۵- «گل پسرم پریز شد»
- ۸- من مرگ هیچ عزیزی را باور نمی‌کنم
- ۹- یکی از جلادان اوین ترور شد
- ۱۰- من لاجوردی را کُشتم
- ۱۱- نظر و احساس، ف. آزاد، شامیت، فرخنده سلیمانی، زهره امینی، پروانه علیزاده، محمود، منیر برادران، عفت ماهیان، نرگس، رضا غفاری و همایون ایرانی در مورد ترور لاجوردی
- ۱۵- ترور لاجوردی و ضرورت الغای حکم اعدام
- ۱۸- اسلامی نویسی در سینما
- ۲۲- «جمهوری» توطئه: توطئه پنداری هم استراتژی و هم تاکتیک!
- ۲۴- غلامحسین فروتن درگذشت
- ۲۵- آکیرا کوروساوا، چهره درخشان سینمای جهان درگذشت
- ۲۶- جامعه مدنی و بندبازی «اپوزیسیون قانونی»
- ۲۸- سوسیالیزم مارکس
- ۳۰- ما نسل هزار پویه در سر بودیم
- ۳۲- اوایس صدرنشین قرن
- ۳۴- هویت ملی و فرهنگی
- ۳۶- ادبیات، به عنوان وطنی دیگر!
- ۳۸- بعد از ظهر آخر صادق چوبک
- ۳۲- پشت پرده‌ی ماجرای گلینتون
- ۳۴- آزادی پوشش را جایگزین «یا روسری یا توسری» کنیم

اریک فروم

پروانه سلطانی

مجید پهلوان

برگردان: حمید آقایی

نعمت میرزاآزاده (آزدم)

سیاکزار برلیان

علی فرمانده

سارا ارمنی

شاهرخ مهستی

برگردان: عسگر آهین

شکوه جلالی

### نقد و بررسی

- ۴۶- فمینیسم و مذهب
- ۵۰- پرسه‌ای در پرسه‌ها
- ۵۲- نگاهی به فیلم «سیب»
- ۵۴- نگفتم سوسیال دموکرات‌های ما فاقد اصالت و ریشه‌اند!؟
- ۵۶- رمان جدید آندره مکین «جرم آگنا آرلینا»

### شعر

مینا اسدی، مفتون امینی، خرد امینی، سرژ آراکلی، علی رستانی، نجمه موسوی

### داستان

۶۴- محسن حسام، «ملاقات». گابریل گارسینیا مارکز، «ظهر سه شنبه»، برگردان: مجتبا کولیوند. هادی ابراهیمی، «جای خالی بوچشم صمیمی».

### گزارش و خبر

- ده سال از موج اعدام‌های دسته جمعی در زندان‌های ایران گذشت!
- پنجمین فستیوال تئاتر ایرانی در گن
- لیلی بدخشان، بانوی آزاده و مبارز
- حاکمیت در قرآن (سخنرانی باقر مؤمنی در تورنتو)
- فیلم مستندی از جمشید گل‌مکانی (وقایع محکومیت تروریسم دولتی ایران)

- همکاری شما آرش را پر بارتر خواهد کرد.
- برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.
- در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است:
- طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.
- کنجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.
- همراه با ترجمه‌ها، نسخه‌ای از متن اصلی نیز فرستاده شود.
- آرش در حک و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با موافقت نویسنده آزاد است.
- پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.
- آرش از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این نشریه ارسال نشود، معذور است.

### تلفن و فاکس تحریریه

تلفن و فاکس ۲۷ - ۹۹ - ۵۲ - ۴۴ - ۱

### نشانی جدید آرش

ARASH B.P 153 LOGNES  
77315 MARNE LA VALLEE Cedex 2  
FRANCE

آرش نشریه‌ای است فرهنگی و اجتماعی، که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشر می‌شود.

اشتراک یکساله (برای شش شماره) فرانسه ۱۲۰ فرانک، آلمان ۳۵ مارک، اسکانندیناوی معادل ۲۰۰ کرون سوئد، آمریکا، کانادا و استرالیا ۳۰ دلار آمریکا

تکفروشی ۱۸ فرانک

طرح روی جلد از: ناصر خاوری  
چاپ: به همت چاپخانه‌ی مرتضوی در شهر گن-آلمان



## دریغ و درد از آن همه ستاره

ده سال از حماسه‌ی باشکوه نسلی که از سلاهی عاشقان بود گذشت!

نسلی که با دهان خونین برای عدالت و آزادی سرود، و شکنجه و اعدام را به سخره گرفت.

ولی این نسل نمی‌دانست که از میان آتش و خون انقلاب ۵۷، میولایی برخواید خاست که سیاهپوشانش، با شمشیر نو دم و فرمان «امام» شان، نسلی را قلع و قمع خواهند کرد.

آری، از مرداد ۶۷، سال دیگری آغاز شد! سالی که خمینی در تیر ماهش با دستی «جام زهر» معروفش را نوشید و با دست دیگر، فرمان «پاکسازی» زندان‌ها را صادر کرد. آیشمن جماران، هیاتی شامل: نیری (قاضی شرع)، اشراقی (دادستان)، رئیسی (معاون دادستان) و پور محمدی (نماینده وزارت اطلاعات) را تعیین کرد و به آن‌ها اختیار تام داد تا براساس «حکم» وی وضعیت همه زندانیان سیاسی، اعم از مذهبی و غیر مذهبی، مجاهد و چپ، را «رسیدگی» کرده و تکلیف آن‌ها را یکسره سازند.

آری، ده سال پیش در یک چنین روزهایی، و پس از این فرمان بود که جلادان سیاه جامه‌ی خمینی، با سرهای تراشیده و با نوشیدن خون عزیزان ما، جان گرفتند و جامه تحویل دادند و مادران استقامت و برد، شبانه‌گام برای یافتن عزیزانشان، خاک لعنت آباد را با ناخن خراشیدند.

اگر چه روزگار فراموشی‌هاست؛ ولی مباد که ما پیشینه‌مان را فراموش کنیم. مباد که بی‌گذشته و بی‌چهره، خود را و تاریخ را انکار کنیم.

پس از ده سال که از کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ می‌گذرد، هنوز حقایق بسیاری در زیر آوار جنون و جنایت، پنهان است و تا آن زمان که بساط حکومت فقها بر ایران درهم پیچد، لاشه‌ی تاریخ از زیر این آوار بیرون کشیده نخواهد شد.

در دهمین سال کشتار زندانیان سیاسی و عقیدتی، یکی از جلادان زندان‌های رژیم اسلامی، توسط مجاهدین در تهران، ترور شد و علیرغم شادی همگانی، متأسفانه کوهی از اطلاعات را با خود به گور برد. آنچه در پی خواهید خواند، نظر و احساس عده‌ای از جان‌به‌در بردگان کشتارهای سال ۶۷ است در مورد ترور اسدالله لاجوردی، جلاد اوین.

آرش



«گورستانی چندان بی‌مرز شیار کردند  
که بازماندگان را  
هنوز از چشم  
خونابه روان است»  
احمد شاملو

## گل اوغلان پر پر اولدی «گل پسر م پر پر شد»

شامیت

● «نظم ما، در بی نظمی ماست. من خودم در گذشته زندانی بوده‌ام و می‌دانم که زندانی همیشه با تحلیل زنده است. اما ما کاری می‌کنیم که هیچوقت تحلیل‌های شما درست از آب در نیاید! چرا که انطباط ما در بی‌انطباقی ماست»

(از گفته‌های جلد اوین، اسدالله لاجوردی)

فرمالیته بدهید آزادی و می‌توانید بروید پی‌کارتان. و ما که خودمان اهل بخیه بودیم و صاحب انقلاب! نپذیرفتیم و ماندیم. از بیرون هم خط این بود که زیر بار هیچ تعهدی نرویم چون نمی‌خواستیم به اعتبار فدایی خدشه‌ای وارد شود. تازه ماجرای ما از قضیه حماد شیبانی حادثه نبود که با فشار بچه‌ها و راه‌پیمایی آزاد شد. «بیزیم‌کی، ننه‌دین سوز اولدی ننه‌ام دیبوردی اوغول بالا بولار سنی زندان‌دا، گوجات دیلار» (۴)

- تا مقطع انشعاب اقلیت - اکثریت مشکل چندانی در زندان نداشتیم، اما از اون به بعد هی فشار می‌آوردند که باید موضع بگیریم «یولداشیمیزه دیم‌کی بوردان باشلادی و یک باشی یورقان آلتون‌دایدی» (۵)

- در بازجویی‌های پایان ناپذیر زندان دیگر نمی‌شد فقط نوشت و گفت: اتهام فدایی، در این‌جا دیگر ما سه نفر که با هم در تهران مانده بودیم - جلیل شهبازی و سعدی و علی لنگرودی - تصمیم گرفتیم تعهد رو بدهیم و به قول ترک‌لر «سن دین اولسون، شر یاتسین» (۶). جاکش‌ها گفتند تعهد نه. باید انزجار بدهید اونهم نه انزجار معمولی، باید صغیر و کبیر را محکوم کنید و یه بشکه گه‌م روش سر بکشید. سه‌تایی گفتیم نه.

- شد نیمه‌ی اول سال ۶۰ و دستگیری‌های جدید، ماجرای انفجارهای دفاتر حزب و نخست‌وزیری و دستگیری‌های وسیع مجاهدین و شروع

- برابرا! اجازه بدید توضیح بدیم. ما از بچه‌های سازمان چریک‌های فدایی خلق هستیم و این اسلحه‌ها را از تو پادگان‌ها، برای مقابله احتمالی با ضدانقلاب جاسازی کرده بودیم و الان هم داشتیم هم‌رو می‌بردیم ستاد سازمان خودمان تحویل بدهیم.

«بعداً تو کمیته معلوم می‌شه»

و دقیقاً ۹ سال از آن ماجرا می‌گذرد! تازه از کوه سرازیر شده بودیم من و سعدی و علی و چندتا از بچه‌های لنگرود. انگار همین دیروز بود. نمی‌توانستید فرار کنید؟

- چرا و خیلی هم ساده بود اما دلیلی برای این کار نمی‌دیدیم. ما خودمون رو صاحبخانه و صاحب مال می‌دیدیم و اصلاً تو فکر هیچ‌کدام از ما نمی‌گنجید که امروز بشیم سرقتی زندان و از اولین و قدیمی‌ترین زندانی‌های جمهوری اسلامی. از شما قدیمی‌تر هم الان تو زندان کسی رو داریم؟

- تقریباً! هم زمان با ما تعدادی از بچه‌های فرقان و امیرانتظام را می‌شود نام برد. وضع ما با بقیه متفاوت بود. به امیر انتظام مسئله‌ی جاسوسی را بستند، بچه‌های فرقان هم که اتهام ترور گروهی تو پرونده‌هاشون بود که البته اکثر اونارو اعدام کردند، چندتای باقی مانده هم حکم‌های سنگین گرفتند.

- روزهای اول به ما گفتند اگر یک تعهد کتبی

دقیقاً ۹ سال از آن روز و ماجرای لعنتی می‌گذشت. و به راستی چگونه می‌توان آن برگریزان غروب زیبای خیابان پهلوی بالا و آن رنگ زیبایی آسمان را فراموش کرد؟ روزهای اول ۵۸ را. روزهای خود را صاحبخانه دانستن! روزهای «گرده تمویض کردن شهدا در کور» (۱) روزهای بیم هدر رفتن بهاران. روزهایی که هنوز پرندگان از وحشت، غزل‌ساز نکرده بودند و تنها از درد و داغ می‌خواندند، روزهای کفش کتانی و پیراهن‌های سبز چینی، روزهای بازوبند سفید انتظامات و اتحاد دست‌ها با هارمونی زیبای «فدایی فدایی ارتش خلق مایی».

روزهایی که سعید سلطانی‌پور از حنجره‌ی خونین رفقا می‌گفت، از روایت عباس آقا کارگر ایران ناسیونال (۲) و از روی «پتوی سرریزی نشستن و بحث استراتژی و تاکتیک کردن در شب‌های بند زندان» (۳). و روزهایی که هنوز غروب به گدایی نیفتاده بود.

چگونه می‌توان فراموش کرد آن آسمان لاجوردی اول سال پنجاه و هشت خیابان پهلوی بالا را؟

«همگی از ماشین پایین، درب صنوق عقب را بالا بزنید و اون کیسه‌ی زیر پا را هم با احتیاط پایین بیاورید. چی؟ توکیسه اسلحه است؟ همه دست‌ها بالا، برادر صنوق رو باز کن، این تو هم که اسلحه است!»

قتل عام و اعدام های بی حساب و کتاب اون سال ها که همه برق آسا و غیرقابل باور در فضای مطلق بی خبری ما از شرایط بیرون رخ می داد و گویی تمام راه گارهای ذهنی ما مسخ شده، آینده را انتظار می کشید. آینده ای نامعلوم. اوایل حتی خبر انشعاب را باور نمی کردیم. فدایی و انشعاب؟ حتماً توطئه ای در کار است. اما با سرریز شدن دستگیری های جدید و بحث های خلقی و ضد خلقی، خرده بورژوازی، امپریالیسم و... برای ما که در حال و هوای «هر لحظه آزاد» شدن بودیم و دلمان برای ستاد میکده، لک زده بود، غیر قابل تحمل می نمود. ماندیم و ماندیم تا شد نوری «علی اکبر خونی» (۷) حاج داود رحمانی در قزل حصار و انتقال ما به آنجا و دیگر حکایت کمون و قیامت (۸). فشار و تسلیم و «رسیدن» (۹) بود. و حکم، حکم حاجی بود.

زیر همین فشارها تصمیم گرفتیم نوشتن انزجار را بپذیریم. اما چاکش های ننه حرمله، گفتند بیلاخ! شرط آزادی دیگر برای شما انزجار نیست بلکه مصاحبه ای ویدیویی و محکوم کردن جریانات سیاسی در حسینیّه، و جلوی جمع است. این خط را البته زیر بلیط های حاجی، از بهزاد نظامی (۱۰) و دارو دسته اش تا بقیه ای سرتوایها به خاطر برخی تویه های تاکتیکی به حاجی حقه کرده بودند. این بار، با تردید گفتیم نه! بین خودمان اختلاف نظر بوجود آمده بود که اگر فشار بیشتر شد چی؟ و البته فشار در حد غیر قابل باوری، افزایش پیدا کرد. در اوج این فشارهای حاجی، مصاحبه را قبول کردیم. اما حاجی عنوان کرد که شرط مصاحبه ضروری است ولی کافی نیست، شرط آزادی برای شما «احراز تویه» است. «آجلیل، یعنی نمّه»، «قوروم ساق لار دنیردیلر» (۱۱) همکاری اطلاعاتی یعنی احراز تویه. و این بار دیگر بدون تردید هرسه گفتیم نه، و این بی ناموسی را به جان خریدیم.

از نیمه ای دوم سال ۶۴ اوضاع زندان رو به بهبود گذاشت و کم کم پر ویال توپ ها ریخت و این اوضاع و احوال خبر از رویدادی در درون حکومت داشت. برای اولین بار حدس همان درست از آب درآمد. لاجوردی و حاج داود در نیمه ای دوم سال ۶۴ کله شدند و تیم میثم جایگزین آنها شد و مدیریت کلیه زندان ها به عهده ای میثم گذاشته شد (۱۲).

از اوایل سال ۶۵ آزادی های وسیع با گرفتن مصاحبه های ویدیویی و فرمایشی که بیشتر جنبه ای روکم کردن زندانی را داشت به اجرا گذاشته شد. - ما سه نفر که شرط آزادی مان را مصاحبه قرار داده بودند گفتیم نه! نه تنها مصاحبه نکردیم، بلکه حاضر نشدیم انزجارنامه را هم امضاء کنیم. بعضی از بچه ها التماس کنان می گفتند که شما سه همتان را داده اید، بیایید از این شرایط استفاده کنید و بروید بیرون. ولی ما دیگر نمی توانستیم این راه را تا به آخر طی نکنیم، و این نه سازمانی بود و نه ایدئولوژیک. چرا که بعد از ۸ سال در بند بودن، نمی خواستیم با احساس بیهودگی و تهی شدن، قدم به دنیای آزاد بگذاریم. بعد از این همه مدت از خود می پرسیدیم، چرم ما چه بوده؟ این همه سال مفت و مجانی ما را نگه داشتند و حالا هم با خفت و خواری می خواهند بفرستندمان بیرون، گفتیم می مانیم، و ماندیم.

\*\*\*\*\*

## «ظلمت پوشانی از اعماق برآمدند»

و

شمشیر در میان نهادند...» (شاملو)

چگونه می توان آن یکشنبه ی لعنتی شهریور ۶۷، و یا آن جمعه ای سیاه هفتم مرداد ماه گوهر دشت را فراموش کرد؟ آری؛ همه چیز برای ما از روز جمعه هفتم مرداد شروع شد. روز جمعه ساعت یک بعد از ظهر، درست زمانی که بچه ها برای شنیدن اخبار ساعت ۲ بیقراری می کردند - اخبار ۸ صبح خبر از پیشروی مجاهدین تا حسن آباد کرمانشاه را داده بود - در بند باز می شود و سید مرتضی با نو پاسدار، تلویزیون بند را به بهانه تعمیر و آوردن تلویزیون جدید از بند خارج می کنند. روز جمعه و تعمیر تلویزیون؟! خوب فردا ببرید! دستور از بالاست و مقاومت بچه ها بیهوده است. ساعت ۲ بعد از ظهر اخبار سراسری، که می باید از رادیوی بند پخش شود، پخش نمی شود. ساعت ۲ نوبت هوا خوری عصر مالیده می شود. شبیه ۸ مرداد از اخبار صبح محروم می مانیم و از روزنامه های صبح که معمولاً ساعت ۱۰ همه روزه در دسترس بود خبری نمی شود. از اخبار ۲ بعد از ظهر و روزنامه های عصر و هواخوری خبری نیست. از ملاقات روز یکشنبه - روز ملاقات بند ما - نیز خبری نیست.

نوشته صبح برای اعتراض جلوی در بند جمع می شویم. هیچ مقامی برای پاسخگویی حاضر نمی شود و تنها نگهبانان بند در ارتباط با ملاقات ها، می گویند: داریم سالن ملاقات را تعمیر می کنیم. بچه ها بدون استثناء بر غیرعادی بودن اوضاع تاکید دارند. نو رژیم ها (۱۲) می گویند در گذشته هم سابقه نداشته همه ای امکانات را به بهانه تنبیه، بگیرند. خصوصاً ملاقات که قطع آن می توانست بازتاب های بسیار وسیعی در خارج از زندان داشته باشد آن هم برای حکومت کون گهی جمهوری اسلامی. محرومیت یک باره از همه ای این امکانات، سواي دلهره و اضطراب حاکم بر بند، با نوعی خوش خیالی و خوش بینی رویا گونه نیز توأم بود. اما «شاید این رویا اخطاری باشد / شاید این رویا می گوید گلاره ی نادانی ما چندان سنگین است / که به جبرانش دیری باید / هر زمان منتظر فاجعه ای دیگر باشیم» (۱۴)

جوهر تمام تحلیل ها در کمون های مختلف در بند - در نوره ای یک ماهه ۷ مرداد تا ۸ شهریور، شروع مقطع اعدام بچه های چپ در گوهر دشت - در بدبینانه ترین شکل خود اینگونه بود: «دارند روی مجاهدین را کم می کنند» و از این فرصت برای وارد آوردن آخرین فشارها روی بچه های چپ استفاده می شود. چپی که در آن مقطع نه سر پیاز بود و نه ته آن، چرا می بایست قتل عام می شد؟ و این عمده ترین سنوالی بود که بعد از گذشتار شهریور ۶۷، تا مدت ها پاسخ های متفاوتی را به دنبال داشت. در آن مقطع تمام تحلیل ها منطقاً اینگونه بود: رهبری مجاهدین با گره زدن سرنوشت خود به مسئله ای جنگ و پیشروی نیروهای همراه با ارتش عراق تا مرزهای ایران، رژیم را با گرفتاری بزرگی روبرو ساخته است، و جمهوری به خاطر این که قافیه را پس از پذیرش قطعنامه در همه ای عرصه ها باخته، و رهبری آن رسماً جام زهر را سر کشیده، از روی عجز و موضع ضعف، آخرین فشارها را به روی مجموعه زندان وارد

می آورد. غافل از آن که بشکه های این شراب مرگ را تا چندی دیگر به خورد همه ای خواهند داد.

«نظم ما، در بی نظمی ماست. من خودم در گذشته زندانی بوده ام و می دانم که زندانی همیشه با تحلیل زنده است. اما ما کاری می کنیم که هیچوقت تحلیل های شما درست از آب در نیاید! چرا که انضباط ما در بی انضباتی ماست» از گفته های جواد اوین، اسدالله لاجوردی.

برژینسکی مشاور امنیت حکومت کارتر گفته بود: حکومت اسلامی زاینده ی بحران است و نطفه و بقای این حکومت در بحران است. و این گونه بود که تحلیل ها درست از آب در نیامد.

در آن یک ماهه ای اول - تا نوبت ما - مجاهدین در آن سوی زندان، سلاخی می شدند و ما بی خبر از اتفاقات آن سوی زندان، ماجرا را تحلیل می کردیم. اگر زندان گوهر دشت را ۸ بلوک سه طبقه منهای فرعی های روبروش فرض کنید، بند ما دقیقاً در طبقه ای دوم اولین بلوک ساختمانی که مشرف به قسمت اداری و حسینیّه ی گوهر دشت بود قرار داشت، و این شانس نصیبمان شده بود که از لابه لای کرکره های آهنین پنجره ها، به سختی برخی حوادث را مشاهده کنیم.

ماهگی به سختی دیدیم تریلرهای حمل گوشت را که بعد از بار زدن های شبانه به حرکت در می آمدند، ما همگی به سختی دیدیم سیاه پوشان سرتراشیده ای ماسک زده را، که جایی را سم پاشی می کنند و این همه را چون تسخیرشدگان ذهن و باور، ندیدیم و دیدیم (۱۵) و با «نگاه ناباور فاجعه را تاب آوردم» (۱۶) یکی می گفت آن قسمت زندان را می خواهند به فروشگاه تبدیل کنند و دارند با تریلرهای سردخانه دار مواد غذایی را در گرما جا به جا می کنند. آدمی در این لحظات مسخ شده برای آن که در باورش منطق و واقعیت برهم منطبق نیستند، برای پرسش هایش به ابلهانه ترین پاسخ ها متوسل می شود. مثلاً در پاسخ به این که چرا شبانه این کار را می کنند؟ مسئله ترافیک و سروصدا را جواب می آوریم، و یا سم پاشی برای چیست؟ می گفتیم محیط را ضد عفونی می کنند، یا دارند آن نور و بر را گلکاری می کنند!! و هیچ یک از ما، حتی بدبین ترین، به فکرش خطور نمی کرد که آن جا - حسینیّه ی گوهر دشت - را با دارهای ۶ ردیف و موقت، آماده ای انجام عملیات کرده اند و دسته دسته قربانیان توحش را با تریلرهای حمل گوشت به لعنت آباد منتقل می کنند. و سم پاشی را؟ اتفاقاً درست حدس زده بودیم برای ضد عفونی کردن محیط بود و ماسک ها نیز برای مقابله با بوی تعفن بدن عزیز کرده های خلق، به صورت کره شان آذین شده بود.

ملی کش ها عمدتاً معتقد بودند که: «بالاخره حکومت مجبور به عقب نشینی شده و دارد آخرین فشارها را برای شکستن بچه ها می آورد». جریان خط یک، حزب توده و فدائیان اکثریت نیز با عمده کردن شرایط جهانی و متعاقب آن فشارهای بین المللی و نیز عجز حکومت در آن شرایط، مقاومت و نه گفتن را تجویز می کردند (۱۷). تحلیل بچه های راه کارگر، و فدائیان طرفدار بیانیه ای ۱۶ آذر، و تا اندازه ای فدائیان اقلیت (۱۸) نیز بر این پایه استوار بود که در دستور کار حکومت تسویه حساب نهایی با مجاهدین و جلا زدن چپ ها قرار دارد. اما چگونگی و چرایی کار به جهت همان فقر خبری و نبود ملات تحلیلی در سنایه ای از بدبینی، بی پاسخ می ماند. تنها رگه ی درست تحلیلی این دسته طرح این سوال بود که اگر حکومت در مقابل

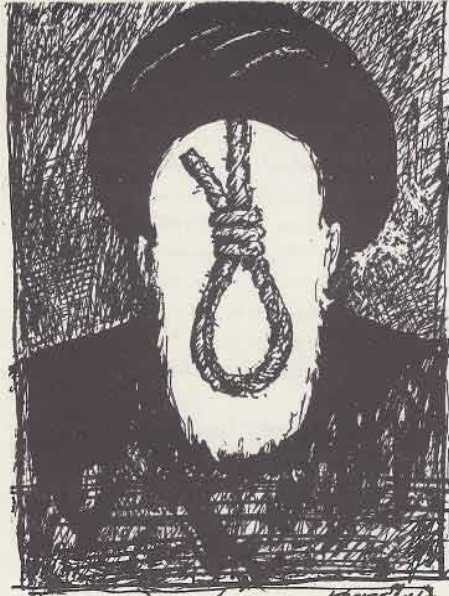
فشارهای بین المللی مجبور به عقب نشینی شده، قطع ملاقات‌ها به مدت طولانی با توجه به رواج شایعه و يك كلاغ و چهل كلاغ در جامعه، آن هم در مورد حکومت کون گهی جمهوری اسلامی، يك جای کار باید بلند و همین شك به بسیاری از بچه‌های این طیف منهای بیانیته ۱۶ آذری‌ها (۱۹) یاری رسان شد. تحلیل طیف دیگر بند یعنی خط ۲ و خط ۵ (سندیکالیست‌ها) - که به همه چیز و همه کس بدبین بودند و تقریباً پشت هر ماجرای توطئه‌ای در کار می‌دیدند - اینگونه بود که ماجرا مربوط به مجاهدین است و باید سر زدید تا موج رد شود و نباید خود را درگیر مسائل آن‌ها با حکومت کرد. مجموعاً تحلیل بند ما و فکر می‌کنم مجموعه‌ی زندان این بود که قطعاً مسئله‌ی اعدام و کشتار حداقل در مورد چپ‌ها بی‌معنی است.

يك شنبه هشتم شهریور، قبل از نهار یورش به بند آغاز شد و سکوت يك ماهه شکسته شد. در چشم بهم زدن، بدون وسایل، با چشم‌بند در راهروهای زندان به خط می‌شویم، ابتدا فکر می‌کنیم که يك مورد از بازرسی‌های رایج زندان است اما بعد از چند ساعت همه را به سرعت در دو صف به دو اتاقی که ناصریان و داود لشگری در آن مستقر شده‌اند راهنمایی می‌کنند. باز همان سؤال و جواب‌های کلیشه‌ای: اسم؟ اتهام؟ حاضر به محکوم کردن و دادن مصاحبه هستید؟ در برابر این سؤال‌های همیشگی يك چهارم از بند ما پاسخ‌شان مثبت بود، آن‌ها به بند برگردانده می‌شوند. آغاز ماجرا برای آن‌ها که نه گفته‌اند، با حمله‌ی سیاهپوشان سر تراشیده و کابل به دست، شروع می‌شود. ناگهان آوار نازل می‌شود. آن‌ها به فرماندهی داود لشگری و ناصریان (۲۰) با ایجاد سروصدای فراوان و زدن کابل از پشت به کمر بچه‌ها، همه را به سرعت به طبقه‌ی بالا و اتاق‌های در بسته منتقل می‌کنند. بطور متوسط در هر اتاق معمولی بین ۲۵ تا ۳۰ نفر را جای می‌دهند. لحظاتی گنگ و مبهم و در عین حال سرنوشت ساز. بعد از حدود يك ساعت یکی از نامرد سیاهپوشان کابل به دست، در اتاق را باز می‌کند و می‌گوید ده نفر اول آماده برای رفتن پیش هیئت - نام دیگر آن بیدادگاه بود - و بچه‌ها دسته دسته به طبقه‌ی پایین، قسمت اداری که مشرف به حسینیه گوهردشت بود برده می‌شوند. همه در راه به خود می‌گفتیم: هیئت؟ هیئت دیگر چه صیقه‌ایست.

نزدیک‌ترین خاطره‌ام خاطره‌ی قرن هاست بارها به خون‌مان کشیدند نماز گزاردم و قتل‌عام شدم که رافقی‌ام دانستند. نماز گزاردم و قتل‌عام شدم که قرمطی‌ام دانستند.

شاملو

تا آن لحظه که در اتاق باز نشسته بود و کارگزاران مرگ را ندیده بودیم نمی‌دانستیم در این‌جا مرگ و زندگی‌مان در کمتر از چشم برهم زدن، بوسه‌ی نیری، رئیس هیئت، اشرافی دادستان انقلاب و جوانکی از سپاه گمنام امام زمان ظاهراً بانام میراشرفی، رقم می‌خورد.



- اسم و مشخصات؟

\* امیر باقری

- مسلمانی یا مارکسیست؟

\* حاج آقا برای چی این سؤال را می‌پرسید؟

- می‌خواهیم بند چپ‌ها و تازه مسلمان شده‌ها

را جدا کنیم.

\* حاج آقا ما با کسی کاری نداریم بهتر است

همان جایی که بودیم باشیم.

- خوب بیریدش چپ.

و او را می‌برند چپ، یعنی حسینیه‌ی گوهردشت

و به همین سادگی یکی از آن شش دار آماده

نصب وی می‌شود. مطمئناً امیر تا افتادن طناب

دار به گردنش نمی‌دانست ماجرا چیست. طناب

افتاد و امیر رفت و مهرنوش باقری بی‌پدر

شد. (۲۱)

- اسم و مشخصات؟

\* اصغر محبوب (۲۲)

- مارکسیستی یا مسلمان؟

\* حاج آقا مگر تفتیش عقاید در جمهوری

اسلامی جرم نیست، این چه سئوالی است که

می‌پرسید؟

- خفه شو، بیریدش چپ.

و می‌برندش چپ، می‌دانید کجا را می‌گویم؟

حسینیه‌ی خون.

- اسم و مشخصات؟

\* جهانخوش سرخوش دستگیری سال ۶۰ و

چهار ماه از حکم مانده است.

- مسلمانی یا مارکسیست؟

\* حاج آقا چهار ماه از حکم من بیشتر نمانده

چرا سؤال می‌کنید؟

- می‌خواهیم بند جدا کنیم.

\* همان‌جا که بودم خوب بود این چهار ماه دیگه

چیزی نیست.

و جهان به بالای دار می‌رود. (۲۳)

- اسم و مشخصات؟

\* کاظم خوشابی، فدایی خلق.

- مارکسیستی یا مسلمان؟

\* مگر می‌شود فدایی مارکسیست نباشد.

مارکسیست هستم و برای همین هم دستگیر شدم.

مارکسیست هستم و همیشه هم خواهم بود.

- خفه‌اش کنید نکبت‌رو.

کاظم خوشابی از معبود اعدای‌های ۶۷ بود که آگاهانه اعدام را انتخاب کرد. درك و اعتقاد شخصی وی این بود که: کسی که بعنوان فدایی در زندان بسر می‌برد اگر حتی بیاید در يك مصاحبه تلویزیونی و فقط خود را معرفی کند خیانت کرده است. او با این درك از ابتدا با همه چیز مرزبندی داشت.

- مارکسیستی یا مسلمان؟ آقای وکیل درجه يك

جناب عزیزده، آدم شده‌ای یا نه؟

\* به هیچ سؤال بی‌ربط با پرونده‌ام که آن هم سفید است و چیزی در آن نیست، بخصوص این سؤال که جز تفتیش عقاید، چیزی نیست! پاسخ نمی‌دهم و شما نیز حق طرح چنین سئوالی را قانوناً ندارید.

چر و بحث بالا می‌گیرد و تقریباً صدای فریاد گونه‌ی هر دو طرف بلند می‌شود و نیری عریده کشان می‌گوید: «بیرید آقای وکیل را که دیگه به من درس قانون نده» و می‌برند وکیل ما را، و سر می‌برند بچه‌ی خوب و با صفای تبریز را و سولماز عزیزده بیتیم می‌شود (۲۴).

مارکسیستی یا مسلمان؟

\* يك مسلماتم.

- مسلمان و عضو گروه چپ؟ نماز می‌خوانی

یا نه؟

\* من، به لحاظ فلسفی جریان‌ات چپ را انتخاب نکردم بلکه، شعارهای عدالتخواهانه برایم مطرح بوده و به نماز هم هنوز نرسیده‌ام که باید بخوانم یا نه.

- خفه شو، بیریدش و بزنی تا بخواند.

و می‌برند و می‌زنند و با هر وعده نماز ده کابل به کف پا. نه! خیال نکنید این از همان نوع کابل‌های بازجویی است، نه. این کابل مرگ است.

بازجوها برای تخلیه‌ی اطلاعاتی با دقت و وسواس کابل را کف پا می‌چینند و تمام سیمی‌شان این است که پا نشکافد، اما سیاهپوشان سر تراشیده که اصلاً وقت هم ندارند کاملاً غیر حرفه‌ای، کابل را طوری می‌زنند که زودتر نماز را پذیرا شوی، و یا به تعبیر خودشان «به درك واصل شوی» چون حکم این است: یا بخواند یا بمیرد. بر همین اساس بسیاری از بچه‌ها زیر کابل جان باختند.

- اسم و مشخصات؟ آخ تو هستی ملمون؟

اسمت چی بود؟

\* جلیل شهبازی!

- این چندمین دفعه است که همدیگر را می‌بینیم؟

\* سومین دفعه حاج آقا.

- و این‌جا دیگه آخر خط آقای شهبازی. حاضری نماز بخوانی یا نه؟ مسلمان هستی یا نه؟

\* حاج آقا در دفعات قبل هیچ‌وقت صحبت از نماز خواندن و نخواندن نبود و شما بهتر از هر کس می‌دانید که من ضمن این که کاری خلاف مصالح انقلاب انجام نداده‌ام، نماز نیز نمی‌خوانم البته مسلمان هستم ولی مثل خیلی از مسلمانان سنتی دیگر، نماز نمی‌خوانم.

- صحبت بی‌فایده است آقای شهبازی هر وقت حاضر شدی نماز بخوانی بگر به من خبر بدهند، بیریدش.

جلیل، وعده‌ی مغرب و عشا، روی هم ۲۰ ضربه‌ی اول را تحمل می‌کند، با این تصور که برای نماز نخواندن، نیری حکم مشخصی داده،

مثلاً اگر نخواند ۵۰ ضربه - او و بسیاری از بچه‌ها با این تصور کابل را تحمل می‌کردند - صبح روز نهم شهریور، ده ضربه‌ی نماز صبح، پا را می‌ترکاند و جلیل به هم اتاقش می‌گوید: «بوگت وین ایستیر منی اولدورسون، ایندیاجن زیندان دا، گورما میشدیم بوجور ورسولار» (۲۵) و ظهر و عصر آن روز جلیل روی هم ۵۰ ضربه را تحمل می‌کند. پاهای ترکیده و آش و لاش است. در وعده‌ی مغرب با اولین ضربه‌ها فریاد می‌زند «چاکش لر بیراخیز منی، آپاریز حاجی نین یانونده ایستیرم نماز اوخویوم ایستیرم مسلمان اولوم، چاکش لر بیراخیز منی داهی بس دیر» (۲۶). جلیل را از تخت باز می‌کنند و می‌گویند تا فردا باید صبر کند. و جلیل تا فردا صبح صبر نمی‌کند! - بچه‌هایی که نماز را می‌پذیرفتند به بند برمی‌گشتند و آن‌ها که نمی‌پذیرفتند، باید آنقدر کابل می‌خوردند که یا بخوانند و یا بمرند - جلیل بعد از خوردن کابل‌های نماز صبح، در نوبت دستشویی شیشه‌ی مریایی را که بعنوان لیوان چای از آن استفاده می‌کرد، در دستشویی جاسازی می‌کند و در نوبت مغرب، در نوبت دستشویی، تا فردا صبح را که وعده داده بودندش صبر نمی‌کند و حکایت علیرضا نابدل را، که ۹ سال در ذهن داشت، این بار برای خود تعریف می‌کند چرا که اوچ همه‌ی قهرمانی‌ها برای جلیل، ماجرای نابدل بود (۲۷).

در آن غروب غمناک شهریور ۶۷ که از آسمان گوهر دشت کفر می‌بارید، جلیل به ظرافت یک جراح شکم خود را می‌درد و روده‌ها را با دست بیرون می‌کشد «همیشه دنیردی، ننه‌ام بیر عزیزی چین گوزل سسی نین بیاتی لاردان اوخونیدی» (۲۸).

کم کم داشت بعد از ده سال فراموشم می‌شد که برای چه رفت و برای کی رفت؟ شهبازی را می‌گویم، جلیل را.

#### پانوهت‌ها:

- ۱ - نقل به مضمون، احمد شاملو «ترانه‌های کرچک غربت»
- ۲ - عباس آقا کارگر ایران ناسیونال نمایشی بود از سمید سلطانپور که اوایل انقلاب به صورت نمایشی خیابانی در مکان‌های عمومی اجرا می‌شد.
- ۳ - «شب‌های بند» شعر بلندی است از سلطانپور.
- ۴ - مادرم می‌گفت این‌ها تو را در زندان پیر می‌کنند.
- ۵ - رفیق از این‌جا تازه شروع شد چرا که سر بزرگش زیر لحاف بود.
- ۶ - ضرب المثل ترکی «هر چی تو می‌گویی درست است و همان باشد تا شر بخواید»
- ۷ - در تعزیه آن که صدای رساتری دارد نقش علی اکبر را اجرا می‌کند و می‌خواند و اصطلاحاً بوره‌ی اوچ هر کسی را می‌توان علی اکبر خونی آن شخص دانست. به ترتیب، علی اکبر خونی، شمر خونی و زینب خونی و...
- ۸ - «قیامت» شکتجه‌ی ابدایی حاج داود رحمانی در قزل‌حصار بود، برای زیر فشار قرار دادن و براندن و تسلیم زندانی، برای مدت‌های مدید - چند ماهه - در نیمه‌ی عرضی یک تخت، زندانی در حالت خوابیده یا نشسته در تاریکی مطلق قرار داده می‌شد و تنها ۳ وعده غذا و دستشویی بود. با کم شدن شب و روز و توقف زمان، اکثر بچه‌ها بعد از قیامت - نامی که حاج داود به این حالت داده بود - دچار تنش‌های عصبی و روانی می‌شدند. حاج داود می‌گفت: «پدر سوخته‌ها این تازه نصف قیامت است و قیامت و جهنم واقعی در انتظار شماست»

۹ - رسیدن اصطلاحی بود که حاج داود جا انداخته بود. در اوچ فشارها بچه‌هایی که به اصطلاح کم می‌آوردند دست بالا برده به حاجی اعلام می‌کردند: حاج آقا رسیدیم.

۱۰ - بهزاد نظامی از رده دارهای مجاهدین بود که به یکی از هارترین و پست‌ترین توابع تبدیل شده بود و تقریباً هرکاری که مایل بود در مورد زندانی‌ها انجام می‌داد، مواردی نظیر تجاوز به کم سن و سال‌ها - اصطلاحاً به صغری‌ها - و خط دادن به برخی برای انجام این کار و... در پرونده‌ی سراسر کشفات او به چشم می‌خورد (حاج داود به بهزاد و برخی دیگر اختیار تام داده بود. در حقیقت بهزاد و آن برخی دیگر «بچه‌های» حاجی بودند.

۱۱ - آقا جلیل یعنی چه؟ فرساق‌ها می‌گفتند احراز توبه یعنی همکاری اطلاعاتی.

۱۲ - حوادث تعیین کننده‌ی این دوران مجالی دیگر را طلب می‌کند.

۱۳ - اصطلاحاً به بچه‌هایی که زندان شاه را تجربه کرده بودند گفته می‌شد.

۱۴ - احمد شاملو مدایح بی‌صلا.

۱۵ - در شهریور ۶۷، گوهردشت به جهت عملیات ضربتی و تشخیص خودی از غیر خودی، تیم ویژه‌ای که لباس‌های سرتاسر سیاه و سرهای از ته تراشیده، مشخصه‌ی اصلی‌شان بود، حق تردد در تمام قسمت‌های زندان را داشتند.

۱۶ - احمد شاملو همانجا.

۱۷ - در مورد تعداد اعدام‌های ۶۷ آمار دقیقی در دست نیست اما در بین جریان‌ها، حداقل در گوهر دشت که من خود شاهد آن بودم بیشترین تعداد اعدامی را توده‌ای‌ها و اکثریت طرفداران بیانیه ۱۶ آذر - به نسبت ضریب تعداد زندانیان خود، دادند.

۱۸ - اقلیت نیز در زندان چند شاخه بود و تحلیل یک دستی از ماجرا نداشت.

۱۹ - مجموعه‌ی زندان، فدائیان را منهای اقلیت، راست‌ارزیایی می‌کرد و طیف طرفداران بیانیه ۱۶ آذر، به جهت دیر آمدن به زندان - ۶۳ - مجبور بودند ضمن مرزبندی شدید با راست و توضیح مواضع خود، در بسیاری از موارد با نظرات بعضاً چپ‌روانه، خود را هماهنگ کنند.

۲۰ - ناصریان دادیار زندان و در آن مقطع هم‌کاره‌ی گوهردشت که بسیاری از بچه‌ها را او به مسلخ فرستاد و در کشتارها نقشی کلیدی ایفا کرد. داود لشگری افسر نگهبان زندان معروف به گروهیان کارسیای سریال «زور» از لجن‌های جنوب شهر که مدارج ترقی را از نگهبانی عادی به افسرنگهبان شدن زندان به سرعت طی کرده بود.

۲۱ - امیر باقری چند ماه بعد از ازواجش در سال ۶۲ دستگیر می‌شود و فرزندش در نوبت پدر متولد می‌شود.

۲۲ - اصغر محبوب، استاد دانشگاه، عضو حزب توده بود.

۲۳ - جهانبخش سرخوش، فدایی اقلیت.

۲۴ - وکیل پایه یک محمود علیرزاده را در سال ۶۰ در دفتر کارش که تنها اطلاعیه‌ی طرفداران بیانیه‌ی ۱۶ آذر را در کشوی میز داشت، دستگیر می‌کنند و از ابتدا انزجارنامه و تعهد را شرط آزادی‌اش قرار می‌دهند. او نمی‌پذیرد و تا سال ۶۷ ملی کشی می‌کند و هیچ حکمی هم به او نمی‌دهند.

۲۵ - این کونی می‌خواهد مرا بکشد تا به حال در زندان ندیده بودم این جور کابل بزنند.

۲۶ - چاکش‌ها بس کنید دیگر، منو بفرید پیش حاجی، می‌خواهم نماز بخوانم می‌خواهم مسلمان بشم، بس کنید چاکش‌ها.

۲۷ - می‌گویند فدایی شهید علیرضا نابدل پس از دستگیری و انتقال به بیمارستان در زمان رژیم شاه - در موقع دستگیری زخمی می‌شود - روده‌های خودش را با دست بیرون می‌کشد.

۲۸ - همیشه می‌گفت: مادرم در مرگ عزیزم، بیاتی‌ها را با صدایی خوش زمزمه می‌کرد.

#### مینا اسدی

### «روایتهایی در بیداری»

اگر می‌ماندند

شکوفه باران می‌شدند

درختان پادامی که از تیغ گذشتند،

اگر می‌ماندند

دهان کویکان پراز شهید پادام‌های

رسیده می‌شد

و حنا پادام‌های تلخ،

اگر می‌ماندند!

## من مرگ

## هیچ عزیزی را باور نمی‌کنم!

رخشنده

نمی‌دانم از کجا شروع کنم و از کدام عزیزان و رفقای بنویسم که سال‌ها با هم زیستیم و در رنج و شادی‌ها شریک هم بودیم و حالا جایشان در این دنیای آشفته خالی است. آن‌ها را کشتند.

بیان آن همه دلهره و نگرانی‌ها و میخکوب شدن‌ها با شنیدن خبر هر تیرباران برای من ممکن نیست. گرچه آن دلهره و تشویش‌ها و آن تهی شدن از درون هنوز رهایم نکرده و سایه‌اش بر روزها و شب‌هایم سنگینی می‌کند.

در سال ۱۳۵۰ من و علی نامزد بودیم، که او دستگیر شد. دوستش داشتیم و به رغم سرزنش‌های خانواده تصمیم گرفتیم منتظر بماتم تا روزی او آزاد شود. اواخر سال ۵۵ که قضای زندان‌های رژیم شاه کمی باز شد، از طریق وکالت، من و علی ازواج کردیم. به این قصد که حداقل بتوانم او را در زندان ملاقات کنم.

شادی و شهید آزادی علی در سال ۵۷ بسیار کوتاه بود. به زودی دوره زندگی مخفی و دربردی‌ها فرارسید. دستگیری علی در بهار ۶۲ پایان خوشبختی من بود. آن پس سرگردانی من و پسر دو سال و نیمه‌ام شروع شد. این در و آن در زم که شاید علی را اعدام نکنند. چرا باید قلب گرم او را خاموش سازند؟ خاموش



ساختند. تیرباران‌اش کردند. من پای تلفن عمومی بودم که خبر را شنیدم. باورش آسان نبود. در خیابان سرگردان می‌چرخیدم. پاسخ پسر را چه باید می‌دادم که هر روز می‌پرسید «پس بابام کی از مسافرت می‌آد».

سوار تاکسی شدم. دلم می‌خواست فریاد بزنم و به مردم بگویم که در چه دنیایی زندگی می‌کنیم. دنیایی که در آن همه داغ دارند؛ دنیایی که در آن بچه‌ها بی‌پدر می‌شوند؛ مادران بی‌فرزند و ... صدا در گلویم خفه شده بود. منگ بودم.

حمید برادر جوانم در کردستان بود. که خبر دستگیری علی را شنید. بعدها دوستانش برای من تعریف کردند که او بعد از شنیدن این خبر در خود فرو رفت و در گوشه‌ای خزید. مدتی بعد به جوله رفت و مرکز بازنگشت. دو ماه پس از تیرباران علی در کردستان کشته شد. در حالی که تنها ۱۹ بهار را پشت سر گذاشته بود و آرزو داشت که روزی پزشک بشود.

به ما خبر نمی‌رسید. تلاش زیادی کردم تا بتوانم با خارج ارتباط برقرار کنم. در منزل یکی از آشنایان نشستم در انتظار تلفن از خارج. چه حالی داشتم! با هر زنگ تلفن قلبم از جا کنده می‌شد. تا آن‌که انتظار پسر رسید. آن طرف خط صدایی غمگین اطلاع داد که حمید شهید شده است. وارفتم. سنگ شده بودم. نمی‌توانستم عکس‌العملی نشان دهم. مادر آن خانواده، خود داغدار بود. چند ماهی پیش از اعدام پسرش نمی‌گذاشت. باید می‌رفتم. پسر بزرگ خانواده مرا به منزل یکی از اقوام رساند. چگونه باید خبر را به پدر و مادرم اطلاع می‌دادم؟ برادرم به دیدنم آمد. به بهانه‌ای پدر و مادرم را از شمال به تهران آوردم و خبر فاجعه را به آن‌ها گفتم. دومین خبر شوم در خانواده در مدت کمتر از یک سال.

مسعود، دوست برادرم حمید بود. برادر خوانده من. پدرش ژاندارم بود که در جوانی مرده بود و مادرش او و دیگر بچه‌ها را بزرگ کرده بود. مسعود وقتی خبر کشته شدن حمید را شنیده بود به خانه ما آمده و گریه و بی‌تابی کرده بود. پدرم به او پیشنهاد کرده بود که نزد آن‌ها بماند و پسرشان باشد.

بعدها او خدمت سربازی را ترک می‌کند و در مقابل اصرار پدر و مادرم می‌گوید که نمی‌تواند برای دولتی‌ها خدمت کند. چند سال بعد او هم دستگیر می‌شود و در تابستان ۶۷ اعدام می‌شود. مادر مسعود هرگز خبر اعدام پسرش را نشنید، چون مدت کوتاهی بعد از اعدام پسرش و زمانی که هنوز خبر فاجعه را اطلاع نداده بودند، زندگی را بدوید گفت. شاید قلب دردمند مادر کشتار هولناک زندانی‌ها را حدس می‌زده است.

برادر بزرگم، رحیم را هم در تابستان ۶۷ کشتند. من خبرش را زمانی شنیدم که به همراه تعدادی دیگر در دفتر «سبزه‌ها» در فرانکفورت در اعتصاب غذا بودم. هدف ما متوجه ساختن افکار عمومی بود به خطری که جان زندانیان را تهدید می‌کرد. قطع ملاقات کلیه زندانی‌ها در ایران و بی‌خبری مطلق از سرنوشت آن‌ها همه را نگران کرده بود. من مدام به ایران تلفن می‌کردم که خبری بگیرم. اما خانواده‌ام هم بی‌اطلاع بودند، مثل همه خواهرم که همسر او هم زندانی بود. می‌گفت از همه زندانی‌ها بی‌خبریم حتی از مسعود هم که کارهای نبوده است بی‌اطلاعم.

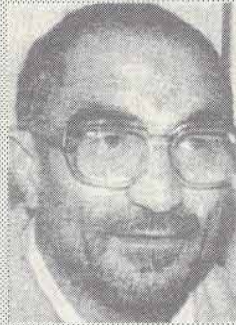
در اعتصاب غذا بودم که خبر اعدام رحیم را به من دادند ابتدا چیخ کشیدم. نمی‌دانم فریادی که سال‌ها در گلویم مانده بود، چه مدت ادامه یافت. سپس شروع کردم به سرود خواندن بعد بیهوش شدم. وقتی در بیمارستان چشم باز کردم، دلم می‌خواست زمان به عقب باز می‌گشت به روزهایی که هنوز این همه کشته نداشتیم. بی‌روح و ساکت برگشتم به تحسن، نزد دیگران.

من مرگ هیچ عزیزی را باور نمی‌کنم. آن‌ها گرچه در بین ما نیستند، اما نمرده‌اند. در یاد و خاطره‌ها هستند و در رویاهای همیشگی من.

۹۷ آگوست

## یکی از جلادان اوین

### ترور شد



روز اول شهریور ماه ۱۳۷۷، هم زمان با یاد بود دهمین سال قتل‌عام زندانیان سیاسی عقیدتی میهن‌مان، اسدالله لاجوردی یکی از قاتلین، هزاران زندانی سیاسی، ترور شد. او طی ده سالانی که رئیس زندان‌های ایران بود، زندانیان سیاسی زیادی را به دست خود اعدام کرده بود.

سازمان مجاهدین خلق طی اطلاعیه‌ای، مسئولیت این ترور را به عهده گرفتند. در این اطلاعیه آمده است: «واحد‌های عملیاتی مجاهدین در تهران، لاجوردی سرچلک اوین را در حالی که توسط یک گسروه ویژه از پاسداران مسلح و ماموران وزارت اطلاعات رژیم آخوندی حفاظت و اسکورت می‌شد، کیفر دادنی و به هلاکت رساندند. یکی از محافظین لاجوردی در این عملیات کشته و چند تن دیگر زخمی شدند. واحد‌های عملیاتی اشرف رجوی و سردار خیابانی با جسارت و عزمی خارق‌العاده، از چند سو حلقه محافظان تا ندان مسلح سرلشکر اوین را با چند درگیری شکافتند و مأموریت بزرگ میهنی و انقلابی خود را که موجب تسلی خاطر تمام مردم ایران و به ویژه مادران و پدران و خانواده‌های ۱۲۰ هزار شهید اعدام‌شده در رژیم آخوندی و صد و پنجاه هزار زندانی سیاسی است با موفقیت به انجام رساندند.»

پس از این ترور اکثر سران رژیم با صدور اطلاعیه‌ای از لاجوردی تحلیل کردند.

خاتمی از جلاد اوین به نام «یکی از سربازان سخت‌کوش انقلاب و خدمت‌گزار مردم و نظام» یاد کرد. خامنه‌ای او را «چهره منور انقلاب اسلامی» خواند. رفسنجانی وی را «سرباز همیشه در سنگر اسلام و انقلاب» نامید.

## ● ف. آزاد

بهار ۶۲، زمانی که در راهروهای ۲۰۹ منتظر بازجویی بودم، صدایی به گوشم رسید.

الان زمان شاه نیست. هیچ کدام از شما از این جا جان سالم بدر نمی‌برید تا انقلاب کنید ماهمه شما را می‌کشیم.

این صدای لاجوردی بود. در حالی که محکم پایایش را به زمین می‌کوبید از بند ۲۰۹ (بند باز جویی) باز دید می‌کرد.

در مسافرت بودم. خیر ترور لاجوردی را چند روز بعد شنیدم. یک لحظه تمام سال‌های زندان و شکنجه‌ها، اعدام‌ها و قتل‌عام‌ها در نظرم مجسم شد.

لاجوردی «جلاد اوین» نام داشت. از ترور او لحظه اول خوشحال شدم و شاید این طبیعی‌ترین واکنش یک زندانی باشد که سال‌ها شاهد کشتار و قتل‌عام زندانیان به دستور همین لاجوردی بوده است.

اما پس از لحظاتی سوالاتی بود که سرازیر شد. لاجوردی که بود؟ آیا لاجوردی تنها زندانی دیروز و زندانیان و جلاد امروز بود؟ آیا او صرفاً به دلیل کینه شخصی دست به این جنایت عظیم زد؟

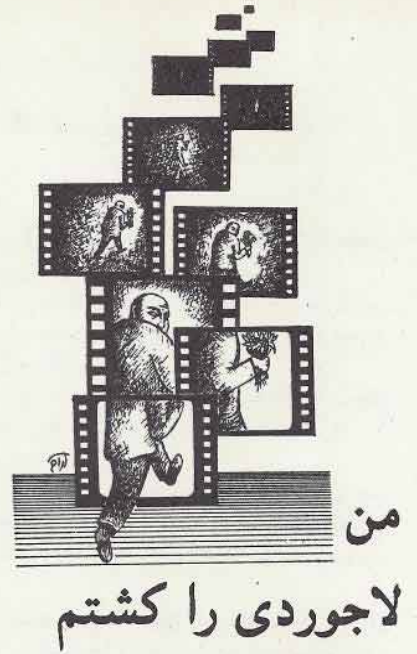
لاجوردی یکی از مهره‌های سرکوب رژیم جمهوری اسلامی و عامل اجرایی یک حکومت ایدئولوژیک بود. حکومتی که از همان فریاد قیام با شعار «جمهوری اسلامی» نه یک کلمه بیشتر و نه یک کلمه کمتر، موضع قاطع خود را برای سرکوب هرگونه دگراندیشی و یا شاید بهتر است بگویم هر «غیر خودی» اعلام کرد. و در این راستا بود که زندان‌ها بر پا شد و چوبه‌دار. چرا که غیر خودی‌ها بی‌شمار بودند و بایستی به هر قیمتی سرکوب می‌شدند. البته برای رسیدن به این هدف همه چیز مجاز بود. هیچ حد و مرزی نبود. شکنجه تا سر حد مرگ بهر شیوه‌ای، از شیوه‌های قرون وسطایی گرفته تا پیشرفته‌ترین سیستم مدرن امروزی - تجاوز - اعدام بدون تیر خلاص، دار زدن به شیوه ناقص، کشتار دسته جمعی و ...

لاجوردی شاید بهترین مهره برای اجرای این فرامین بود اما حلقه‌ای از این سیستم ایدئولوژیک، خامنه‌ای او را چهره «منور انقلاب» خواند. خاتمی از او به عنوان سرباز اسلام و خدمتگزار مردم و نظام یاد کرد و هاشمی رفسنجانی شهادت سرباز همیشه در سنگر اسلام و انقلاب را تسلیت گفت و یاد هم بندی مجاهد خود را گرامی داشت.

در نتیجه و درست به همین دلیل لاجوردی باید در یک دادگاه مردمی محاکمه می‌شد. محکومیت لاجوردی محکومیت جمهوری اسلامی بود. چرا که تمامی جنایت به دستور جمهوری اسلامی انجام می‌شد.

لاجوردی که حامل اطلاعات عظیمی از جنایات رژیم بود به راحتی با یک ترور مرد. و یا به قول خاتمی و رفسنجانی به «شهادت» رسید.

در این حالت از ترور لاجوردی به جز یک «انتقام جویی»، چه چیز دیگری را می‌توان نام برد؟! تردی که باعث خشونت در جامعه می‌شود. تردی که بهانه و چماقی است برای سرکوب جنبش‌های مردمی در حال رشد.



باقر مؤمنی

نفرت و کینه چهره را زشت و دژم می‌کند و چه سخت است برای کسی که ستایشگر زیبایی و شادی است که ناگزیر شود چهره خود را پس از دیدن جانوری خونخواره، که به صورت و سیرت هر دو زشت است و رفتاری نفرت‌انگیز و تهوع آور دارد، در آئینه تماشا کند و من می‌کوشیدم تا فردای شبی که لاجوردی را در تلویزیون دیدم با آئینه روبرو نشوم.

وقتی از رادیو بین‌المللی فرانسه خبر کشته شدن او به گوشم خورد یک لحظه در جا ماندم و بلافاصله احساس کردم که میلیون‌ها مردم وطنم را می‌بینم که با احساس رضایت کف بر هم می‌مالند و خبر را با اشارات معنادار برای یکدیگر باز گو می‌کنند. این رادیو پس از پخش خبر از سه نفر دو مرد و یک زن، به عنوان شاهد جنایات مجسمه کراخت و نفرت، پخش کرد.

اولی یاد آور شد که وقتی به عنوان وکیل مدافع سعادت - مجاهدی که در اوایل انقلاب اعدام شد - بنا گزیر با او روبرو شده از او شنیده است که «میان ما و شما یک دریای خون فاصله است». لوزه «حنجره و صدای خفه او هنگام سخن گفتن از وحشتی ته نشین در اعماق وجودش حکایت داشت و من او را می‌دیدم که چهره‌اش بارنگی تغییر یافته در هم رفته و دست‌هایش از سرماییه که از درون تانوک انگشتانش سرایت کرده دچار لرزشی خفیف است.

صدای زن اما از اندوهی عمیق، که از خاطره مرگ فاجعه بار هزاران زندانی بر جاننش نشسته بود نشان داشت و بیاد می‌آورد که چگونه این اسیران در فاصله چند روز، ده ده و صد صد یا حلق آویز شدند و یا در خون غلطیدند.

اما شاهد سوم چنان شاد سخن می‌گفت که گمان می‌کردی دستگاه رادیو با آهنگ صدایش به رقص در آمده و کاملاً محسوس بود که برق چشمانش به رادیو نیروی بیشتری بخشیده و

صدای آن‌را بالا برده است.

چه کسی لاجوردی را کشته بود؟ تصور می‌کنم ده‌ها هزار نفر داوطلب کشتن او و منتظر فرصتی مناسب بودند و من خود در پاسخ به این سوال که در ذهنم مطرح شده بود بی‌اختیار و با صدای بلند پا خود گفتم: «من لاجوردی را کشتم». و من برآستی هم تا به حال ده‌ها بار او و جانوران خونخواری چون او را در عالم خیال کشته‌ام.

عکس‌العمل‌ها چه بود؟ بعضی از ترور سخن گفتند، و گفتند او باید می‌ماند و محاکمه می‌شد، غافل که او سال‌ها پیش در دانشگاهی با صحنه‌ای به پهنای ایران و با حضور هیئت منصفه‌ای با میلیون‌ها عضو بوسیله ملت و به استناد قانون انسانیت به مرگ محکوم شده بود و در انتظار اجرای حکم، زندانی روح خبیث خود بود و سرانجام هم این حکم در فرصتی مناسب و به دست آدمی چون من اجرا شد.

بعضی به مرگ خشونت آمیز او ایراد گرفتند و استدلال کردند که خشونت، خشونت می‌آورد اما مگر قتل یک موجود انسانی می‌تواند غیر خشن هم باشد؟ و این حرف هم که خشونت خشونت می‌آورد و بی‌گمان حرف درست است و این همان چیزی است که اتفاق افتاده است. اگر حکم دادگاه لاجوردی و نحوه اجرای آن خشن بود نه از این جهت بود که من به عنوان اجراکننده‌ی حکم آدمی خشن یا طرفدار خشونت هستم. نه، آن حکم و نحوه‌ی اجرای آن خشونت نبود پاسخ به خشونت بود، خشونتی که او به نمایندگی از مکتب فکریش و حکومتش و به عنوان ابزاری در اختیار این مکتب و این حکومت در حق ملت ما اعمال کرد و هزاران نفر را پس از مدت‌ها شکنجه‌های وحشتناک جسمی و روحی با خشونتی هزار بار بدتر اعدام کرد.

بعضی هم فکر کردند حیف گلوله، او دیگر موجودی بی‌اثر و مرده بود، کاش آن گلوله‌ها صرف کشتن کس یا کسانی می‌شد که هنوز به کشتار مردم و جنایات خود علیه ملت ما ادامه می‌دهند. این‌ها دو بار اشتباه می‌کنند.

نخست این‌که این حکمی بود که باید اجرا می‌شد و ملت ما تا زمانی که در جنگلی نابرابر با قاتلان خویش درگیر است نمی‌تواند در احکامی از این دست تجدید نظر کند. تجدید نظر در این‌گونه احکام بماند برای روزگاری که ملت به قدرت نشسته و ندان زهرآلود جانورانی از این قبیل کشیده شده باشد. دوم این‌که بعضی از اینان بعنوان مخالف ترور، کشتن او را عملی «تروریستی» تلقی می‌کنند و تاکید می‌کنند که تروریسم چیزی را عوض نمی‌کند. اولاً چه کسی تاکنون اجرای حکم اعدام را ترور خوانده است؟ ثانیاً چه کسی ادعا کرده است که با اجرای حکم اعدام لاجوردی می‌خواسته چیزی را تغییر دهد، و اگر از من می‌پرسید من با این کار فقط خواستم نفرت ملت را نسبت به ترور و خشونت ثابت کنم. آری، وقتی حاکمیت با تسلط کامل سرکوب می‌کند و جنبش دموکراتیک را در تنگنای مطلق قرار می‌دهد «ترور انقلابی» ناگزیر به صورت یک جریان تاریخی سر بلند می‌کند اما در شرایطی که حاکمیت دستخوش بحران است و زیر پایش خالی است و ملت هم در صحنه حضور فعال دارد مبارزه انقلابی و دموکراتیک توده‌ای برای ایجاد هزیمت در سپاه ارتجاع کفایت می‌کند همان‌طور که در سال‌های ۵۶ و ۵۷ اتفاق افتاد و طبیعی است که در چنین شرایطی دیگر پیشستانان از جان گذشته به خود اجازه نمی‌دهند که به تنهایی و به وکالت از طرف ملت و به نمایندگی آن زمام

جریان تحول انقلابی جامعه را در دست گیرند. عکس‌العمل کارداران حکومت اسلامی اما، در برابر از دست دادن یکی از ابزارهای خود طبیعی بود. آن‌ها با تأسف و خشم و تهدید با این حادثه مواجه شدند و اینک سگان تازی خویش را به این بهانه برای شکارهای تازه رها کرده‌اند - اما جالب تر از همه عکس‌العمل مردی بود که این روزها عده‌ای به او دخیل بسته‌اند و به طناب گفتار آرام و سخنان و کلمات بی‌محتوا و لی‌آرامبخش او آویخته‌اند.

### مردی که می‌خندد

«مردی که می‌خندید» با شنیدن این حادثه چهره بسختی در هم کشید و گره بر ابرو انداخت و با نقاب لاجوردی، که خود به خود به صورتش نشست، با صدایی خشن و شکسته فریادهایی تهدیدآمیز سر داد. خاتمی هر چه دلش خواست به مخالفان ناسزا گفت و آنان را «ناپاکان آدمکش و بداندیش و زشت کردار» خواند و از «سریاز سخت کوش انقلاب و خدمتگزار مردم و نظام» - همان جلاد روی کریم و خونخوار - ستایش کرد و در «شهادت» او توجه سر داد.

شاید هیچ حادثه‌ی دیگری نمی‌توانست چهره‌ی نامعقول این «رئیس جمهوری مقبول» را به این روشنی و رسایی آشکار سازد. او با سخنان خود خواب بسیاری از افراد متوهم را آشفته کرد و رویاها و توهمات آنان را در هم ریخت و در عین حال عناصر آزادیخواه و ترقی طلب را در دوری منفی‌شان نسبت به او اطمینان خاطر بخشید. او اجرای مرگ آن جانور تشنه‌ی خون را «جنایت» نامید و از دستگاه‌های امنیتی و اطلاعاتی چنان‌بیکار «جمهوری اسلامی» خواست تا عاملین را دستگیر و به جزای کردار زشت‌شان برسانند. مردی که می‌خندید و سخن بنرمی می‌راند و کلمات دل‌انگیز توخالی ورد زبانش بود اینک مردمان را به یاد می‌آورد که او در رأس نظامی قرار دارد که لاجوردی‌ها «سریاز سخت‌کوش» آن هستند و از «مردمی» سخن گفت که لاجوردی‌ها «خدمتگزار» آن هستند و نه از «مردمی» که در نوم خرداد ۱۳۷۶ به ریاست جمهوری او رای مثبت دادند. آری او با نقاب لاجوردی و در سنگر لاجوردی‌ها با صدای خشن و شکسته و غضب آلوده نشست، و آن «مردم» را به جای این «مردم» نشانده است.

خاتمی با این موضعگیری و این سخنان نشان داد که در صف جلاان و آدمکشان و در کنار آنان قرار دارد و بیاد مردم آورد که او هنگام قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ نه تنها از لب نگشود بلکه برخلاف آدمی مثل منتظری، که با اعتراضات سخت خود به جاری شدن سیل خون از خیر مقام «رهبری جمهوری اسلامی» درگذشت، به مقام حقیر خود چسبید و به ادامه کار خویش به عنوان عامل وفادار و معتقد با سرافرازی به خدمت در دستگاه قدرت و دست بوسی خمینی، یا بقول خودش «احیاگر اسلام»، ادامه داد تا امروز در مقامی بالاتر به این خدمتگزاری و تلاش برای حفظ نظام خونبار حکومت اسلامی پا چهره‌ای نو گانه ادامه دهد، چهره‌ای مرکب از سیمای دو شخصیت نامدار جهان ریا و توطئه گری یعنی ماکیاوول و تارتوف و با نامی مرکب از نام این دو یعنی «ماکیاتوف» ●

۱۲ شهریور ۱۳۷۷

## وصیت نامه

آریل دورفمان

برگردان: باقر مؤمنی

وقتی به تو می‌گویند  
که من در زندان نیستم  
باور مکن!

باید این را روزی اعتراف کنند  
وقتی به تو می‌گویند  
که من آزاد شده‌ام  
باور مکن!

روزی باید، اعتراف کنند که دروغ گفته‌اند.  
وقتی به تو می‌گویند  
که من به حزب خیانت کرده‌ام  
باور مکن!

روزی باید اعتراف کنند  
که من به حزب وفادار بوده‌ام.  
وقتی به تو می‌گویند  
که من در فزائسه بوده‌ام

باور مکن!  
باور مکن.  
وقتی به تو نشان می‌دهند  
شناسنامه جعلی مرا  
باور مکن!

باور مکن  
وقتی به تو نشان می‌دهند  
عکس جنازه‌ی مرا.  
باور مکن وقتی به تو می‌گویند  
که ماه ماه است،

که این صدای من است بر نوار،  
که این امضای من است بر کاغذ.  
اگر به تو بگویند که یک درخت درخت نیست  
باور مکن!

باور مکن هیچ چیز را  
از آن چه به تو می‌گویند،  
هیچ چیز را از آن چه به تو قول می‌دهند،  
هیچ چیز را از آن چه به تو نشان می‌دهند.

و سرانجام  
روزی می‌رسد  
که از تو می‌خواهند بیایی  
جنازه‌ی مرا شناسایی کنی.

و تو در پیش روی خویش مرا می‌بینی  
و صدایی به تو می‌گوید:  
او را کشته‌اند،  
او از شکنجه جان بدر برده است  
او مرده است!

وقتی به تو می‌گویند  
که من  
به تمامی، مطلقاً،  
برای همیشه مرده‌ام،  
باور مکن!  
باور مکن!

باور مکن!  
سوم شهریور ۱۳۵۸  
(نقل از کتاب «خدای روسپی»)

## شامیت

طبق اخبار دولتی ایران و اطلاعیه سازمان مجاهدین، اسدالله لاجوردی، جلاچندین ساله اوین، توسط «واحد‌های عملیاتی مجاهدین در تهران» در بازار تهران ترور شد. در آمار غلو شده‌ی دولتی آمد که حدود ۲۰۰۰ نفر در تشیع جنازه وی شرکت کرده‌اند و در خبرها گفته شد، برخی از پدران و مادران فرزندان از دست داده بعد از ترور در اطراف لونا پارک به پخش شیرینی و شکلات پرداخته‌اند. به گفته‌ی مسافری مورد اعتماد: ساعتی بعد از ترور، در بازار تهران هم شیرینی و چای پخش کردند.

\*\*\*

از شلیک تپانچه‌ی میرزا رضای کرمانی بر سینه‌ی سلطان صاحبقران و به خون کشیده شدن شاه قدرقدرت قاجار، بیش از صد سال است که می‌گذرد و این شاید سرآغاز مهم‌ترین ترورهای سیاسی عقیدتی سده‌ی اخیر باشد. ترور رزم آرا و منصور به دست فداییان اسلام، ترور ناموفق شاه و انتساب آن به حزب توده، ترورهای دو سازمان عمده‌ی سیاسی معتقد به مشی چریکی یعنی فداییان و مجاهدین خلق در دهه‌ی پنجاه که عمدتاً شامل بلند پایگان نظامی و برخی از مستشاران آمریکایی می‌شد، همه را باید از نوع ترورهای سیاسی دانست. البته با رسم الخط دیروز آن را «ترور انقلابی» می‌خواندیم. بعد از انقلاب، با ترور سرلشکر قره‌نی و مطهری، موج بیسابقه‌ی ترورهای سیاسی به اوج خود رسید. با این تفاوت که دیگر ماجرا یک طرف دعوا نداشت، چرا که «مجریان فرمان خدا» و به حکومت رسیدگان جدید خود نیز کزیدار همین شیوه شدند. صرف نظر از کشتارهای رسمی حکومت با عنوان «برخی از ضدانقلابیون شب گذشته اعدام شدند» از تعداد ترور ها و سربیه نیست کردن‌های حکومتی آمار دقیقی در دست نیست اما از طرف دیگر دعوا، حدوداً ۱۲۰۰ نفر از بلند پایگان حکومت «سر» بر راه ترور باخته‌اند. انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی، انفجار دفتر نخست وزیری، سرریال ترورهای ائمه‌ی جمعه و... از آن جمله‌اند. سوال همیشه حاضر قرن اخیر در ارتباط با ترور همیشه این بوده است: به نفع چه کسی تمام شد؟ در ماجرای اخیر اگر بخواهیم سودی برای کسی در نظر بگیریم، باید راست حکومتی و مجاهدین را در نوبت اول قرار داد. هر چند روند حوادث متعدد جامعه ایران، خلاف این ادعا را به اثبات برساند.

قصاب اوین، جلاچ خلق، حیوان وحشی، و... از جمله القابی است که به راحتی می‌توان در مورد لاجوردی هزینه کرد. اما آن چه در این لحظه تمامی ذهن مرا مشغول کرده پاسخ به این سوال است: طی چه روندی، اسدالله لاجوردی که قبل از به قدرت رسیدن این حکومت، در صف نیروهای اپوزیسیون و انقلاب قرار داشت و تنها به دلیل اتهام بمب‌گذاری در دفتر هواپیمایی اسرائیلی ال‌آل در تهران، به ۱۸ سال زندان محکوم و سال‌های مفیدی از عمر خود را هزینه‌ی انقلاب کرده بود!

-انقلاب مردمی که چندی بعد «قصاب» شان شد - پس از آزادی، به این حد از دنائت و پستی و شان نزول انسانی می‌رسد؟ ناگفته پیداست که لاجوردی‌ها در تاریخ معاصر کم نبوده‌اند. آن‌ها که ابتدا در راه آرمان‌هایشان، از جان خود نیز، دریغی نداشتند. زمان چندانی از مرگ برادر ناتنی و انقلابی لاجوردی - البته غیر عقیدتی - وی، پول پوت نمی‌گذرد.

تأسف تاریخ شاید در این باشد که این تنها شامل به قدرت رسیدگان نمی‌شود، برخی از قدرت و اماندگان را نیز یا انگیزه و شرایط متفاوت در بر می‌گیرد. سرگذشت اسفناک برخی از رهبران جریانات سیاسی، چه آن‌هایی که چهره‌هایشان توسط «لاجوردی‌ها» به نقاب خاک کشیده شد - حسین روحانی‌ها - و جسم و روحشان را هزینه‌ی این نبرد نابرابر کردند، و چه آن‌هایی که جسمشان را از این کارزار با روحی شکسته و خرد شده و ترمیم‌ناپذیر - امثال کیانوری و عموی‌ها - نجات دادند، همه در این دایره جای دارند. و به راستی که «یکی داستان است پر از آب چشم» (فرنوسی).

لاجوردی را از نزدیک، چندین بار در اوین مشاهده کردم، سری بزرگتر از حد معمول، بینی گوشه‌شالوده و پهن و بزرگ، با عینکی بزرگتر از حد معمول که پهنای صورت را می‌پوشاند، با کارنامه‌ای سرشار از جنایت و خون، انسانی که هیچ‌گاه خندیدن را جزو وظایف انسانی‌اش به شمار نمی‌آورد. در دوران زندان من، تقریباً اوج جنایات لاجوردی در اوین و حاج داود رحمانی در قزل‌حصار رو به پایان می‌رفت. وقتی هم زنجیران قدیمی‌تر از جنایت حاج داود و لاجوردی می‌گفتند، می‌گفتم: چه خوب شد آن دوران را ندیدم. و وقتی امروز از کشتارهای سیاه ۶۷ و زمینه‌سازی یک سال قبل گفتیم، گفتند چه خوب شد که ما این روز را ندیدیم.

ترجمان فاجعه در تمام حکومت‌های توتالیتر و خودکامه بدین‌گونه بوده است که آن‌ها برای بهره‌ای مشخص، مهره‌های خاص همان دوره را آماده در آستین دارند. انسان‌هایی با تاریخ مصرف مشخص مانند لاجوردی. برگ سوخته‌ای که دو نوجوان بیست و چندساله بدون هیچ گونه هراسی، او را بخاطر حوادث سال ۶۰، ترور می‌کنند. بدون تردید برای حوادث سال ۶۰ هیچ کس به اندازه‌ی لاجوردی و حاج داود رحمانی کارایی نداشته است، همان گونه که برای کشتار ۶۷، حاج داود و لشگری و ناصریان این مهم را به عهده داشتند. پرورش حیوان برای هیچ حکومت مستبدی، دشوار نیست.

می‌توانم برای پنج سال در زندان بودم، ده‌ها حیوان درنده خور را نام ببرم و از همین رو نمی‌توانم به ماجرای اخیر از این زاویه نگاه کنم، که ترور لاجوردی موجب شادی لحظه‌ای من هست، یا نه؟ و یا مانند برخی، موجی و احساسی بگیرم «چه خوب می‌شد او در دادگاهی، پرده از جنایت حکومت بر می‌داشت، اما خوب حالا که ترور شده به جهنم، فرقی هم نمی‌کند که موضع من در ارتباط با ترور چیست». عدم موضع‌گیری و محکومیت ترور - حتی لاجوردی - چشم بستن بر نیمی از واقعیت است. برای کین‌خواهی و انتقام، هیچ کس زمان کم نیابوده است، و برای شادی‌ام به دنبال رویایی دست نیافتته، نویتی دیگر را انتظار می‌کشم، و خنده‌ام را برای جشن مردم نخیره می‌کنم ●

از سال ۶۱ تا ۷۱ در زندان‌های اوین، گورهدشت و قزل حصار، هوادار سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر بودم.

بعد از ظهر وقتی وارد خانه شدم، پیام یکی از هم‌بندی‌های سابقم را بر روی تلفن شنیدم. خبر در رابطه با تورو لاجوردی بود، در تنهایی خود، لحظه‌ای بی اختیار بر روی زمین نشستم. کمی گیج بودم! آیا برآستی بعد از ۱۷ سال، خبرحقیقت داشت؟ لاجوردی دیگر زنده نیست. آدم نمایی که تجسم تاول‌های چرکینی است بر پاهای کسانی که برای آزاد بودن، برای شیوه‌های دیگر زیستن زندگی کرده بودند. آری! او تجسم بر زمین خزیدن‌ها در شعبه‌های بازجویی بود! چرا که دیگر پایی برای راه رفتن نبود، او تجسم دست‌های فلج شده از قیان، تجسم خون‌های ریخته شده بر راهروهای شعبه‌ها، حیاط، درمانگاه و میدان‌های تیرباران اوین بود. تجسم شکستن هویت انسانی زندانیانی بود که زمانی می‌خواستند انسان باشند، زمانی برای دنیایی بهتر برای تمامی انسان‌ها تلاش می‌کردند و جوانی، خانواده، و هرآنچه در توان داشتند را مایه گذاشته بودند، ولی این هیولا، این دیو، این تجسم واقعی طناب دار، کابل، تخت شکنجه، چشم‌بند، رعب، وحشت، فریاد، ناسزا، پوتین و... آن‌ها را در هم شکسته بود، آن‌ها را عاملین خود ساخته بود و هم صدا با او، فریاد می‌کشیدند «منافقین و کفار به دست توایین، اعدام باید گردند». ولی زمانی که لاجوردی به شکل فرمایشی از منصب دادستانی اوین برکنار شد - بعد از برگذاری به عنوان عنصری از وزارت اطلاعات، خدمتگزار صادق جمهوری اسلامی بود - بسیاری از همین توایین را به جوخه اعدام سپرد. کمتر کسی مانند لاجوردی، کینه و نفرت از انسانیت و وحشت و ترس از «نه» شنیدن زندانی داشت. خدمات او به رژیم که سراپا خونخواری و مرگ را می‌طلبید از یاد رفتنی نیست.

آیا می‌توان از خبر مرگ چنین جلادی خوشحال نبود؟ آیا می‌توان از مرگ چناینگاری نظیر او که با هر آنچه که رنگ و بوی زیبایی و عشق، اندیشیدن و زندگی داشت متغیر بود! خوشحال نشد؟

ولی من خوشحال نبودم؛ در من بغضی بود که آن را فرو خوردم. من به مادران و پدران، همسران و کودکانی فکر می‌کردم که این جلاد، زندگی عزیزانشان را گرفته بود. آرزو داشته و دارم که زمانی نه چندان دور این آدم‌کش و همدستانش در دادگاهی محاکمه شوند که هیئت منصفه‌ی آن، تمامی مردم ایران باشند. نتیجه دادگاه چه می‌بایست می‌بود؟ آیا باید اعدام می‌شدند؟ آیا با اعدام می‌توان زندگی‌های از دست رفته را جبران کرد؟ آیا اعدام می‌تواند جوابگوی رعب و وحشت حاکم از جانب این جلادان تاریخ بر مردم باشد؟ نه! هرگز! و ای کاش با اعدام می‌شد خیلی چیزها را جبران کرد.

آرزو داشته و دارم که او و دیگر جلادان رژیم اسلامی، اعدام قدرت خود را می‌دیدند. محاکمه می‌شدند تا پرده از جنایاتی برداشته می‌شد که در تاریخ بشریت بی‌نظیر است.

از طرفی این وحشت به ناکهان در دلم ایجاد شد که تورو «شهید اسلام» خاتمی‌ها، آیا بهانه‌ای مجدد برای سرکوب بیشتر توده‌ها و آزادی‌خواهان ایران فراهم نخواهد کرد؟ آیا تکرار شده‌ها باز تکرار نخواهد شد؟ از این فراتر، آیا رژیم اسلامی

در معادلات سیاسی خود عنصر خاندی نظیر او را - که در مغز پلیدش دایره‌ی وسیعی از اطلاعات و حقایق سرکوب‌های خونین رژیم بود - از صحنه بر نداشته است؟ برآستی ولی خوشحال نبوده و نیستم و تنها تسلی خاطر این است که یک جانی به طور فیزیکی ناپدید شده است. اما زندگی آموخته و می‌آموزد که انسان‌ها برای زندگی بهتر جنگیده و می‌جنگند. این آرزو را باور دارم که مردم کشورم در آینده‌ای نه چندان دور، برای بهتر زیستن، رویارویی نبردی هستند برای زندگی‌ای که در آن دیگر نشانی از اعدام، شکنجه و زندان، و هر آن‌چه رنگ و بوی پلیدی را دارد، وجود نداشته باشد تا بتوانند آزاد اندیشیدن را به دور از قیدها، تحمیلات و فشارها، تجربه کنند. آری! مردم می‌خواهند جامعه‌ای بسازند که در آن نان و کار برای همه، آزادی از آن همه، و عدالت برای همه باشد. به امید آن روز!

### ● زهره امینی

داشتم به صندوقدار یکی از فروشگاه‌های ایرانی در سن‌حوزه پول خرید را می‌دانم که ناکهان خشک زد. یا بهت به صورت فرو شده و سپس به رادیوی بالای سرش نگاه کردم. کلمات را بریده بریده می‌شنیدم...

- سازمان مجاهدین یا انتشار دو اعلامیه مسئولیت این ترو را به عهده گرفته است.

صدای رادیو با صدای دخترم که یکی از ساک‌های خرید را به دستم می‌داد، درهم آمیخت.

- مامان چی شده، چرا ماتت برده؟

به خود آمدم. دستم را دراز کردم پول خرده‌ها را از صندوقدار گرفتم، بی آن که نگاهشان کنم در کیفم گذاشتم و به سمت در خروجی فروشگاه راه افتادم.

- چه خوب شد. عجب جلادی بود...

صدای فروشنده بود که با صدای دخترم درهم آمیخت.

- مامان چه ات شده؟ چرا این جور شدی؟ چرا رنگت بریده؟ چرا تنت می‌لرزه، چرا...

سوار اتومبیل شدم و راه که افتادم شروع کردم به حرف زدن. بدون آن که حواسم باشد که مخاطبم، دختری ده ساله است.

- مامان شنیدی که یک کسی توی ایران کشته شد. این همونی بود که چند سال مرا زندانی کرده بود. بهت گفته بودم اونهایی که توی زندان‌های ایران بودند، نه تنها دزد و آدم‌کش نبودند، بلکه جزو بهترین آدم‌ها بودند. جزو بهترین مامان‌ها و باباها. اونا فقط به این علت توی زندان افتاده بودند که حرف‌هایی می‌زدند که جمهوری اسلامی پوست نداشت. می‌بونی اون کسی که رادیو گفت مرده، همونی که عموی تو را کشته.

تا حالا جرئت نکرده بودم به دخترم بگویم که پدر پسر عمویش آیدین اعدام شده. دچار حیرت شده بود. حیرت را در چشم‌هایش می‌دیدم و در لحن کلامش.

- راست میگی؟ پس مامان باید خوشحال باشی که این آدم کشته شده، پس چرا گریه می‌کنی؟

حالا دچار حیرت شدم. حیرت از آن‌چه شنیده بودم. چون دخترم آنقدر دل‌رحم بود که حتا با

کشتن یک عنکبوت هم مخالف بود و همیشه تاکید می‌کرد بدون این که عنکبوت را بکشم آن را از پنجره بیرون بیندازم.

- نه، خوشحال نیستم، اصولاً نمی‌تونم چه حالی دارم. همیشه فکر می‌کردم آدمی که این همه آدم کشته، نباید با مرگ طبیعی بمیره و نه با یک گلوله تیر. همیشه فکر می‌کردم که زندان، جای این نوع آدم‌هاست یعنی آدم‌هایی که نمی‌خوان مردم آزاد باشند. آدم‌هایی که مردم را آزار می‌دن و خفه می‌کنن و شکنجه می‌دن. همیشه فکر می‌کردم که این آدم‌ها باید روزی تاوان همه کارهای بدی را که کرده‌ان پس بدن. باید محاکمه بشن. باید جواب سوال مردم را بدن که چرا و چطور هزارها آدم خوب را کشتن. چقدر خوش خیال بودم. نه خوش خیالی هم نیست. مگر خمینی راحت نمرد؟ نه، قرار نیست که حتماً همه‌شون راحت نمیرن. بعضی‌هاشونم راحت می‌میرن. اما لاجوردی که تنها نبود، دوست‌هاش هستن، بالاخره اونا یک روزی جواب پس می‌دن. چه می‌تونم. هیچ کس نمی‌دونه، دوسال دیگه، پنج سال دیگه، ده سال دیگه.

نخترم یکه خورده بود. نه، خشکش زده بود و با بهت به من می‌نگریست. یقین داشتم که حرف‌هایم را نمی‌فهمد و از واگویی‌ام سردر نمی‌آورد.

اما اونم چند سال دیگه، دو سال، پنج سال، ده سال دیگه همه چیز را خواهد فهمید.

### ● پروانه علیزاده

خبر را صبح بوسه‌ی از سوئد به من داد.

تازه کتاب مرا خوانده بود و شب را تا صبح نتوانسته بود بخوابد، صحنه‌ی تیرباران شوهرش دوباره پیش چشمش آمده بود. و حالا خبر مرگ لاجوردی آبی بود که بر آتش درونش می‌ریخت.

نمی‌دانم شاید هم باید از خود او پرسید که چه احساسی داشت.

من اما با شنیدن خبر، قیافه‌ی مادر شیدا در برابرم ظاهر شد

دیدم می‌خندد

دیدم می‌گرید

دیدم می‌رقصد

دیدم به عکس شیدایش روی تاقچه‌ی اتاق می‌نگرد

و پدر شیدا را دیدم که به سقف خیره شده، نه خنده‌ای، نه گریه‌ای.

مادر حبیب‌الله را دیدم که برای چند لحظه دستانش را از نور گردنش برداشت و دوباره طنابی را که گردن فرزندش را فشرده بود در دست‌هایش گرفت.

به یاد مادر سکینه افتادم که قرآنش را پست و دوباره باز کرد.

به یاد مادر نعمت که درد پستان‌هایش را لحظه‌ای فراموش کرد.

و به یاد افسانه که قبل از رفتن به برابر جوخه اعدام لباس تازه‌اش را به تن کرد.

لاجوردی ترور را توجیه نمی‌کند. ترور یک جانی مرگ جنایت نیست. باید خود جنایت را نابود کرد. و برای آن به یک جنبش اجتماعی و سیاسی نیازمندیم.

می‌ترسم چنین ترورهایی به حرکت خانواده‌های اعدام شدگان، که خواستار محاکمه مسببین جنایت‌های دولتی بیست سال گذشته هستند، لطمه بزند. انتقام از یک جنایتکار در مقابل حرکت آن‌ها، که می‌تواند به یک جنبش اجتماعی و سیاسی اعتراضی تبدیل شود، حتی اگر ضربه‌ای به حرکتشان نباشد، بسیار کوچک می‌نماید.

● عفت ماهباز

این ترور بزرگترین هدیه برای لاجوردی و حکومت جمهوری اسلامی بود. پس از هفت سال زندگی در زندان، شانس آن را داشتیم که جزء یکی از جان پسر بردگان کشتارگاه اوین باشیم. هفت سالی که این جلاذ مخوف همه کاره‌ی زندان‌ها بود.

برادرم در سال ۱۳۶۰ و همسرم در سال ۱۳۶۷ به دلیل دگراندیشی و دفاع از آزادی اعدام شدند. اما زمانی که ساعتی پس از ترور لاجوردی دوستی با خوشحالی، تلفنی ماچرا را گفت، با تعجب صدای اعتراض مرا شنید: احمق‌ها به چه حقی چنین کردند!

لاجوردی نمی‌بایست چنین آسان از چنگ عدالت و مردم می‌گریخت. و این از آن رو نیست که مرگ با گلوله را برای او کم می‌دانم و یا مثل بعضی‌ها دندان برهم می‌سایم و می‌گویم: «او نباید فقط اعدام شود بلکه ابتدا، تکه تکه و سپس ... اصولاً مرگ و نیست شدن را مجازاتی سنگین و حتا برای جنایتکاران نیز نادرست می‌دانم. گاه مرگ موهبتی است و در واقع این مرگ زیباترین هدیه برای جلاذ لاجوردی بود. او دیگر یک مهره سوخته رژیم محسوب می‌شد و ترور و اعدام او در حجره حقیرش در بازار قهرمانی نمی‌خواست. با این کار لاجوردی از دست عدالت گریخت و رژیم بار خود را سبک‌تر کرد.

چرا لاجوردی باید زنده می‌ماند؟

لاجوردی می‌بایست زنده می‌ماند و در محاکمه‌ای عادلانه و در حضور صدها تواب و سگ شده‌ی سیاسی در زندان، هزاران مادر فرزند از دست‌داده، فرزندان بی‌پدر و مادر شده، زنان و مردان جوان در سوگ نشسته اعتراف می‌کرد و می‌گفت که بر سر دختران نوجوان قبل از اعدام چه می‌آمد. او می‌بایست پاسخ می‌داد، رهبر او در این دهمنشی‌ها چه کسی بود و از چه کسی فرمان می‌برد. او باید پاسخ ده‌ها مادر و فرزندی که در اوین وادار شدند غیر انسانی رفتار نمایند و شلاق بر کف پای فرزند و یا مادر خود بکوبند، و صدها جوانی که تیر خلاص را بر قلب هم‌زمان خویش نشانند، را می‌داد.

او می‌بایست در برابر دادگاه عادلانه و مردمی وادار به سخن گفتن می‌شد و می‌گفت که او فقط یک جلاذ با ابتکار نبود بلکه یک فرمانبر کوچک رهبرش بوده است. با مرگ او جنایات بی‌شمار و نامعلومی

توسط خود حاکمیت انجام شده است. لاجوردی کمتر از ده سال رئیس زندان اوین و کمتر از ده سال رئیس سازمان زندان‌های کشور بود. فردی بود که مدت‌ها در ستاد مرکزی اطلاعات کار می‌کرد، در عرصه عمل به مسایل پیچیده‌ی امنیتی پی‌برده بود، ده‌ها سازمان سیاسی را متلاشی کرده بود، او به تثبیت رژیم کمک فراوانی کرده بود. کارایی او به سرآمده بود. با تغییر سیاست رژیم، نظام دیگر نیازی به او نداشت. در سال ۷۶ کنار گذاشته می‌شود و در سال ۷۷ ترور می‌شود. با مطالعه وصیت‌نامه وی، بوجود نارضایتی وی از سیاست‌های نوین حاکمیت پی‌خواهیم برد.



● منیره برادران (م.رها)

خبر ترور اسدالله لاجوردی احساس لوگانه‌ای در من برانگیخت. از یک طرف خوشحال بودم که موجود شریری چون لاجوردی، مسئول اعدام هزاران زندانی سیاسی و از جمله برادرم، دیگر زنده نیست که جنایت کند. نام او برای من تداعی راهروهای درد و خون اوین، صدای شلاق و تیرباران، در جعبه قراز دادن زندانی‌ها در سال‌های ۶۲ و ۶۳، و یادآور تمام آن سال‌های هول و وحشت است. از طرف دیگر احساس می‌کنم چنین پایان ساده‌ای بر سبیل آن همه جنایت بسیار کم است. آرزوی من این است که لاجوردی و دیگر مسئولان کشتارهای ۲۰ سال گذشته در یک دادگاه علنی محاکمه شوند تا مردم ایران و نیز جهانیان از آن همه جنایت آگاهی یابند. آرزو دارم یکی از هزاران زندانی شکنجه شده و یکی از خانواده‌های داغ‌دیده‌ای باشم که بر جنایت‌های لاجوردی و همدستان او شهادت دهم.

من فکر می‌کنم آگاهی همگانی از قبح شکنجه و اعدام، گام اول در جهت نابودی آن است. محاکمه‌ی جنایتکاران ضمناً محاکمه جنایت‌ها هم هست و باید گامی باشد در نزدیکی به مرگ هر نوع شکنجه و اعدام. منطق من مخالف انتقام است و بیزار از ترور، حتی تکیه بر ابعاد جنایت‌های

تا سال ۷۱، هر ماه می‌بایست خود را به کمیته محل زندگی معرفی می‌کردم و سین جیم می‌شدم (کاری که هر زندانی سابق باید ماهانه انجام می‌داد). تا این که در این سال بطور غیرقانونی از کشور خارج شدم.

طی سال‌هایی که در زندان بودم، چه در بند ۲۶۹ اوین و چه در قزل‌حصار، بارها چهره‌ی کریم لاجوردی را از زیر چشم‌بند دیده بودم. چهره‌ی او مستقل از جنایاتی که کرده بود، زشت و نفرت‌انگیز بود. روزی در خرداد ۶۴، برای سوال در مورد خواسته‌های زندانی (وضمیت پرونده و وضع غذا و بازجویی) به اطاق ما آمد - در آن زمان در اطاق‌های سالن ۲ (۴ر۶) حدود ۴۰ تا ۴۵ نفر زندگی می‌کردیم. در سال ۶۰، تا ۹۰ نفر در این اطاق‌ها جا داده بودند - سه نفر بودیم که بین ۲۰ تا ۳۰ ماه بود که منتظر نتیجه‌ی دادگاه بودیم (در این مدت پرونده زندانی در شورای عالی قضایی می‌ماند تا در مورد آن تصمیم‌گیری کنند) از او در مورد حکمان سوال کردیم، او گفت: معلوم نیست باید منتظر بمانید. هنگامی که از اطاق بیرون می‌رفت به او گفتم حاج آقا اگر می‌خواستید اعدام کنید از همان اول می‌گفتید! با خنده گفت حالا چه فرقی می‌کرد؟ گفتم فرقی این بود که من خانواده‌ام را دو سال منتظر نمی‌گذاشتم و حکم اعدام را به آن‌ها می‌گفتم. او گفت: حالا نمی‌خواد بگی، صبر کن قبل از اعدام، ملاقات حضوری با خانواده‌ات می‌دم. در حالی که بطرف اطاق برمی‌گشتم به او گفتم: حاج آقا این‌جا دیگر در مورد خبر مرگ، خودم تصمیم می‌گیرم نه شما.

در ملاقات بعد هم به خانواده‌ام گفتم احتمال این هست که حکم من اعدام باشد. در هفته‌های بعد به من ابلاغ حکم کردند. حکم اعدام بود که در شورای عالی قضایی! به ۱۵ سال تقلیل یافته بود. دو نفر دیگر، یکی از سازمان پیکار بود که پس از ۳۷ ماه در سال ۶۵ اعدام شد و دیگری از سازمان اکثریت کشتگر، که در همان سال ۶۴ اعدام شد (بعد از قبول شعار سرنگونی جمهوری اسلامی از طرف حزب توده و اکثریت کشتگر و فرخ‌نگهدار، دادستانی اوین چندین نفر از اعضاء و کادرهای آنان را اعدام کرد). روزی که خبر ترور لاجوردی را شنیدم علاوه بر این که خوشحال نشدم ناراحت هم شدم، زیرا که مرگ پایین‌ترین میزان حکم برای او بود. با اعدام سران حکومت برای پاسخ‌گویی به خشم توده‌ها موافقم اما با بدنه‌ی حاکمیت، نه.

ریشه‌های این اندیشه از روزهای اول فروردین ۵۸ با حمله‌ی وحشیانه‌ی رژیم به مردم زحمتکش کردستان در ذهن من شکل گرفته است.

لاجوردی اول شهریور ۷۷ ترور شد. جمهوری اسلامی خبر به عهده‌گیری ترور توسط مجاهدین را اعلام کرد. طی یک هفته ده‌ها خبر در محکوم کردن این ترور، از طرف مسئولین رژیم صادر شد و تلاش کردند به مردم و نمود کنند که خبر آنگونه که مطرح شده می‌باشد، و مجاهدین هم که مترصد فرصت بودند مسئولیت ترور را به عهده گرفتند. من معتقدم این ترور نه توسط مجاهدین، بلکه

## ● رضا غفاری

به عنوان يك زندانی سیاسی که طعم زندان و شکنجه را از دو نظام پادشاهی و اسلامی با خود حمل می‌کنم، در مورد ترور لاجوردی - که در کتاب خاطراتم «خاطرات يك زندانی» از او به عنوان آیشمن اوین نام برده‌ام - احساسی دوگانه دارم. از آن‌جا که در اوین یکی دو بار او را از نزدیک دیده و تا حدودی شاهد جنایات او در زندان‌های اوین و قزل‌حصار بودم، نابودی فیزیکی آیشمن اوین، نمی‌توانست شادی آور نباشد ولی از آن‌جا که ترور لاجوردی‌ها نمی‌تواند به نظام اسلامی حاکم بر ایران که نظام ده‌ها هزار اعدامی و يك میلیون کشته و مجروح جنگی است، پایان دهد. معتقدم برای رهایی از این نظام و پایان دادن به دور تسلسل اعدام و شکنجه در ایران، مردم باید با يك انقلاب میلیونی - هم‌چنان که با نظام سرکوبگر سلطنت کردند - حاکمیت خود را مستقر کنند.

هنگامی که در اوین بودم هرگاه آیشمن اوین به سلول‌ها می‌آمد به مانند گرگ گرسنه‌ای که به دنبال طعمه می‌گردد به اطراف نظر می‌انداخت تا از میان زندانیان بیگانه‌ای که حتی پیدانگاه‌های فرمایشی اسلامی نیز آن‌ها را مستوجب اعدام ندانسته و رهايشان کرده بود، طعمه‌ی خود را بریابد. او از زندانی بطور ناگهانی می‌پرسید: «آیا حاضر هستی به جوخه اعدام بروی و بروی کافران ملحد کمونیست و منافقین تیر خلاص شلیک کنی؟» هرگاه زندانی از قبول پیش‌نهاد آیشمن سر پیچی می‌کرد او دستور می‌داد تا خود زندانی بی‌گناه را به جوخه اعدام ببرند و بلافاصله پاسداران اسلامی با مازیک بر ساق پای راست او نام، نام پدر، نام فامیل و تاریخ تولد را می‌نوشتند و او را با خود می‌بردند. و پرنده به پرواز درآمده بود و دیگر کسی او را نمی‌دید.

افراد عینکی و ورزشکاران و افرادی که سبیل و ظاهری روشنفکری داشتند بیشتر در معرض خطر بودند. بنا براین دیدن آیشمن در اوین، به معنای دیدن کابوس مرگ خود و یا عزیزانی از گروه‌های دیگر بود. بعنوان يك زندانی که شهادتی بر جنایتکاری‌های او در اوین بودم، همواره مرگ و نابودی نظام اسلامی را که لاجوردی‌ها را بر مردم ما حاکم کرده بود، آرزو می‌کردم.

من معتقدم برای پایان دادن به دور تسلسل خشونت در کشورمان، بایستی تمامی نیروهای سیاسی کشور در يك کارزار بزرگ جهانی که هدفش محاکمه‌ی رژیم اسلامی است، شرکت نمایند. برنامه‌ی پیشنهادی من به قرار زیر است:

۱ - محاکمه تمامی سران رژیم اسلامی، از خمینی تا خامنه‌ای، رفسنجانی و تمامی حکام شرعی که احکام اعدام و شکنجه و سنگسار را در بیست سال گذشته صادر کرده و اجرا نموده‌اند.

۲ - تشکیل يك تریبونال جهانی برای محاکمه متهمین نامبرده به خاطر جنایت علیه بشریت و نسل کشی. هم‌چون محاکمه‌ی نازی‌ها در پایان جنگ جهانی دوم.

۳ - ادعا نامه ما علیه این متهمین عبارتست از: الف: يك میلیون کشته و مجروح جنگی در جنگ ایرا و عراق. ب: رژیم اسلامی متهم است حداقل ده‌ها هزار نفر از زندانیان سیاسی ایران را به جوخه‌های اعدام سپرده است. ج: رژیم اسلامی متهم است که صدها هزار نفر از مردم ما را در شکنجه‌گاه‌ها مورد شکنجه قرار داده است ●

در قسمت عقب ماشین بنز جا می‌گیریم و لاجوردی در کنار پنجره می‌نشیند و بعد از راه افتادن ماشین، شیشه را باز می‌کند و می‌گوید: آه، حالم بهم خورد. بوی تعفن جنازه، حالش را بهم زده بود.

صدای ضربان قلبم را می‌شنوم. در همین حال رضوان درگوشم زمزمه می‌کند: خفه‌اش می‌کنم، می‌کشمش! بلافاصله حرکت سریع دستانش را می‌بینم که بطرف کردن لاجوردی می‌رود، زمانی برای تأمل نیست، دستانش را با سرعت پایین می‌آورم و محکم نگه می‌دارم و می‌گویم: مگر دیوانه شده‌ای، با دست‌ان خالی، کاری از دستت بر نمی‌آید، می‌خواهی همه را به گشتت بدهی؟

به حسینه رسیدیم و من برای اولین بار در زندگیم، با تمام نفرتی که به مذهب داشتم با نوای دعای کمیل به سختی گریستم.

و این آخرین باری نبود که شاهد دیدن اجساد اعدامیان و کشته شدگان در درگیری‌های خیابانی بودیم، هریاز برای رفتن به حسینه در انتظار آمدن مینی‌بوس در محوطه‌ی حیاط، غیرمغ تذکر پاسداران، چشم‌بند را کمی بالا زده و اطراف را نگاه می‌کردیم، و هر بار فضای رعب و وحشت و خون بود و اجساد زندانیان در خون پییده. چند ماه بعد خبر اعدام رضوان را شنیدم و نامش در تاریخ زندگی من برای همیشه ثبت شد. با این که از آن دیار وحشت به سلامتی گذشتم، ولی یادآوری آن دوران و تنفس دوباره‌ی آن هوا، یأس عینی را در دلم می‌کارد و تنها آرزویم این است که روزی شاهد محاکمه‌ی این جنایان در دادگاه‌های مردمی باشم.

که فقط او از آن آگاه بود برای همیشه مدفون شدند، اطلاعات ارزنده‌ای که می‌توانست نشان دهد حکومتیان چگونه در این بیست سال با اعمال ضدانسانی و قرون وسطی‌ای بر مردمان حکم راندند.

ممکن است در وحله اول شادی لحظه‌ای، مردم دردکشیده را به وجد آورده باشد، اما، ترور آتش خشم را در لحظه خاموش می‌کند و همین امر می‌تواند بر جنایات بی‌شمار امثال لاجوردی سرپوش گذارد. جنایتکاران باید در برابر عدالت جامعه پاسخگو باشند و مجازات درخور خود را بگیرند. این مجازات باید با تشکیل دادگاه، در حضور وکیل مدافع و طبق منشور حقوق بشر سیر قانونی خود را طی کند و این مجازات الزاماً نه مرگ که زنده ماندن جلادان، در مقابل مردم پیروز، خود ننگ و عذابی است دشوار.

چه زمانی جامعه‌ی ما باید از دور تسلسل باطل خشونت مرگ‌بار هزاران ساله و نهاده‌ی شده در مردم فاصله گیرد، این کار کی و توسط چه کسانی آغاز می‌شود؟! و این حلقه‌ی تسلسل کی بسته می‌گردد؟ دیروز حسینی، در زمان محمد رضا شاه، لاجوردی را در زندان شکنجه کرد. امروز لاجوردی خمینی هزاران انسان فرهیخته را به دار آویخت و شکنجه کرد. آیا فردا کسان دیگری می‌خواهند جنایت آنان را تکرار کنند؟!.

امروز تنها عاملان سنگسار و اعدام محکوم نیستند بلکه سنگ‌اندازان، تماشاگران و تأییدکنندگان این کارها به هر شکل محکومند. تنها کسانی به راستی مدافع آزادی، حقوق بشر، و جامعه مدنی پذیرفته هستند که در پندار و گفتار و کردار خود از این تبهکاری‌ها به اندازه کافی فاصله گرفته باشند. جامعه‌ای نور از خشونت و آزاد، درخور مردم رنج کشیده و برد دیده ما است.

## ● نرگس



يك شنبه‌ی ملال آوری است. از فرط بی‌حوصلگی روی میل دراز کشیده‌ام که صدای تلفن رشته‌ی افکارم را پاره می‌کند. دوستی خبر ترور و مرگ لاجوردی را می‌دهد. ناباورانه گوش می‌کنم و تنها حسی که در من می‌جویند خوشحالی و بی‌تابی ناشی از عدم صحت این خبر است.

دقایقی دیگر، خود خبر را از طریق تلویزیون دنبال می‌کنم. خوشحالی‌ام چندان ادامه نمی‌یابد. نحوه‌ی مرگش را در ذهن تصویر می‌کنم، نشان دادن گلوله‌ای در سینه، در دقایقی کوتاه. این بی‌شک کمترین سزای آن جنایتکار بود.

بهار ۶۱ است صدایش را می‌شنوم که با تحکم می‌گوید: چهار نفر اول صف، به داخل ماشین ما بیایند که به حسینه برویم. در حالی که منتظر آمدن مینی‌بوس بودیم با چشمان بسته از راهروهای بند بهداری بطرف محوطه‌ی حیاط راه می‌افتیم. کف راهروها مملو از قطرات خون ماسیده است. از پله‌ها پایین می‌آیم. کنار پله‌ها جنازه‌ای متعفن و خونین روی زمین افتاده است، هر چهار نفر از زیر چشم‌بند جنازه را می‌بینیم. ترس و رعب و وحشت خاصی وجودم را در بر گرفته است و حال بقیه‌ی آن من بهتر نیست.

## ترور لاجوردی

### و ضرورت الغای حکم اعدام

مجید نفیسی

سحر بود که از زنگ تلفن بیدار شدم. دوستی بود. گفت: «تبریک می‌گویم!» چه می‌توانست باشد؟ شخصی بود یا اجتماعی؟ که اضافه کرد: «لاجوردی را زند.»

یاد آن شب افتادم در سال ۱۳۵۰ وقتی که بچه‌ها سر چهارراه نادری پا به زمین می‌کوبیدند، کف می‌زدند و می‌گفتند: «فرسیو، فرسیو، مرگ مبارک!» اولین بار بود که می‌دیدم افراد روشنفکر در مرگ کسی شادمانی می‌کنند و به یکدیگر تبریک می‌گویند. تا آن موقع، مرگ افراد را تسلیت می‌گفتند و اگر هم شخص مرده را دوست نداشتیم می‌گفتند که پشت سر مرده نباید غیبت کرد. پس این رسم شادمانی در مرگ مخالفین از کجا بین ما رسوخ کرده است؟ ما که ظاهراً سال‌هاست از رسم آدم‌خواری فاصله گرفته‌ایم.

بعد یادم افتاد به جشن «عمرسوزان» و احساس شادی که سراسر محله را فرا می‌گرفت. آدمک عمر را آتش می‌زدیم و برخی از زن‌های همسایه «سالاد باد» درست می‌کردند، از گل کلم گرفته تا ترنجبین. در آن روز بیرون دادن باد شکم در ملاعام آزاد بود و قبیح شمرده نمی‌شد. اما شادمانی در مرگ دشمن به پیش از زمان تسلط شیعه در ایران می‌رسد. در داستان «روم یازده رخ» از «شاهنامه» وقتی که گودرز کشواد که هفتاد پسرش را در جنگ با توران از دست داده بالاخره موفق به کشتن پیران و یسه سردار تورانی می‌شود بر سر جسد او چنین می‌کند: «فرو برد چنگال و خون برگرفت/ بخورد و بیالود روی ای شگفت!!» (به تصحیح جلال خالقی جلد چهارم ص ۱۳۱) دوستم یادآوری کرد که: «لاجوردی در حسینه‌ی اوین گفته بود که اگر هر شب یک کاسه‌ی خون ضد انقلاب را ننوشم خوابم نمی‌برد آن وقت می‌گویی که همچو آدم بیماری را نباید کشت؟ نکند که تو هم خاتمی زده شده‌ای و می‌ترسی که جناح بازها این ترور را بهانه‌ای قرار دهد برای سرکوب مخالفین و جناح کیوترها دست از اصلاحات سیاسی بردارد؟ گوشه‌ی را که گذاشتم یاد بچه‌ها افتادم. آیا لاجوردی هنگام تیرباران عزت در محل حضور داشته؟ در سال ۶۷ وقتی که علی کاکو را با وجود سرطان برای تیرباران می‌برند آیا او نمی‌خواست که روی سر لاجوردی بپرد و خرخره‌ی او را بچود؟ چرا می‌خواهی جلوی شادمانی طبیعی خود را بگیری؟ حالا که تا دادگاهی علنی تشکیل شود با حضور هیئت منصفه تا به جرم‌های لاجوردی رسیدگی کند؟ مشکل دقیقاً در همین جاست. دوست من همه چیز را از زاویه‌ی تاکتیک سیاسی می‌بیند، حالی که موضوع بر سر حقوق اولیه‌ی انسانیست. در اوایل انقلاب هم وضع به

همین صورت بود. از سازمان‌های چپ، آن دسته هم که به مخفی بودن دادگاه هویدا ایراد گرفتند به خاطر آن بود که می‌گفتند سران رژیم اسلامی می‌ترسند که اگر دادگاه علنی شود هویدا دست آن‌ها را رو کند و برای همین آن‌را در بسته نگاه داشته‌اند. به بیان دیگر انتقاد از زاویه‌ی نقض حقوق بشر و زیر پا گذاشتن حقوق اولیه‌ی هویدا به عنوان یک انسان نبود.

البته به اعتقاد من اگر دادگاهی هم تشکیل می‌شد نمی‌بایست لاجوردی را به اعدام محکوم کند زیرا حکم اعدام یک سنت غیر انسانیست و من سال‌هاست که خواهان الغای آن هستم. کتابی را که خود نوشته‌ام باز می‌کنم: «در جستجوی شادی» در نقد فرهنگ مرگ پرستی و مردسالاری در ایران. در پیش در آمد این کتاب که نخستین بار به صورت یک سخنرانی در کنفرانسی، در ژوئن ۸۷ به دعوت «کانون فرهنگی نیما» ایراد کردم از جمله گفته‌ام: «از جایی باید این نور باطل را شکست. لاجوردی شکنجه‌گر رژیم اسلامی هنگامی که در زندان شاه بود بی‌شک خواب میدان‌های تیر امروز را می‌دید و هم اکنون کم نیستند ستم کشیدگانی در ایران فعلی که خواب عماله‌های بر سر دار را می‌بینند.

باید این رسم آدم‌خواری را کنار گذاشت و پذیرفت که با کشتن و کشته شدن نمی‌توان بردهای جامعه را درمان کرد. باید از همه‌ی برنامه‌نویسان سیاسی خواست که از هم اکنون حکم اعدام مخالفین سیاسی خود را بدون قید و شرط رد کنند. حکم اعدام برتلافی جویی ایلی و قصاص مذهبی قرار دارد و باید از دایره‌ی قوانین جنایی نیز حذف شود. نتیجه‌ی آن نه عبرت مجرمین بلکه آموزش خشونت بیشتر است. بر زمینه‌ی حکم اعدام روشنفکران مذهبی و چپ هر دو سنتی نوگانه دارند. در مقابل دادگاه‌های تفتیش عقاید قرون وسطی و دادگاه‌های شرع خمینی، فرقه‌ی کویئیکرها را در آمریکا داریم که از کشتن و خشونت بیزارند. از سوی دیگر در مقابل لنین و به خصوص استالین، زن آزاده‌ای چون رزا لوکزامبورگ را داریم که از بیرون زندان طرح لغو حکم اعدام را می‌نویسد و علیرغم دفاع از انقلاب اکتبر از شیوه‌های خشونت بار آن انتقاد می‌کند. در آثار مارکس هم همین نوگانگی وجود دارد. او از یک طرف مقاله‌ای در سال ۱۷۵۲ به نقد فلسفه‌ی حکم اعدام می‌نویسد و در همان ایام با قبول نظریه‌ی دیکتاتوری پروتاریا راه را برای اعدام مخالفین سیاسی باز می‌کند.

لغو حکم اعدام بمنزله‌ی آشتی طبقاتی و سازش اجتماعی نیست بلکه بر عکس حمله به بنیادهای واقعی فرهنگی ستم اجتماعیست. با کشتن سرمایه‌دارها نمی‌توان سرمایه‌داری را از میان برداشت و با کشتن آخوندها نمی‌توان تفکر آخوندی را ریشه کن کرد. این فقط رزا لوکزامبورگ نبوده که در زمینه‌ی لغو حکم اعدام، سنتی انقلابی از خود بجا گذاشت. بلکه رژیم ساندینیست‌ها در نیکاراگوئه نیز پس از رسیدن به قدرت حکم اعدام را لغو ساخت.

از یک جا باید این نور باطل مرگ پرستی را شکست. شکنجه‌ی «سوسیالیستی» و اعدام «انسانی» همانطور بی‌معناست که سرمایه‌ی «خوب» و سرمایه‌داری «مفید». بگذار احترام به انسان در ما ریشه ببندد. بگذار جوانه‌های عشق به زندگی بر ما بشکند. سلام به زندگی! (صفحات ۲۰ و ۲۱) اکنون پس از یازده سال که از نوشتن این

سطور می‌گذرد می‌بینم که اهمیت این بحث هم چنان پابرجاست. امیلوارم که ترور لاجوردی- این «دادستان» ده‌ها هزار حکم اعدام- بجای شکنجتن لبخند بر لبان ما، بتواند به برانگیختن یک گفت‌وگوی همه‌جانبه، در باره ضرورت الغای حکم اعدام منجر شود.

اوت ۹۸

## یاد یاران گرامی باد

در سلول‌ها یاز و بازجسوسی‌ها تکرار می‌شوند. اتهام معلوم است: دگراندیشی. و این خود کافی ست. همان به که متهم تیر یاران شود. در این سرزمین جایی برای آن کس که با ما نیست و چون ما نمی‌اندیشد وجود ندارد. و چنین بود که در هفته‌ای از هفته‌های سال، در ده سال پیش، هزاران نفر از زندانیان سیاسی، به فرمان خمینی، اعدام شدند. و اکنون ما مانده‌ایم با نعش هزاران عزیزی که با هر کدام خاطره‌ی عظیم ملتی پرورنده است. ذهن تاریخ کشورها، سراسر انباشته از تنه‌های بی‌سر، سبزه‌های بی‌چشم، دهن‌های بی‌زبان، بدن‌های دست و پا و شمع اجین و منگنه شده است یهودی آزادی، بهایی کشی، چپ ستیزی، و... خون و خون خورن و این نور لغت هم چنان تکرار می‌شود. در هر رژیمی. در هر حکومتی و با هر حاکمی.

تا کدامین تاریخ باید شاهد چنین بریزتی باشیم و تا کدام زمان در برهمن پاشنه باید بچرخد؟

جلادان را پاسخی بر این پرسش نیست. جلادند و این خود پس. و اما ما را چه؟ چه می‌خواهیم؟ تا کدامین پله‌ی تاریخ، شکنجه و مرگ انسان دگراندیش را بر می‌تابیم؟

این به رای و اراده‌ی ما بر می‌گردد. اگر انسان باشیم و انسانیت را پاسدار، پس قادریم، می‌توانیم و باید فریاد بر فریاد هم افکنیم، صدا در صدای هم اندازیم. مشت را متحد بالا بریم و شهار را واحد تکرار کنیم:

آزادی بی‌قید و شرط همه زندانیان سیاسی - لغو حکم اعدام

- آزادی بی‌قید و شرط اندیشه و بیان

و این حداقل خواست تمامی دگراندیشانی بود که جان بر راه آرمان خود ساختند. ازمانشان را پاس داریم و در دهمین سالگشت قتل عام زندانیان سیاسی، این خواست را به عنوان پیش شرط آزادی و دموکراسی، در مبارزه‌ی ای که هم اکنون در پهنه کشور ما جاریست، همگانی کنیم. و چنین است که می‌توانیم یادشان را در ذهن تاریخ کشور خود جاودانه کنیم.

کانون نویسندگان ایران در تمیید خود را در کنار تمامی کسانانی که این خواست را پذیرفته‌اند، احساس می‌کند و دست آن‌ها را به گرمی در راه مبارزه‌ای که پیش روی داریم می‌فشارد و خود را با آنان هنگام و همسراه احساس می‌کند.

کانون نویسندگان ایران (در تمیید)  
۲۵ آگوست ۱۹۹۸



## خطابه‌هایی شتابزده ، برای موضوعی تکراری

همایون ایرانی

خطابه اول: ورود

سال ۱۳۶۰، انفرادی‌های گوهردشت افتتاح شد. فشار انفرادی و سکوت مطلق، موجب بریدن تعدادی از زندانیان سیاسی شده بود. برخی تعادل روحی‌شان بر هم خورد، و برخی دچار افسردگی‌های شدید شدند. برخی نیز، با سال‌ها تحمل انفرادی، داغ چنین دردم شکستگی را بر دل جمهوری اسلامی گذاشتند. لاجوردی از نتایج کار خشنود بود. می‌گفت: ای کاش برای هر زندانی یک سلول انفرادی داشتیم!

در اردیبهشت ۱۳۶۲ برای بازدید از قصرشخصی خود (انفرادی‌های گوهردشت) به آنجا آمده بود. من نیز سومین ماهی بود که در تنهایی، بدون روزنامه و کتاب و در سکوت مطلق، روزگار می‌گذراندم. یکی از روزها، سر و صدای زیادی از سالن شنیده می‌شد. نفهمیدم چه خبر است. بعد از مدتی، ناگهان در سلولم باز شد. زیر بازجویی و شکنجه بودم. فکر کردم، بازجو و کمک بازجوهایش آمده‌اند تا مرا به شکنجه گاه ببرند. با تعجب دیدم، دست چهار نفر از آنان بی‌سیم است و مسلح به کلت هستند. این روش برایم تازگی داشت، چون برای جلوگیری از خطر خلع سلاح، پاسداران در داخل بند اسلحه نمی‌آوردند. بعد از چند لحظه، مردی کوتاه و با چهره‌ای شبیه

جغد وارد سلولم شد. بوی عطر قمی‌اش، حالم را به هم می‌زد. سلامی کرد و من جوابش را گفتم. به گوشه دیوار تکیه داد. پرسید: خواسته‌ای، مشکلی نداری؟ در همین حین قیافه‌اش راشناختم. درست چند ماه قبل از دستگیری‌ام، با استفاده از مصاحبه‌اش، مطلبی تحت عنوان «لاجوردی جلاد رژیم اعتراف می‌کند!» تهیه کرده بودم. عکس جغد در روزنامه جلوی چشمم آمد. حالا، جلاد روبرویم، در فاصله دو متری لبخند می‌زد!

اولین موضوعی که در ذهنم نقش بست، این بود که چه طور می‌شود این حیوان رانابود کرد؟! تازه کاربرد چهار محافظ «جغد» با بی‌سیم و اسلحه، برایم آشکار شد. در زندان به طور کلی و به ویژه در انفرادی، هیچ گونه وسیله خودکشی در دسترس زندانی قرار نمی‌دهند. حتی قاشق رویی و ظرف پلاستیکی می‌دادند تا قابل تیز کردن نباشند، ولی با تمام این پیش‌بینی‌ها، در مواردی، زندانیان با دست خالی به سوی جغد حمله‌ور می‌شدند تا او را خفه کنند. به همین دلیل، برای جلوگیری از این حملات، پیش از ورود لاجوردی به سلول‌ها، نخست محافظانش وارد سلول می‌شدند، افسوس به تنهایی و با وجود چهار محافظ مسلح، امکان خفه کردنش را نداشتیم. چنین گناهی را بر خود نمی‌بخشیدم که جلادی به این رذالت در فاصله چند متری‌ام باشد و زنده از سلول انفرادی خارج شود...

خطابه دوم: مرگ

می‌پنداشتم با این همه کشتار بی‌حساب در دهه شصت، رمانتیسیسم (چه از نوع انقلابی و چه از نوع ضد انقلابی‌اش) به تاریخ پیوسته است. گرایش دهه کنونی جنبش را به سوی تحلیل واقع‌بینانه از اوضاع و حرکت از موضوعی عینی می‌دانستم. اما هیجانات اخیر، نشان می‌دهد که رمانتیسیسم و ته‌مانده فرهنگ مذهبی، چنان سخت‌تر از آن‌ست که با انبوه کشتگان دو دهه اخیر نیز بر واقعیت عینی جنبش مردمی سر تعظیم فرود آورد. مبارزه‌ای سخت و بی‌امان بر علیه بقایای چنین نگرشی، هم‌چنان در دستور کار جنبش ما قرار دارد.

هزاران هزار انسان، گوشت دم توپ جنگ رژیم جمهوری اسلامی با رژیم بعث شدند. مرگ مقدس بود و شهادت قابل احترام! در زندان، بیشترین فشار تبلیغی بر روی این مسئله دور می‌زد که این همه شهید در راه دفاع از اسلام داده‌ایم و شما هنوز بر سر مواضع‌تان با ما عناد می‌ورزید؟! در این ته‌مانده فرهنگ مذهبی، احترام به مرده واجب است! و از آن بالاتر احترام به شهید. هیچ کس از هواداران رژیم از خود نمی‌پرسید که آیا روش بهتری برای دفاع از اسلام وجود ندارد؟

جذبه مرگ آنان را به کام خود فرو برده بود، اما موشک‌های ۹ متری به علاوه قصاب‌خانه‌های صدام حسین در جبهه‌های «نبرد حق علیه باطل»، چنین جذبه رمانتیکی را در هم شکست. دیگر کسی نمی‌خواست «گل پر پر» شود تا «هدیه رهبر» شود. ما در زندان می‌دیدیم و می‌شنیدیم که پاسداران برای این که به جبهه نروند و «در راه خدا» شهید نشوند، چگونه با هم دعوا می‌کردند: آخه برای چی باید برم جبهه؟! ...من که تازه از اونجا برگشتم؟! تقدیس مرگ و شهادت حتی در میان عقب افتاده‌ترین نیروهای اجتماعی نیز، به اجبار واقعیت

تلخ و سنگین جنگ، پایان گرفته بود. تا مرگ را ندیده باشی، نمی‌توانی احساسات را درپاره‌اش بیان کنی. گناه بسیار شریف، قابل احترام و نازنین است. در این حالت، از مردن نه فقط نمی‌هراسی، بلکه با آن رفیق می‌شوی. گناه بسیار شوم، کثیف و پست است. در اغلب اوقات با چنین چهره‌ای به سراغ ما می‌آید. در این حالت نمی‌خواهی بمیری، نمی‌خواهی از زندگی علیرغم تمامی کثافات و سختی‌هایش جدا شوی. پس دست و پا می‌زنی، می‌گریزی و اگر شخصیت و منش انسانی‌ات را فراموش کرده باشی، به دست و پای قاصد مرگ می‌افتی. زار می‌زنی و هوار.

و من چنین زار و هوار شرم‌آوری را دیده‌ام. شرم‌آور، نه برای قربانی، بلکه برای بشریت. برای انسان‌های دیگری که می‌بینند و می‌دانند و به قربانی کمک نمی‌کنند. تنهای تنها باید با قاصد مرگ درافتد. به قربانی کمک نمی‌کنند، حتی بر قربانی پس از مردن سجده می‌کنند.

در این ته‌مانده فرهنگ مذهبی، احترام به مرده واجب است! و از آن بالاتر احترام به شهید. هیچ کس از هواداران مرگ از خود نمی‌پرسد که آیا روش بهتر و ارزشمندتری برای مردن وجود ندارد؟

مرگ حق است و در مقابل حق باید سکوت کرد! من آدم‌های بیچاره‌ای را دیده‌ام که برای گریز از اعدام، به دستور لاجوردی و امثالهم، تیر خلاص هم‌زمان سابق خود را می‌زدند. اغلب آن‌ها سرانجام یا اعدام شدند و یا دیوانه. من آدم‌های بیچاره‌ای را دیدم که مثل نوزاد تازه به دنیا آمده، زار می‌زدند، اعدام حق شان نبود، می‌خواستند زنده بمانند. برخی‌شان در جلوی جوخه اعدام و یا پای چوبه‌دار، کنترل انرار و مدفوعشان را از دست می‌دادند. بعدها به آن‌ها می‌گفتند: قهرمانان شهید! اما این‌ها نمی‌خواستند شهید قهرمان! باشند. در سی خرداد ۱۳۶۰ و پنجم مهر، شارژ روحی شده و به خیابان‌ها ریخته بودند. چنین افتضاحی از لحاظ به دم تیغ دادن این همه نیروی پرشور، در تاریخ فعالیت سیاسی و مخفی در ایران بی‌سابقه بود. صدها دستگیری و کشته، بر اثر اشتباه در برنامه ریزی عملیات به اصطلاح نظامی! آن هم در یک روز! برایم رنج آور است که به موسی عزیزم بتازم، ولی چاره دیگری نیست.

چند ماه بعد، موسی خیابانی در جمع بندی شش ماه مقاومت، نوار چند ساعته‌ای در مخفی گاهش ضبط کرد و در روابط تشکیلاتی مجاهدین پخش شد. در آن نوار، از «عملیات پنج مهر» به عنوان عملیاتی موفق که موجب جا افتادن آلترناتیو مجاهدین شد، نام می‌برد. حرف راست را او زد. مهم جا افتادن آلترناتیو بود، این که به خاطر این آلترناتیو چقدر باید تلفات داد؟! چه جور باید جنگید؟ و چقدر به سایر آلترناتیوها صدمه زد؟ سوالات بی‌ریطی بود که در مقوله پراگماتیسم و ماکیاویلیسم جایی نداشت. پس هواداران: شهید شوید! چه کسی می‌تواند در مقابل رود خروشان خون شهدای سازمان! قد علم کند. هنوز بعد از هزار و خرده‌ای سال، به امام مصمصوشان (علی) را عرض می‌کنم) ایراد نمی‌توان گرفت که مرگ! این همه کنیز که سفارش پس از مرگ بود، «بکارت آن‌ها را زایل کنید و سپس آزادشان سازید»، در کجای این «معصومیت» و «شهادت» تو قرار داشت؟! آن همه گردن که در یک روز قطع



## موج دستگیری

بدنبال قتل لاجوردی جلا، شکنجه کرد و رئیس سابق زندان اوین، مأموران امنیتی رژیم جمهوری اسلامی دست به اقداماتی در تهران و شهرستانها زدند که نگرانی شدیدی را در میان زندانیان سیاسی سابق و خانواده‌های مخالفان و دگراندیشان زندانی موجب شده‌اند. پناهی گزارش‌هایی که از جانب کانون زندانیان سیاسی ایران بر تعیید منتشر شده، مأموران روز شنبه ۳۱ اوت به بند ۱ اوین حمله و زندانیان را مورد ضرب و شتم قرار داده‌اند. در همان حال بدنبال تجمع خانواده‌های داغدار چنان باختران قربانی رژیم در لوتاپارک تهران، شش تن به اسامی احمد رضا پوران، رفعت موسوی، سعید مهدی زاده، مهرداد مهدی زاده، ولی الله جعفری، منصور آسمی، کمال باقری و همسرش شیرین باقری به جرم حضور در این گردهم‌آیی دستگیر شده‌اند. از طرف دیگر تعداد دیگری از این خانواده‌ها در محل گورهای دسته جمعی اعدامیان سال ۱۳۶۷ جمع شده و خواستار نیش گورهای دسته جمعی و شناسایی عزیزان شدند. مأموران امنیتی این تجمع را بر هم زده و سه زندانی سیاسی سابق را به جرم حضور در این گردهم‌آیی دستگیر کردند. اسامی این زندانیان چنین است:

نازنین جاوید (که به جرم هواداری از اتحادیه کمونیست‌ها از سال ۱۳۷۰ تا ۱۳۷۵ زندانی بود) - مرزگان اسدی (که به جرم هواداری از راه کارگر از ۱۳۷۳ تا ۱۳۷۴ زندانی بود) و سریم نائری (که به جرم هواداری از سازمان فدائیان (اقلیت) یک بار از ۱۳۶۶ و بار دیگر از ۱۳۷۲ تا ۱۳۷۴ در زندان بود) علاوه بر این ملاقات در زندان اوین، عادل آباد شیراز، تبریز و ملاقاتی امواز ممنوع شده است.

انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران ضمن محکوم کردن این اقدامات خواستار آزادی بی‌قید و شرط کلیه دستگیر شدگان و برقراری مجدد ملاقات در زندان‌های ایران است.

انجمن ما به کلیه هموطنان آزاده هشدار می‌دهد که این اقدامات سرکوب‌گرانه و موج جدید دستگیری، حاکی از آن است که رژیم در فضای بمد از ترور لاجوردی که همه سران رژیم از جمله خاتمی او را «سرباز راستین انقلاب و اسلام» خوانده‌اند، بر آن شده که «ضرب شمشیری» نشان داده و با ایجاد جو ترور و وحشت در مقابل جو اعتراضی رو به رشد مردم سدی به پا کند. بر ماست که با افزایش فعالیت انشازگراانه خود صدای این اعتراضات را در خارج از کشور رساتر کنیم و با تماس فعال با سازمان‌های بین‌المللی دفاع از حقوق بشر و آزادی‌های مدنی و جمعیت اوضاع سیاسی ایران را آن‌چنان که هست بر ملا سازیم.

انجمن دفاع از زندانیان سیاسی  
و عقیدتی در ایران  
پاریس - سوم سپتامبر/ ۱۹۹۸

از معاملات عجیب سیاسی است که هیچ کس خود را مغیوب نمی‌یابد. همه راضی هستند و همه از این بازی سهمی می‌برند. وزارت اطلاعات و سپاه پاسداران، برنامه ریزی خود را می‌کند، بی‌آنکه هیچ صدمه‌ای به ارکان آن خورده باشد و نهادهای سیاسی - تبلیغاتی رژیم، پیراهن عثمان خروسی به دست آورده‌اند تا خود را قربانی تروریسم! جا بزنند.

من می‌خواهم بگویم، حتا طالبان افغانستان هم راضی است! می‌پرسید چرا؟! آن‌ها به جبران حمایت‌های جمهوری اسلامی از شیعیان مخالف طالبان، مجاهدین خلق را یافته‌اند. بدین ترتیب، در مواقع مقتضی، طالبان هم در اوضاع داخلی ایران، عاملی برای فشار دارد. همه جور به دوران صفوی پس گرد کرده‌ایم. در افق، مسعود رجوی را می‌بینم که هم‌چون «اشرف افغان» چهار نعل به سوی پایتخت ایران روان است و «شاه سلطان حسین» (خاتمی را عرض می‌کنم) با لبخند ملیح، اداره امور را به «شورای تشخیص مصلحت» واگذار می‌کند.

چند سالی از تابستان ۶۷ گذشته است و به هر حال «اشرف افغان» حماقت نظامی پیشین خود را، که هزاران انسان را در کوه‌های اطراف کرمانشاه جزغاله کرد، به فراموشی سپرده است. این جناب، در بعضی جاها، در باب پیشبرد موازی عمل سیاسی و عمل نظامی چیزهایی به گوشش خورده، لیکن حکایت شتر مرغ را پیدا کرده است: نه سیاسی کار خوبیست و نه نظامی کار خوبی.

از هر حرکت، به ساده‌لوحانه‌ترین وضعی، تبلیغ خودش را ملاک قرار می‌دهد. فرق نمی‌کند که این عمل با همکاری استخبارات عراق طراحی شده و یا طالبان افغانستان.

به من بگو، چطور حکومت را تسخیر می‌کنی؛ تا به تو بگویم چطور حکومت خواهی کرد. جریانی که به نیابت از توده‌ها تصمیم می‌گیرد، به نیابت از توده‌ها اجرا می‌کند، به نیابت از توده‌ها نیز حکومت خواهد کرد. جریانی که با مرتجع‌ترین نوات‌ها و دیکتاتوری‌ها سازش می‌کند تا به قدرت برسد؛ حکومت مطلوبش نیز، چیزی برای حکومت بعث عراق و طالبان افغانستان نخواهد بود. این‌جا است که دویاره چهره لاجوردی‌های جدید، جلوی چشم من سبز می‌شود. منطق حکم می‌کند، جنبش مردمی را سازمان دهیم.

منطق حکم می‌کند، آگاهی طبقاتی جنبش میلیونی به میدان آمده را ارتقاء دهیم. منطق حکم می‌کند، با تمام قوا، حتا اگر یک نفر هم باشیم، در مقابل لاجوردی‌های اکنون و آینده بجنگیم. منطق حکم می‌کند، برای جلوگیری از شکل‌گیری کشتار و سرکوب وسیعتر، به تفکیک کامل دستگاه دین از دستگاه نوات پافشاری کنیم. اما منطق، هیچ گاه نگفته است که به خاطر وقایع روز، وظایف مستمر، دراز مدت و حیاتی خود را فراموش کنیم.

مرگ خمینی، مرگ سید احمد گریان، مرگ هزاران جلاجل خطرناک تر از لاجوردی هیچ گاه مرا ناخشنود نساخته است. اما هیچ گاه نیز اعلامیه در باب آن صادر نکرده‌ام، همانطور که برای «بیماری یا سلامتی امام!» هم، اعلامیه‌ای صادر نکرده‌ام. کافی است عظمت جنبش مردمی و انقلابی ایران را دریابیم تا این چنین بر خس و خاشاک چنگ نزنیم. دل مشغولی من، چیز دیگری است.

کرده‌ای، در کجای «عدالت» تو قرار داشت؟ .. حال هواداران عزیز! بره‌های معصوم! شما که کتیز و غلام نداشته‌اید ... شما که در یک روز چهار هزار سر از بدن جدا نکرده‌اید ... مطمئن باشید با شهادت شما، آلترناتیو مجاهدین بیمه شده است. هر کس اعتراض کرد، در خون شهدا غرقش می‌کنیم.

موسی خیابانی در بهمن ۱۳۶۰، در حالی که زخمی به دست پاسداران دادستانی افتاده بود، به دستور مستقیم لاجوردی در همان خانه تیمی به قتل می‌رسد. رسانه‌های رژیم به دروغ اعلام می‌کنند که موسی خیابانی در حین درگیری کشته شده است. چند ماه بعد، در جمع بندی یک سال مقاومت، ظاهراً مسعود رجوی از عملیات پنج مهر «انتقاد!» می‌کند. آیا این «انتقاد» به معنای این است که چنین حماقت تشکیلاتی و نظامی، دیگر تکرار نمی‌شود؟! بنا به شواهد بسیار، نه!

اوج چنین هنرنمایی مفتضحی، حمله تابستان ۱۳۶۷ از غرب کشور بود، ریه‌ها و تانک‌های بزدلی به ستون یک، به پیش!

یک گروه‌باز ارتش عراق هم، چنین آرایش نظامی را تأیید نمی‌کند! در حلقه محاصره رژیم در کوه‌های اطراف کرمانشاه، جوانان به شوق آمده از فتح تهران، از خواب بیدار می‌شوند. هوانیروز از بالا، بخش اعظم هواداران تهییج شده را در تانک‌ها و ریه‌ها، به موشک می‌بندد. از پایین قتل عام جماعت شکست خورده که به حماقت نظامی مسعود رجوی تن داده بودند، آغاز می‌شود. صحنه‌های فجیع تجاوز به دختران اسیر و سپس اعدام، شکنجه و قتل، جیغ و فغان و زاری ده‌ها و صدها انسانی که نمی‌خواستند، با چنین مرگ فجیعی به «شهادت» برسند همگی دروغ بزرگ «مرگ مقدس» را بر ملا می‌کند. شاید فریاد اعتراض بلند شود که: «دارم یک طرفه نزد قاضی می‌روم ... اصراری ندارم اما با اظهارات مجاهدینی که در آن عملیات بوده‌اند، چه می‌کنید؟

خطابه سوم: منطق

مسئولین آرش، فضای مسعودی برایم گذاشته‌اند تا به موضوع بپردازم. با این وضع، حتا نمی‌توانم به نوع طرح سوال نشریه اعتراض کنم!

موضوعات بسی مهم‌تر، در دهمین سالگرد نسل کشی زندانیان سیاسی ایران می‌توانست مطرح شود، اما دریغ که آرش به دنبال وقایع روز، نگاه دراز مدت به مسائل حیاتی جنبش مردمی و انقلابی را به فراموشی می‌سپارد.

سال‌هاست که سعی کرده‌ام به احکام «قطعی» و «بی‌چون و چرا»، با دیده احتیاط بنگرم، اما به نظر می‌رسد که در مرگ لاجوردی یک موضوعی قطعی است: هیچ کس ناخشنود نیست!!!

آری! هیچ کس ناخشنود نیست! از بین رفتن قصاب و جلاجل کثیفی که دستش به خون هزاران زندانی سیاسی آلوده بود، با احساسی شادمانه در میان مخالفین جمهوری اسلامی توأم شد. با این همه، رژیم و به ویژه سرانش نیز، ناراضی نیستند! لاجوردی زیاد می‌دانست و هم‌چون شیخ صادق خلخالی به سمبل اعدام‌ها و جنایات رژیم تبدیل شده بود. چنین موجود مزاحمی، روی دست رژیم باد کرده بود، و مجاهدین لطف کرده و از او «شهیدی» برای اسلام و مسلمین ساختند!

## اسلامی نویسی در سینما



اسد سیف

فیلم و سینما از جمله هنرهایی هستند که قادرند وسیع‌ترین بخش از توده، حتی بی‌سوادان را نیز تحت پوشش خود داشته باشند. اگر تا چند دهه قبل، این هنر در کشور ما کاربردی همگانی نداشت، امروزه حداقل از طریق تلویزیون، این امر میسر گشته و در نتیجه مورد استفاده و بهره‌برداری عمومی قرار دارد.

سینما دگرگون‌کننده‌ای است بزرگ که می‌تواند در تمام شئون زندگی اجتماعی افراد رسوخ کند. ساده‌تر این‌که حتی قادر است در درک انسان از هستی تغییر ایجاد نماید. با درک این مسئله است که می‌توان پی برد، چرا رژیم فقها برای سینما ارزشی ویژه قائل است.

«هر سینما به طور متوسط در سال صدوپنجاه ساعت اوقات فراغت مردم، اعم از پسر و جوان و کودک را به خود اختصاص می‌دهد» (۱)

سینما حیات درونی ملت را آشکار می‌کند، پرده از روان آن‌ها برمی‌دارد. از سینمای هر کشوری می‌توان به تفکر و حیات حاکم بر روح آن ملت پی برد.

سینما در ایران، از آغاز دهه سی، در اصل با تقلیدی ناشیانه پا گرفت و به مانند سینمای دیگر نقاط دنیا تحت تاثیر فیلم‌های هالیوود و یا به روایتی دیگر کپی‌برداری از آن‌ها بود، با این تفاوت که نگاه سوژه‌هایی نیز از فیلم‌های هندی و ترکی چاشنی آن می‌شد.

سینما به علت برد توده‌ای آن، در ایران نیز زود فراگیر شد. طوری که تعداد سینماهای کشور، از ۷۷ عدد در دهه چهل، به ۱۶۸ عدد در دهه پنجاه و ۳۱۸ عدد در مقطع انقلاب رسید.

تصورگرایی در اسلام گناه است. بر این اساس مذهبیین قشری همیشه تا قبل از انقلاب، مخالفت علنی خود را با سینما رسماً اعلام می‌داشتند. همین‌ها بودند که با شعله‌ور شدن انقلاب، سینماها را به این بهانه که مرکز فحشاست، به عنوان حرکتی انقلابی به آتش کشیدند. آتش زدن سینما رکس آبادان در شهریور ۱۳۵۷ که نزدیک به ۴۰۰ نفر در آن سوختند، از جمله حرکت‌های انقلابی هواداران خمینی محسوب می‌شود.

تا قبل از انقلاب، روحانیان هیچگاه نظر مثبتی نسبت به سینما ابراز نداشتند. از این هنر همیشه به بدی یاد کرده‌اند و حتی بسیاری از آخوندها مردم را از رفتن به سینما بر حذر می‌داشتند. و چنین است برخورد روحانیت با تلویزیون تا قبل از انقلاب. سینما و تلویزیون از جلوه‌های فساد تمدن، بطور عمومی، و نشانی از انحطاط رژیم آریامهری، بطور اخص، قلمداد می‌شد. براین اساس بود که روحانیت اولین حملات خرویش را با فرمان یورش به سینما آغاز کرد. از همان ابتدای انقلاب، سینماها، همزمان با مشروب‌فروشی‌ها و ادارات دولتی و بانک‌ها به آتش کشیده شدند، چرا که نمودی و مظهری از حکومت فاسد معرفی شده بودند.

اگر چه مذهبیین با محمل مبارزه با منکرات به مثابه سینما، یعنی سمبل فحشا و فساد آمده بودند، بسیاری از روشنفکران نیز به بهانه مبارزه و رویارویی با فرهنگ فاسد، که در اصل فرهنگ رسمی شاه قلمداد می‌شد، با سکوت خود در برابر به آتش کشیدن سینماها، عملاً از گروه اول حمایت کردند.

با به آتش کشیدن ۳۱ سینما، از مجموع ۱۱۷ سینمای دایر قبل از انقلاب در سطح کشور (۲)، برخی از آن‌ها تعطیل گردیدند و در این میان چه

بسیار که با پاساژ و بازار فروش و غیره تبدیل شدند. هم اکنون تعداد ۱۹۸ سینما در شهرستان‌های ایران به فعالیت اشتغال دارند که به نسبت قبل از انقلاب کاهشی در حدود ۱۲۰ سینما را مشاهده می‌کنیم (۳)

پس از انقلاب، «برطبق موازین شرعی» سینماهای کشور، به دستور دادستان کل انقلاب جمهوری اسلامی، به بهانه «رفع فساد و فحشا» در کلیه سطوح، مصابره و در اختیار بنیاد مستضعفان قرار گرفت. (۴) پس از این فرمان، بخش هنری بنیاد مستضعفین، طی بخشنامه‌ای، ابتدا تمامی سینماهای کشور را به این علت که «گوشه‌ای از میدان عمل برای این دشمنان قانون اساسی و جمهوری اسلامی» است، موقتاً تعطیل نمود. (۵) همزمان پروانه نمایش همه فیلم‌های خارجی را نیز طی حکمی لغو نمود.

تعدادی از سینماهای کشور، چند سال بعد به صاحبان اصلی خویش باز گردانده شد. هم اکنون ۸۰ درصد سینماهای ایران توسط بنیاد مستضعفین، بنیاد شهید، حوزه اندیشه و هنر اسلامی سپاه پاسداران و وزارت کشور اداره می‌شوند که از این میان بنیاد مستضعفین دارای بیشترین تعداد سینما در سطح کشور است.

آخوندها که تا قبل از انقلاب و حتی از زمان پیدایش فیلم در ایران، از مخالفان سرسخت آن بوده‌اند، پس از انقلاب به ارزش سیاسی-تبلیغاتی سینما پی برده، به این نتیجه رسیدند که: «صنوع انقلاب اگر ده مجرا داشته باشد مهمترینش سینماست. باید برای صدور فیلم خوب سرمایه‌گذاری کرد و به کشورهای اسلامی وارد شد» (۶)

«قبضه کردن» سینما برای «صنوع انقلاب» تا آن اندازه بنیادی و حیاتی معرفی می‌شود، که سردمداران رژیم جایگاه آن را با مسجد، یعنی بزرگترین و مقدس‌ترین مکان مسلمانان، برابر می‌دانند: «بسیاری از حزب‌اللهی‌های ما تا این اواخر سینما هم نمی‌رفتند... متأسفانه جامعه اسلامی خودش به فکر این‌که این هنر را قبضه کند نبوده و چیزهای کهنه دنیا به ما می‌رسیده است و تازه درباره آن‌ها نیز مخالفت می‌شده است. اگر استفاده از ابزار جدید نباشد چگونه می‌خواهیم دنیا را به اسلام دعوت کنیم. اینقدر که ما مسجد می‌سازیم، چند در صد به فکر می‌افتیم که از سینما که وسیله تبلیغ است استفاده کنیم» (۷)

و بدین طریق بود که رژیم سنی نمود تا سینما را به زیر حاکمیت خود در آورد و برای رسیدن به این مهم، برنامه‌های کوتاه و دراز مدتی نمود. سانسور پا گرفت و ادارات و سازمان‌های عریض و طولی جهت رسیدن به این منظور ایجاد گشت. سینما می‌بایست به هر طریق ممکن در خدمت اسلام و حاکمیت رژیم در می‌آمد و برای این کار «برنامه اول ما عبارت بود از آماده‌سازی مجموعه سینماهای کشور برای حرکت به سمت هدف‌های طراحی شده که همانا داشتن سینمایی منسوب به فرهنگ اسلامی و تعلیم فرهنگی ناشی از آن در سطح کل جامعه بود.» (۸)

### سینمای اسلامی و اهداف آن

سینمای اسلامی نیز چون دیگر عرصه‌های هنر اسلامی، از جمله مقوله‌هایی بوده و هست که رژیم و مدعیان فرهنگی و هنری‌اش از آن دم می‌زنند، درباره آن می‌نویسند، ولی آن‌چه که امروز، پس از گذشت دو دهه از عمر رژیم، هنوز نامعلوم است،

اینکه سینما و بطور کلی، هنر و ادبیات اسلامی چیست؟ هنوز تئوریسین‌های هنری- ادبی رژیم نتوانسته‌اند فرمولی و یا بیانی‌ای که مشخص کننده و معرف آن باشد ارائه دهند. آنچه در این مدت بر زبان‌ها و بر قلم جاریست، تنها بیانگر این نکته است که چه چیز و کدام اثر در زمره هنر و ادبیات اسلامی نیست.

هر از چند گاه یکی از مسئولین مملکتی بیانی‌ه و یا بخشنامه‌ای صادر می‌کند و در باره هنر و ادبیات افاضاتی می‌فرماید، ولی پس از چندی مسئولی دیگر حرف‌ها و نظرات دیگرگونه‌ای ارائه می‌دهد.

برای نمونه، زمانی اعلام شد که: «بهترین تعریف برای سینمای اسلامی این است که سینمای ما باید همانند حسینی، تکیه و مساجد پایگاه نشو و تبلیغ اسلام باشد، منتهی با شکل هنری خود... یک سینما می‌تواند اگر درست عمل کند، نقش بسیار مهمتری از یک حسینی یا تکیه داشته باشد.» (۹)

چند ماه بعد، اما تفسیر دیگری از هنر سینما مطرح می‌شود: «من معتقدم سینما مسجد نیست. مسجد مانند قلبی است که با تپش خود، خون را به اجزاء مختلف جامعه و از آن جمله سینما می‌رساند. اگر سینما و مسجد در جای خودشان باشند و واقعاً متناسب با معیارهای اسلامی ساخته شوند، طبعاً خونی را که از مسجد بیرون خواهد آمد به سینما جذب خواهد شد.» (۱۰)

اگر چه مسئولین سینمایی کشور نمی‌دانستند «عرصه‌های سینمای اسلامی» کدام است، ولی می‌دانستند که سینما «قویترین و با نفوذترین وسیله نشر و گسترش فرهنگ و بینش اسلامی است» (۱۱) و در این نکته توافق داشتند که: «خیلی از واقعیت‌ها هست که پرداختن به آن‌ها در سینما درست نیست» (۱۲) و «تردیدی نیست که رعایت برخی از موضوعات در جامعه لازم است و نمی‌توان چنین استدلال کرد که چون موضوعی واقعیت دارد، پس باید نوشته و گفته شود و یا نشان داده شود. باید دید که آیا بیننده و یا خواننده به آن موضوع محرم است یا نه؟» (۱۳)

و بدینسان بود که همگان در حاکمیت جمهوری اسلامی، سینمای باسانسور را پذیرفتند و سانسور به عنوان اصلی لازم و «ارشاد کننده»، مقبولیتی عام یافت. و هنرمندان مجبور شدند تا در چارچوبی معین، هنر خویش را عرضه دارند. همه چیز می‌بایست از دریچه تنگ مذهب نگریسته شود. و همین به اصلی اساسی بدل شد، اصلی که هم‌چنان حاکم است. وزیر ارشاد وقت در همین مورد می‌گوید: «اکنون در مملکت ما هنرمند واقعی امکان عرصه هنر خود را یافته است که، به اعتقاد من چنانچه پیام و محتوا نود امتیاز داشته باشد، تکنیک فقط ده امتیاز می‌گیرد. قدم کسانی که حاضرند کار کنند روی چشم، ولی صحنه باید از هنرمندان حزب‌اللهی پرشود... کسی که نوریین و قلم به دست می‌گیرد باید با عینک اسلامی به رویدادها نگاه کند.» (۱۴)

در همین رابطه «حوزه اندیشه و هنر اسلامی» که بعدها به «حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی» تغییر نام داد و در «اسلامی سازی هنر سینما» فعال بوده و هست و تاکنون دهها فیلم سینمایی ساخته، هدف خود را در عرصه سینما چنین اعلام داشت:

سینما باید «همه ابعاد و ایدئولوژی غنی اسلام را مطرح سازد» (۱۵) این سازمان که در

عرصه‌های دیگر هنر و ادبیات نیز فعال است و نشریات گوناگونی نیز منتشر می‌کند و از امکانات وسیع دولتی برخوردار است، پرداختن به مسائل و مقولات زیر را در جهت دستیابی به اهداف خویش در دستور کار خود قرار داده است: «موضوع اخلاقی، نقد مکاتب الحادی و التقاطی، طرح جهان بینی اسلامی که شامل (غیبت و شهادت) است و...» (۱۶) یا تأسیس «بنیاد سینمایی فارابی» از سوی وزارت ارشاد، این بنیاد تولید فیلم را نیز به عهده گرفت. و در عین حال تنها وارد کننده و انتخاب کننده فیلم از خارج معرفی شد. بنیاد فارابی و بنیاد مستضعفین تصمیم گرفتند تا فیلم‌هایی بسازند که الگو اسلامی باشد.

با در اختیار گرفتن سینماهای کشور، تولید و پخش فیلم نیز اسیر چنگ رژیم گردید. همان‌طور که سرمایه‌داران غربی با پی بردن به ارزش آن و با ریشه نواندن سینما، به آن روی آوردند و کمپانی‌های عظیم فیلم‌سازی راه انداختند و بدینوسیله بر سینما تسلط یافتند. پس از انقلاب نیز بسیاری از بازاریان ایران که چندین لقب حاجی و کربلایی و غیور را، به دنبال نام خود، یدک می‌کشیدند، به سرمایه‌گذاری در سینما روی آوردند، طوری که اکنون اکثر تهیه کنندگان فیلم‌های ایرانی را همین افراد تشکیل می‌دهند.

بر اساس برنامه‌ریزی‌های دولت اسلامی، از ۴۱ تهیه کننده‌ای که پس از انقلاب در عرصه فیلم ایران حضور داشتند، عموماً مستعفی و به جایشان تعاونی‌های تولید فیلم یا گرفت و به دنبال آن تولید فیلم به سه صورت: تعاونی، دولتی و خصوصی شروع شد. از این میان تعاونی‌ها نیز به طریقی به دولت وابسته‌اند. اگر به خواسته‌های رژیم گردن نگذارند، طبیعی است که وسایل و لوازم کار و یا وام مالی در اختیارشان قرار نخواهد گرفت.

پس از انقلاب گروهی از فیلم‌سازان و کارگزاران فیلم و سینما چهره عوض نموده و چامه مسلمانان بر تن کردند. و در لباس جدید، همان پنجل‌های سابق را با لبا‌های اسلامی تاکنون تکرار کرده و می‌کنند. گروهی از دست‌اندرکاران سینما نیز به تبعید و مهاجرت تن دادند، گروهی هم از سوی دولت، متعهد به عدم کار در این حرفه گردیدند. برخی نیز با مشکلاتی فراوان هم‌چنان به کار فیلم‌سازی مشغولند.

در حال حاضر بنیاد فارابی، بنیاد مستضعفین، بخش فرهنگی بنیاد مستضعفین ارومیه و تبریز، حوزه هنر و اندیشه اسلامی، سینمای جمهوری اسلامی، بخش تبلیغات سپاه پاسداران و... فیلم تولید می‌کنند. همه این سازمان‌ها دولتی هستند. پخش فیلم نیز در سطح سینماهای کشور از طریق برخی از سازمان‌های مذکور صورت می‌گیرد. یعنی اگر فیلمی از کانال بخش خصوصی تهیه گردد و باب طبع رژیم نباشد، امکان پخش نمی‌یابد. سه سازمان: بنیاد مستضعفین، بنیاد فارابی و بخش فیلم حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، عمده پخش کنندگان فیلم در سطح کشور هستند. در کنار این سه سازمان قدرتمند، چند تعاونی کوچک نیز وجود دارد که از چندان نیرویی بهره‌مند نیست. سه سازمان مذکور و در رأس آن‌ها بنیاد فارابی عمده وارد کننده فیلم از خارج نیز می‌باشند.

«بنیاد سینمایی فارابی»، به اقرار مسئولین بنیاد، تقریباً همه چیز سینمای ایران را در قبضه خود دارد. «بنیاد در واقع اهرم تولید در سینمای ایران است نه یک مرکز مستقیم تولیدی و با هیچ یک

از مؤسسات و بنیادهای مشابه قابل مقایسه نیست.» (۱۷) «بنیاد جابنازان اسلامی» که بخش فرهنگی بنیاد مستضعفین محسوب می‌شود، نهاد دولتی دیگری است که فیلم تهیه می‌کند. پرهزینه‌ترین فیلم‌های اسلامی از طریق این نهاد ساخته می‌شود. سرپرست این بنیاد می‌گوید: «ما به دنبال سوژه‌های بزرگ و پرهزینه‌ای هستیم که ممکن است مراکز دیگر به لحاظ مشکلات مادی به سمت آن‌ها نروند. این سوژه‌ها عمدتاً به مسائل صدراسلام و جنگ مربوط می‌شود.» (۱۸)

با توجه به این نکته که بسیاری از سینماهای کشور در اختیار بنیاد فوق است، می‌توان پی به قدرت و کارایی این مرکز برد. «حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی» دیگر نهادی است که وسیعاً از امکانات دولتی استفاده می‌کند. این بنیاد که عمدتاً حمایت از فیلم‌سازان مبتدی و جوان را در برنامه کار خود قرار داده، هدف خویش را چنین اعلام می‌دارد: «مهمترین ویژگی حوزه هنری، حوزه‌ای بودن آن است و تفاوتی که با سیستم دانشگاهی دارد، در حوزه همه برای هم استاد و شاگردند و در عین حال این مزیت هست که کسی ادعای استادی بر آن‌ها ندارد.» (۱۹) قابل ذکر است که محسن مخملباف، یکی از تئوریسین‌های اصلی عرصه هنر و ادبیات اسلامی، از گردانندگان و تولید کنندگان اولیه این حوزه بود.

گذشته از فیلم، تهیه وسایل و ابزار فیلم‌برداری، نوریین، لاپراتوار، وسایل یدکی و واردات آن‌ها نیز از طریق سازمان‌های مذکور صورت می‌گیرد و طبیعی است که چه گروه‌ها و افرادی در دستیابی به آن‌ها، در اولویت قرار خواهند گرفت. «بنیاد مستضعفین تنها فیلم‌هایی را در سینماهای تحت پوشش خویش نمایش می‌دهد که دارای ارزش‌های اصیل اسلامی و انقلابی باشد.» (۲۰)

از آن‌جا که رژیم جمهوری اسلامی به این نتیجه رسیده بود که: «امروز برخلاف سینمای قبل از انقلاب، در پشت صحنه فیلم‌ها، فضای تعلیم و تربیت حاکم است» (۲۱)، پرورش سینماگران اسلامی را در رئوس برنامه خویش قرار داد. برای نیل بدین منظور سرمایه‌گذاری‌های کلان نمودند و انجمن‌های عریض و طویل فیلم با یدک کشیدن واژه اسلامی پا گرفتند. «رسالت بنیاد... تربیت نیروی انسانی و مؤمن و متعهد برای صنعت سینمای کشور قرار دارد و این بنیاد در سال جاری بویست میلیون ریال برای نیل به این هدف منظور کرده است.» (۲۲)

و چنین بود که دوره‌های کلاس‌های آموزش دایر گردیدند تا از طریق آن‌ها سینماگران اسلامی تربیت گردند. «بخش سینمایی وزارت ارشاد پس از بررسی‌های بلند مدت به این نتیجه رسید که سینمای ایران، در چارچوب سیاست حمایتی - نظامی و هدایتی در بسیاری از رشته‌ها نیازمند نیروهای آموزش دیده و بازآموزی شده است. از این رو تصمیم گرفته شد تا در زمینه‌های مورد لزوم دوره‌های آموزشی رایگان تشکیل شود. این کلاس‌ها صرفاً جنبه تخصصی را مد نظر ندارند، بلکه جنبه‌های تعهدی نیز مورد نظر است.» (۲۳)

با تمام این تفاسیل هنوز هم در روزهای عزای مذهبی، سینماها در سراسر کشور تعطیل است و بدینسان می‌بینیم که سینمای اسلامی خود و موجودیت خود را، در عمل خلاف «اخلاق» می‌داند. و نمایش فیلم را در این روزها عیب و گناه می‌شمارد. حکومت‌های توتالیتر برای این‌که افکار

توده را تحت کنترل خویش داشته باشند، سعی می‌کنند وسایل ارتباط جمعی را به اختیار کامل خود در آورند. جمهوری اسلامی نیز به عنوان حکومتی خود کامه از میان تمامی ابزار ارتباط جمعی، به سینما و تلویزیون توجهی خاص مبذول داشته، سرمایه گذاری‌های کلانی بر آن نموده است.

به همین علت بود که وزارت ارشاد جمهوری اسلامی تأسیس شد. هدف این وزارتخانه، هدایت فکر مردم به سمتی معین، که همانا ایدئولوژی اسلام است، بود. فیلم اسلامی می‌خواهد سخنی ساده را هزار بار واگویی کند، تا آن حد که الهه ذهن گردد و ناخود آگاه بر زبان جاری گردد و در کردار رعایت شود.

سینمای اسلامی بر مجموعه‌ای از اعتقادات فکری تکیه دارد که ریشه‌اش به چهارده قرن پیش می‌رسد. ماهیت اصلی تبلیغات سینمای اسلامی در جهان بینی اسلامی آن نهفته است.

در حکومت توتالیتر، علاقه به نظر مردم کمتر است، پس سینمای اسلامی نیز به خواست و علاقه مردم استتایی ندارد. هدف، نفوذ در افکار و اعتقادات مردم است. سینما بهترین رسانه برای تبلیغات ایدئولوژیک است.

هدف سینمای اسلامی، جهت دادن افکار عمومی به سوی جریانی از پیش تعیین شده است. جهت دهی ایدئولوژیک مراد اصلی رژیم است. سینمای اسلامی، به عنوان یک ابزار تبلیغی، وظیفه دارد تا میل به فرمانبرداری مطلق، اشتیاق به مرگ و نیستی و ایمان به دنیای ناموجود را در افکار عمومی تقویت کند، و روح تسلیم را همیشه در آن‌ها زنده نگه دارد. جهت دستیابی به این مقصود، انبوهی از قوانین و مقررات پیچیده در دستگاه‌های تو در توئی دولتی به کار گرفته شده تا هر آن‌کس را که از فرامین حاکمیت سر بیچاند، از ادامه تفکر و خلاقیت باز دارند. همگونسازی انسان‌ها اصلی‌ست اساسی در این راه. همه جماعت باید هم‌رنگ هم باشند.

سینمای اسلامی سراسر تبلیغ است و تبلیغات ساده‌ترین وسیله برای به انحراف کشاندن توده از مسائل اجتماعی و سیاسی کشور است. تبلیغات، کلیشه‌ای در اختیار ذهن خواننده و تماشاگر (مصرف کننده) می‌گذارد تا او را از زحمت تعقل رهایی بخشد. تبلیغات هنر ترغیب کردن است، هنر نفوذ در افکار به قصد تغییر و به خدمت گرفتن آن. در تبلیغات صحبت از انتخابات است، نه اندیشه و تفکر برای انتخاب. صحبت از پذیرش است، نه رد. صحبت از تعدیل است نه تبدیل.

تبلیغات در هنر و ادبیات اسلامی، وظیفه جهت دهی و تقویت جریانی از پیش تعیین شده را به عهده دارد. تبلیغات در سینمای اسلامی باید یک تصویر قالبی و کلیشه‌ای را چنان‌چنین واقعیت کند.

تبلیغات در سینمای اسلامی به ابزاری برای به واقعیت بخشیدن بی‌زاری‌ها به خدمت گرفته می‌شود. تبلیغات، دربی را به روی توده می‌گشاید تا کسی یا چیزی را تأیید و تحسین کند، بستايد و یا تحقیر کند و خوار شمارد.

تبلیغات در سینمای اسلامی وظیفه دارد تلقی و طرز تلقی را در افکار توده تغییر دهد و آنان را به سمت و سویی مشخص ترغیب کند. به سمت پندارهایی یک پارچه در راستای اندیشه دلخواه، به سوی آرمان‌ها و مقاصد حکومت.

سینمای اسلامی، سینمای سراسر و خالص تبلیغ است و تماشاگر سینمای اسلامی، پس از تماشای فیلم، باید به این نتیجه برسد که سرش را

نثار چه کسی کند و از کدامین کس بیزار و متفرد باشد. او باید عاطفه‌اش را نسبت به جامعه قطب بندی‌تر کند: کدامین، کدامین کس و کدامین راه؟ خلاصه این‌که: سینمای اسلامی می‌خواهد ارزش‌های اخلاقی تازه‌ای پدید آورد.

جنگ و سینمای اسلامی

با آغاز جنگ نور جدیدی در «سینمای اسلامی» آغاز شد. رژیم با تمام نیرو، هنر و ادبیات، از جمله سینما را به خدمت جبهه‌های جنگ گرفت. برای نمونه، تنها در فاصله سال‌های ۶۴-۱۳۶۰ حدود سی فیلم بلند جنگی و ۸۹ فیلم کوتاه جنگی ساخته شد. تبلیغ برای تقویت جبهه‌های جنگ، بسیج نیرو، پشت جبهه به مثابه نیروی پیگیر و مدافع جنگ، «تقویت روحیه سلحشوری رزمندگان اسلام»، زیور و خوار نشان دادن دشمن، و... از جمله موضوعاتی هستند که در این فیلم‌ها به آن‌ها پرداخته شده است.

«نزدیک کردن سینماگران به جبهه‌ها و کشاندن رزمندگان به جریان فیلمسازی می‌تواند به عنوان نخستین گام‌های آماده سازی کلی سینمای جمهوری اسلامی» باشد. (۲۴)

جنگ در زمینه سینما نیز، بدینسان، به سان دیگر رشته‌های هنری و ادبی، نعمت به حساب آمده، ارزیابی شد: «ما از فیلم‌های خبری این جنگ کم‌کم داریم به سینمایی می‌رسیم که با ارزش است و می‌تواند حتی در دنیا مطرح شود. شاید برکات جنگ که امام به آن اشاره کرده‌اند یکی همین باشد.» (۲۵)

رژیم جمهوری اسلامی در بوده از عمر خود نشان داده است که جهت حل مشکلات مقطعی خویش، هنر و ادبیات را هم به خدمت خود در آورده و در این راه سرمایه گذاری‌های بی‌حد و مرزی نموده است. در همین راستاست که در مقطع جنگ از تمامی ابزاری که می‌توانستند به نحوی در تهییج مردم و به ویژه جوانان در جذب به جبهه‌های جنگ موثر باشند، استفاده نموده است. سینما هم برای رژیم از جمله همین ابزار بود. مسئولین سینمایی کشور اعلام داشتند که: «ما برای فیلم‌های جنگی، چه داستانی و چه مستند، هیچ‌گونه محدودیتی قائل نیستیم و در صورت تصویب فیلمنامه، کلیه امکانات را در اختیار سازنده می‌گذاریم» (۲۶)

در سال ۱۳۶۵، آنگاه که خمینی فرمان بسیج عمومی را صادر نمود، صدور پروانه ساخت فیلم، جز برای فیلم‌های در خدمت جنگ متوقف شد. و «حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی» اعلام داشت که: «مجموعه امکانات سینمایی خود را به فیلمسازی در زمینه جنگ اختصاص داده است» (۲۷) در همین زمان بود که رژیم بالاخره محدودیت‌های لازم دیگری را برای فیلم اعلام نمود که از جمله آن‌ها می‌توان به ماده ده آن اشاره نمود که بر اساس آن بسیاری از فیلم‌های تولید شده اجازه نمایش نیافتند. هیئت وزیران در این ماده اعلام می‌دارند که: «بیان و یا عنوان هر گونه مطلبی که مغایر با منافع و مصالح کشور بوده و مورد سوء استقاده بیگانگان قرار گیرد» ممنوع است. (۲۸) این اصل در عمل تفسیری عام‌تر پیدا کرد و بسیاری از فیلم‌ها را نیز شامل گردید.

ساختن فیلم جنگی احتیاج مبرم و مقطعی رژیم بود، پس طبیعی‌ست که اعلام گردید: «ساختن فیلم جنگی به عنوان یک عبادت یا یک فعالیت مذهبی است» نه «به عنوان یک شغل» (۲۹) و اصلاً «سینمای دفاع مقدس»، مادر سینمای آرمانی نوین انقلاب

خواهد بود» (۳۰)

و چنین بود که فیلم نیز در ایران، هم‌چون عرصه‌های دیگر زندگی، در خدمت «جنگ جنگ تا پیروزی» قرار گرفت. جشنواره‌های فیلم جنگ برگزار شد، «هفته‌های فیلم دفاع مقدس» سازماندهی شد، «سینمای صلواتی» برپا شد، به فیلمسازان جنگی جایزه و امکانات ویژه تعلق گرفت. و... هدف اصلی اما، گرم نگه داشتن کوره‌های جنگ بود، پس سوژه‌ها نیز نمی‌دانست چیزی جز این باشد. امدادهای غیبی، شهادت و ارزش والای آن، دفاع از میهن اسلامی، دفاع از اسلام و محو دشمن کافر، جهاد مقدس و... محتوای اصلی این فیلم‌ها را شامل می‌شد. برای نمونه، در فیلم «ساز و ستاره»، خانه شاکردی (آیت) عاشق دختر صاحب خانه (ستاره)، که پدرش ساز می‌زند، می‌شود. آن‌ها قرار از بواج می‌گذارند. جوان به جبهه می‌رود و از آن‌جا برای دختر نامه‌هایی از جبهه‌های جنگ می‌نویسد. این نامه‌ها بر دختر که نقاش هم هست، تأثیر می‌گذارد، تا آن‌جا که دختر موضوع نقاشی خود را به سمت جبهه و جنگ تغییر می‌دهد. در این اثنا جوان مجروح می‌شود و... (۳۱)

و یا فیلم «ستارگان خاک»، که در «مرکز گسترش سینمای تجربی وزارت ارشاد» تهیه شده است، «قصد فیلم که به گفته سازنده از یک ماجرای واقعی گرفته شده و لابد به همین دلیل مرکز گسترش سینمای مستند آن را ساخته، از این قرار است: ده سال پس از شهادت عبدالعلی در جنگ، بستگانش تصمیم به تعویض مزار او می‌گیرند. هنگام نبش قبر اهالی متوجه می‌شوند که پیکر شهید پس از گذشت ده سال هم چنان سالم مانده است و...» (۳۲)

جنگ با جهان بینی اسلام پیوندی ناگسستنی دارد. در یک جمله این‌که: اسلام دین جنگ است. فرد مسلمان به حتم از «غزوات پیغمبر»، شمشیر زدن‌های علی و دلآوری‌های حسین در کربلا چیزهایی شنیده و در ذهن دارد. با این پیش زمینه، فیلم جنگ می‌توانست به شکلی موثر شور به جبهه رفتن را در توده بالاتر برد. فیلم‌های جنگ وظیفه داشتند که با به نمایش گذاشتن پیروزی قریب الوقوع جنگ و دستاوردهای آن، مردم را از لحاظ روانی، رفته رفته، برای رفتن به جبهه‌ها آماده کنند.

از خود گذشتگی باری عاطفی دارد نه عقلانی. در تبلیغات برای جنگ، عاطفه مردم باید تحریک شود. عقل به هیچ گرفته شود. و اعتقادی کور از آرمانی ناروشن تبلیغ شود.

شکوه از خود گذشتگی، شهادت است. شهادت، مرگ قهرمانانه در راه آرمان است. فیلم‌های جنگی باید قهرمان پرور باشند و حماسه قهرمانان را به تصویر بکشند.

در فیلم‌های جنگی سینمای اسلامی، لشکر حق در برابر لشکر ظلم صف آرایی می‌کند. جنگ بین حق - جمهوری اسلامی - و باطل - که عراق نماد آن است - جریان دارد. نبرد حقیقت با پلیدی.

فداکاری، از خود گذشتگی و شهادت را در تمامی فیلم‌های سینمای اسلامی، به ویژه فیلم‌های جنگ، می‌توان یافت. در فیلم جنگ، مرگ با پیروزی هم‌غوش است. ادامه زندگی، آن‌گاه میسر می‌شود که کسانی در راه آن از جان خویش بگذرند. رنج را باید با جان خرید تا سعادت به دست آید. رسیدن به سعادت اما، در گرو فداکاری و گذشت از خود است. در این فیلم‌ها بزرگترین دستاوردهای بشریت، از تونل رنج و خود آزاری

می‌گذرد و نابودی انسان‌ها، که در اصل خود کثی دستجمعی است، در آرمان‌گرایی مذهب خود را می‌نمایاند. مهم این نیست که کشته شویم و از بین برویم، مهم این است که در قلمرو فنا ناپذیری به نام شهادت گام برداریم. و برای نیل به آن از تمامی لذات دنیوی چشم‌پوشیم. پیروزی خون بر شمشیر، که اصلی‌ترین شعار رژیم در جنگ بود، در هر فیلمی عمده می‌شود. خون نشان مظلومیت و شمشیر نماد جباریت و ستمگری است.

رژیم جمهوری اسلامی جهت تبلیغات جنگ از طریق سینما و فیلم‌های خبری سرمایه‌کلاتی را به کار گرفته بود. بی‌شک رژیم از اهمیت و کاربرد فیلم‌های خبری جنگ اطلاع کافی داشت. هر خبرنگاری اجازه ورود به مناطق جنگی را نمی‌توانست دریافت کند. اخبار جنگ می‌بایست تحت کنترل دولت پخش می‌شد. برای این کار اکیپ‌های فیلم‌برداران و خبرنگاران دولتی، تحت نظارت مسئولین دولتی، در سراسر جبهه‌ها حضور داشتند تا سلاح تبلیغاتی رژیم را فراهم آورند.

در بررسی سینمای اسلامی، نباید نقش فیلم‌های خبری و مستند سازی‌های زمان جنگ را در تبلیغات برای جنگ نادیده گرفت. در این فیلم‌ها، رژیم آن‌طور که می‌خواست، علل جنگ و اثرات و پی‌آمدهای آن‌را به میان مردم می‌برد. میلیون‌ها تن خبری واحد را با مضمونی یکسان می‌شنیدند. تدوین این فیلم‌ها کاملاً حساب شده بود. در تبلیغات جنگی، رژیم با استفاده از تاریخ اسلام، احادیث و حوادث مهم تاریخی - مذهبی با جنگ ایران و عراق، و در آمیختن آن‌ها، بر ارزش و اعتبار و حقانیت خود و تصمیمات خویش می‌افزود. کاربرد سرود و آیه‌های قرآن در اثرگذاری عاطفی بر مردم سنجیده صورت می‌گرفت. اولویت تصاویر بر گفتار، از برداشت روانشناسانه آن حکایت دارد.

فیلم‌های جنگی وظیفه داشتند تا خود را با هر وضع جدیدی سازگار کنند. هر فیلمی را با راهپیمایی‌های شورانگیز آرایش می‌کردند. و چنین می‌نمایاندند که: آن‌که توان جنگ دارد، از کودک تا پیر، آماده رفتن به جبهه‌هاست، آن‌که چنین توانی ندارد، در خدمت پشت جبهه است. و در کل این‌که، همه و همه در خدمت جنگ هستند. جنگ بوته آزمایش الهی معرفی می‌شد و امت اسلام می‌بایست از این آزمایش سر بلند می‌گشتند.

در فیلم‌های جنگی توده تعیین‌کننده اصلی است. با نمایش قدرت توده، رژیم موفق می‌شد تا عده بیشتری از مردم را به خدمت جنگ بکشاند. در تمام فیلم‌ها، این مردمند که برای اعزاز به جبهه‌ها نام‌نویسی می‌کنند. همه جا آن‌ها هستند که به حمایت مادی و معنوی جنگ برمی‌خیزند.

تبلیغاتی که در حکومت‌های توتالیتر، از سوی دولت، اعمال می‌شود، قصد مدیریت بروان توده را در سر دارد. در این تبلیغات منطق و تعقل باید عامدانه حذف شوند. رژیم در تمامی عرصه‌های سینمای اسلامی این شیوه را به کار گرفته است.

سینمای جنگ، بهترین ابزار قدرت و شکست ناپذیری ارتش اسلام بود. با نمایش این فیلم‌ها، در مردم احساس کاذب امنیت و عادی بودن اوضاع ایجاد می‌کردند. توسط سینمای اسلامی رژیم با افکار منفی مردم مقابله می‌کرد و در تماشگری که میل جنگ نداشت، احساس اطمینان پدید می‌آورد. تکرار هر روزه این نمایشات در سینما و تلویزیون درجه کارایی آن را بالاتر می‌برد. و پخش مرتب آن در تلویزیون، که همراه با سرودهای اسلامی و آیه‌های قرآن انجام می‌گرفت، در بالا نگه داشتن

### پانویس :

هدف این نوشته، یک بررسی مختصر از تبلیغاتی است که جمهوری اسلامی پیرامون «سینمای اسلامی» به راه انداخته و در این میان من صرفاً به فیلمنامه‌ها و عوامل مهم در نوشتن آن‌ها توجه داشته‌ام، نه به جنبه‌های گوناگون این سینما، که در تخصص من نیست و صلاحیت آن‌را نیز ندارم. طبیعی است که مسائل سینمای اسلامی بیش از آن است که در این نوشته به آن پرداخته شده است. خوانندگان می‌توانند، برای اطلاع بیشتر به کتاب ارزشمند رضا علامه زاده تحت عنوان «سرآب سینمای اسلامی» و همچنین «سینمای تبعید ایران» اثر پرویز صیاد رجوع کنند.

شاید این پرسش پیش آید که: آیا تأثیر گذاری این سینما به آن اندازه هست که شایسته پژوهشی باشد؟ در پاسخ، کوتاه می‌توانم بگویم که: به نظرم پرداختن به این موضوع، به عنوان یک تجربه تاریخی کشورمان، لازم است و ضروری.

۱- از مقدمه «بررسی وضعیت سینماهای تهران» از انتشارات اداره کل تحقیقات سینمایی - شهریور ۱۳۶۲  
۲- آمار به نقل از شورای مرکزی سینمای ایران، ماهنامه فیلم شماره ۱۲

۳- کتاب «سینمای ایران ۱۳۶۲-۱۳۵۸» از انتشارات اداره کل تحقیقات و روابط سینمایی وزارت ارشاد اسلامی  
۴- روزنامه اطلاعات ۲۳، ۱، ۵۹، به نقل از کتاب «سرآب سینمای اسلامی» اثر رضا علامه زاده  
۵- روزنامه اطلاعات ۵۹، ۲، ۲

۶- هاشمی رفسنجانی، سخنرانی در مراسم پایانی پنجمین جشنواره فیلم فجر

۷- هاشمی رفسنجانی، در کنفرانس اندیشه اسلامی، به نقل از کیهان ۱۲ بهمن ۱۳۶۶

۸- فخرالدین انوار، معاون امور سینمایی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، در گزارش به هفتمین جشنواره فیلم فجر

۹- سید محسن طباطبایی، سرپرست بخش فرهنگی بنیاد مستضعفین، ماهنامه سینمایی فیلم، شماره ۱۱- برای اطلاع بیشتر در این زمینه می‌توانید به کتاب سرآب سینمای اسلامی، اثر علامه زاده، رجوع کنید

۱۰- خاتمی، وزیر ارشاد در مراسم افتتاح سومین دوره آموزشی مرکز آموزش فیلمسازی، به نقل از ماهنامه فیلم، شماره ۱۹

۱۱- جنگ سوره، شماره دوم، دوره دوم، اردیبهشت ۱۳۶۹

۱۲- سید محمد بهشتی، ماهنامه فیلم، شماره ۱۲

۱۳- سید محمد بهشتی، ماهنامه فیلم، شماره ۲۳

۱۴- خاتمی وزیر ارشاد، سخنرانی در برنامه افتتاحیه جشنواره سوره فجر، به نقل از ماهنامه فیلم، شماره ۲۳

۱۵- ماهنامه سینمایی فیلم، شماره ۹

۱۶- ماهنامه فیلم، شماره ۹

۱۷- محمد آقا خانی مدیر تولید بنیاد فارابی، ماهنامه فیلم، شماره ۵۲

۱۸- سید محسن طباطبایی، سرپرست امور سینمایی بنیاد مستضعفان، ماهنامه فیلم، شماره ۵۳

۱۹- به نقل از ماهنامه فیلم، شماره ۹

۲۰- مهدی کرپاسیان، در گفت‌وگو با خبرگزاری جمهوری اسلامی، مجله فیلم شماره ۴۲، آبان ۱۳۶۵

۲۱- سید مهدی بهشتی، مدیر عامل بنیاد فارابی، ماهنامه فیلم، شماره ۴۶

۲۲- مهدی کرپاسیان، ملنگور

۲۳- حسین طوسی، مدیر کل اداره تحقیقات و روابط سینمایی، در سخنرانی به مناسبت پایان اولین دوره کلاس‌های مدیریت تولید فیلم، ماهنامه فیلم شماره ۲۸ تیر ماه ۱۳۶۵

۲۴- مهدی حجت، مسئول گروه هنر ستاد انقلاب فرهنگی، فصلنامه هنر، شماره سوم

۲۵- مهدی حجت، ملنگور

۲۶- فخرالدین انوار، معاونت امور سینمایی وزارت ارشاد اسلامی، به نقل از ماهنامه فیلم شماره ۴۱

۲۷- ماهنامه فیلم، شماره ۳۷

۲۸- بخشنامه شورای باز بینی فیلم، مصوب ۱۳۶۱، ۱۳۶۲

۲۹- میات وزیران

۳۰- اصغر پوره‌اجران، جنگ سوره، شماره چهارم، تیر ماه ۱۳۶۹

۳۱- گزارش از سومین یا نواره فیلم دفاع مقدس، سوره، شماره چهارم، تیرماه ۱۳۶۹

۳۲- داستان فیلم به نقل از آرش، شماره ۴۹، پرویز صیاد، سیما پنهان سینمای جمهوری اسلامی

۳۳- ملنگور برای اطلاع بیشتر به آرش شماره ۴۹، مقاله‌های تبعیدیان سینمای ایران نوشته فرهاد مجدآبادی، سیما پنهان سینمای جمهوری اسلامی نوشته پرویز صیاد و از نور بر آتش نوشته رضا علامه زاده مراجعه شود. ●



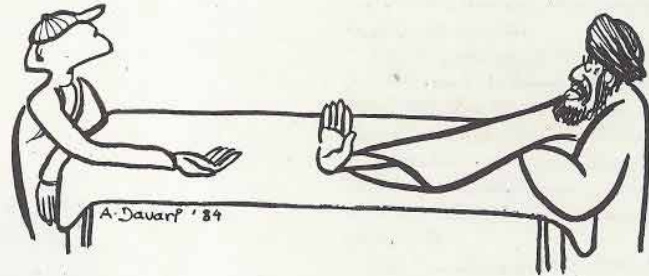
شور جنگ در توده بی‌تأثیر نبود.

مضامین اصلی فیلم‌های جنگ، پیوسته تکرار می‌شد. تا آن اندازه که در کارایی آن‌ها لطمه‌ای وارد نشود و الهه ذهن کردند. در این فیلم‌ها اعمال دشمن به زیر تیره بین انتقاد برده می‌شود تا چهره مظلومی از حاکمیت نشان داده شود. و این‌که جنگ بر ما تحمیل شده و ما عامل آن نبوده‌ایم و به صرف مقابله و دفاع است که آن‌را ادامه می‌دهیم. این‌که چه دستور العمل‌هایی در ساخت سینمای

جنگ از سوی رژیم جمهوری اسلامی به سینماگران صادر شده، تمامیت آن بر من معلوم نیست. ولی می‌توان به خوبی دریافت که: فیلم جنگ نمی‌بایست در مردم هراس و یا دلهره و یا بی‌زاری از جنگ پدید آورد. نباید مردم از جنگ و ادامه آن بترسند. واقعیت مرگ و هراس از آن نباید در فیلم‌ها عیان گردند. ارتش اسلام باید شکست ناپذید تصور گردد و در مقابل، دشمن زیون و عاجز معرفی گردد. رزم دلاورانه سپاه اسلام در مقابل ارتش کفر باید برجسته شود. شوق پیوستن به جبهه‌ها باید فزونی‌تر به نمایش گذاشته شود. رژیم با آگاهی از این‌که جنگ پایان سریعی نخواهد داشت، روز به روز بر مضامین غیر منطقی تکیه‌اش بیشتر می‌شد. گریز آگاهانه از مشکلات مادی مردم، از قبیل کمبود مواد غذایی، بیکاری و گرانی را می‌توان به خوبی در فیلم‌ها تشخیص داد.

سینمای جنگ با دستاویز قراردادن یک حقیقت کوچک، هدف تقویت تعصبات توده را به طور علنی و به شکلی موثر در برنامه خود داشت. شاید اغراق نباشد که اگر بگوییم، در قرن حاضر، هیچ دولتی تا این اندازه در مدح و ثناء «نعمت جنگ» سخن نگفته است. نکر این نکته نیز لازم است که هیچ فیلمی اجازه نداشت تا مصائب جنگ را به نمایش بگذارد.

کرد. « گاهی جو درست می‌کنند. یک عده که از شیطان درس گرفته‌اند و می‌گویند اخیراً مردم از روحانیت جدا شده‌اند و مجلس مثل این که با دولت موافقت ندارد. دانشجویان با طلبه‌ها رفاقتشان کم شده است» ولی همه این‌ها دروغ است» (جامعه، شماره ۸۴ ژوئن ۱۹۹۸، ۱۷ خرداد ۱۳۷۷ ص ۲).  
 به قول معروف، بر منکرش لعنت ولی، واقمیت این است که در انتخابات ریاست جمهوری سال پیش، نهاد روحانیت با تمام قوا از ناطق نوری حمایت مستقیم کرد، ولی، مردم «رهنمود» این جماعت را به گوش نگرفتند. از آن گذشته، از سوی دیگر، در انتخابات میاندوره‌ای اخیر تهران فقط ۷/۵ درصد از واجدین شرایط به پای صندوق‌های رأی رفتند و برای اولین بار در تاریخ جمهوری اسلامی ایران، نماینده تهران، فقط با دو درصد آرای واجدین شرایط و با کمتر از ۱۰۰ هزار رأی، آن‌هم در شهر ۱۲-۱۵ میلیونی تهران، به مجلس راه یافت (پیام امروز، شماره ۲۲، ص ۱۰). روغن آتش به حدی زیاد شده که در عمل، مجلس ناچار گشت نو نفر را به عنوان نماینده تهران برگزیند و همه ضوابط قانونی خود را در این راستا، زیر پا گذاشتند. (گزارش، شماره ۸۹، ص ۲۱).



## « جمهوری » توطئه :

## توطئه پنداری هم استراتژی و هم تاکتیک!

بهروز خوشدل

ایران با جامعه یک پارچه اروپا نیز چندان روشن و شفاف نیست. وضعیت اقتصادی ایران که از همیشه خراب‌تر است. کسری حساب‌های داخلی (بودجه دولت) و خارجی، (ترکیبی از استقراض خارجی و شکست بازار نفت و سقوط صادرات غیر نفتی) که به واقع به سطح غیر قابل تحمل و بسیار خطرناکی رسیده است. با این همه، بزرگان و قدرتمندان این حاکمیت، به جای این که برای یک بار حداقل، کنار آئینه‌ای نشسته با خود و با «امت» همیشه در صحنه، با صداقت و درستی سخن بگویند و آن‌ها را در جریان امور قرار داده و از نیروی همگانی برای برون رفت از این مخمصه، یاری و مدد بطلبند، توطئه پنداری را نه فقط به عنوان یک تاکتیک، بلکه به صورت استراتژی این حاکمیت در آورده‌اند.

در عکس العمل به آن‌چه که از خرداد ۱۳۷۶، بعد از انتخاب خاتمی، در ایران روی داده است، و به روال بیست سال گذشته، ذهنیت توطئه پندار و توطئه سالار گردانندگان رژیم هم‌چنان به دنبال توطئه می‌گردد و معلوم نیست چراست و چگونه است که با همه‌ی کنترلی که اعمال می‌کنند و کشت و کشتاری که کرده‌اند، این «توطئه‌ها» هم‌چنان ادامه می‌یابد؟ این چه توطئه گرانی هستند که تمامی ندارند و از توطئه پردازی هم خسته نمی‌شوند و با این که در بیست سال گذشته جمهوری اسلامی، پوزه‌شان را به خاک مالیده است، از رو نمی‌روند؟

برای نمونه، مشکینی ضمن اشاره به آن‌چه که «سوء استفاده از آزادی» می‌نامد، گفته است که «اگر این تحریکات خارج از قانونمندی و عطوفت اسلامی باشد با شمشیر اسلام مواجه خواهند شد» و به گوشه‌هایی از این «تحریکات» اشاره

هر چه که عدم کفایت نظام سیاسی حاکم بر ایران علنی تر و روشن تر می‌شود و پی‌آمدهای ناهنجارش را به صورت‌های مختلف و زمخت‌تری نشان می‌دهد، گردانندگان این نظام سیاسی عهد دقیانوسی بیشتر و بیشتر به توطئه پنداری رو می‌کنند اگر نتوان هم چنان پس از بیست سال، یقه حکومت خودگامه‌ی شاه را گرفت یقه‌ی روشنفکران را می‌گیرند و یا از توطئه قدرت‌های استکباری سخن می‌گویند و از وصل و پیته کردن این دو و هزار چیز مربوط و نامربوط دیگر نیز غفلت نمی‌کنند. و هرگز نیز برای کسی و مقامی توضیح نمی‌دهند که مگر ایران در مبادلات سیاسی و اقتصادی جهان چه کاره است که این همه قدرت‌های خارجی به توطئه پردازی بر علیه آن دست بزنند؟ در حوزه‌ی سیاست خارجی، با همه باج سبیلی که به بعضی از کشورها، برای نمونه سوریه و سودان، داده می‌دهند، ایران هم چنان در انزوای سیاسی است. به گفته یکی از محققان، عمده‌ترین افتخار دیپلماسی قبلی، یعنی وزارت دکتر ولایتی، «سفرهای بی‌شمار به اقصی نقاط جهان بود» که اگر چه برای کشور ره‌آورد مثبتی نداشت ولی «هزینه قابل توجهی به خزانه کشور تحمیل می‌کرد» و این امکان را فراهم آورده بود که با تمسک به این سفرها، «سیمای دروغینی از موقعیت ایران در صحنه‌ی سیاسی جهان ترسیم کند و ایران منزوی شده را قطب عالم امکان معرفی نماید» (پویا احمد زاده: کارنامه ۶ ماهه سیاست خارجی، ایران فردا، شماره ۴۱ فروردین ۱۳۷۷، ص ۶۹). از سوی دیگر، در یک سال گذشته، به خصوص با انتخاب خاتمی، ایران و آمریکا که هم‌چنان به «لاسیدن سیاسی» مشغولند و ارتباطات

از سوی دیگر، محمد تقی مصباح یزدی که نماینده مجلس خبرگان است می‌گوید، «باب نقد و انتقاد و اظهار نظر در مورد ولی فقیه آزاد است» ولی، و این ولی بسیار مهمی است، «اگر هدف از انتقاد، براندازی و حذف ولایت باشد، مسلماً مقبول جامعه اسلامی نیست و [با آن انتقاد] برخورد می‌شود. همو افزود که «ولی فقیه از ضروریات دین نیست و نفی آن موجب کفر نمی‌شود». در جای دیگر از سخن‌رانی‌اش در دانشگاه ارومیه گفت که «قانون الهی فوق ولی فقیه است ولی قوانین موضوعه این چنین نیست». البته دیدگاه توطئه سالار هم حضور دارد. «دشمن امروز باورهای جامعه را به میکروب شک آغشته می‌کند و با حربه‌ی آزادی به جنگ ارزش‌ها می‌رود» و به ادعای ایشان، اکنون که در دیگر زمینه‌ها مغلوب انقلاب اسلامی شده است، «قوایش را در بخش فرهنگی متمرکز کرده است». و به شکوه می‌گوید پس از بیست سال «انتظار نمی‌رفت که اساسی‌ترین اصول انقلاب، ولایت فقیه» زیر سؤال برود». طرح این سؤال البته «یک توطئه» است که نمی‌توان خوشبینانه از کنار آن گذشت (جامعه همان شماره، همان جا). و اما از مغلوب شدن «دشمن» در دیگر زمینه‌ها، نمونه‌ای به دست نمی‌دهند ولی گفتنی است که بحران اقتصادی حاکم بر ایران، محلی برای این دست توطئه پنداری‌ها و خوش خیالی‌های کودکانه باقی نمی‌گذارد. بر اساس یک گزارش، در کشور ۴۰۰ کارخانه تعطیل شد و چند صد کارخانه دیگر در آستانه‌ی تعطیل «شدن قرار دارد» (پیام امروز، شماره ۲۲، ص ۱۱۹-۱۱۶) و داستان نیز به هیچ توطئه‌ای ارتباط ندارد. وزارت صنایع جمهوری اسلامی، «کمیتة بحران» ایجاد کرده است و از سوی دیگر، وزیر صنایع نیز اعلام کرده است که در کشور، «۹ هزار طرح صنعتی ناتمام داریم که اتمام آن ۲۳۰۰ میلیارد تومان اعتبار نیاز دارد» و اگر سالانه ۲۰۰ میلیارد تومان اعتبار برای اتمام این طرح‌ها، در نظر گرفته شود، حداقل ۱۱/۵ سال طول خواهد کشید (همان جا). ضرورت رو در رو شدن با این بحران، به اعتقاد من این است که دولت‌مردان به خود بیایند و در برابر مردم ایران اعتراف کنند چقدر اشتباه

کرده اند . به قول سر مقاله نویسنده « گزارش » :

« مشتقی نوجوان کم سواد یا بی سواد با موهای سپید ، عده‌ای رئیس و مدیر که مویشان را به عمد و برای ظاهر سازی در آسیاب سفید کرده‌اند ، عمری در بی تجربگی و با قاطعیتی کودکانه رئیس و آمر بوده‌اند و حاصل چنان ریاستی و چنین سیاستی هم حداکثر در محدوده‌ی حساب بانکی و خانه و ماشین و موبایل و باغ و ویلاست و بس . چه پست‌های حساس و سونوشت سازی را به جوانک‌های ۲۵-۲۰ ساله و نهایتاً ۳۰ ساله واگذار کردیم . از مدیریت یک کارخانه یا سازمان گرفته تا سر دبیری یک روزنامه ، و از وزیری یک وزارتخانه تا نمایندگی و یا سفیر یک کشور... (گزارش، شماره ۸۹، ص ۵)

و البته روشن است که نتیجه کار، چه شده است! نه توطئه‌ای در کار است و نه این که « دشمن » در همه زمینه‌ها به غیر از فرهنگ مغلوب شده است . به واقع روشن نیست تا کی ، این حضرات می‌خواهند خود و مردم را فریب بدهند؟ باری!

ولی حضرات ول کن معامله نیستند و دلیلش نیز روشن است . بر «خرماد» سوارند و دارند سواری می‌خورند . امام جمعه رشت می‌گوید که «امروز در جامعه قلم‌هایی وجود دارند که در پشت پرده استکبار پنهان شده و از آن‌ها الهام می‌گیرند» (جامعه همان شماره ، ص ۴) . و البته که نمونه‌ای و سندی از این نوع «قلم‌های پنهان شده در پشت استکبار» به دست نمی‌دهد . مکارم شیرازی که در ضمن رئیس شورای سیاستگذاری حوزه علمیه قم است گفت: «دست‌هایی به کار افتاده که میان قشرهای مردم به خصوص حوزه و دانشگاه تخم نفاق و اختلاف پیاشد» و ادامه داد، «این‌ها [؟] می‌خواهند با دروغ و تهمت و سخن چینی میان توده‌های مردم ، ارباب قلم ، تشکل‌های دانشجویی ، جناح‌های سیاسی و قومیت‌های موجود اختلاف ایجاد کنند» (جامعه ، شماره ۸۸ ، ۱۱ ژوئن ۱۹۹۸ ، ۲۱ خرداد ۱۳۷۷ ، ص ۲) .

البته روشن نیست که «این‌ها» کیانند و از آن مهتمتر ، معلوم نیست در کدام زمینه «دروغ» می‌گویند و یا به گردانندگان رژیم «تهمت» می‌زنند . تعجب آور این که ، این حضرات که نزدیک به بیست سال بر امورات کنترلی انحصاری داشته‌اند ، گوئی این اندک را نیز در نمی‌یابند که اگر کسی و چیرانی در شرایط امروز ایران ، موی دماغ این حاکمیت شده باشد و برایش دردسر درست کرده باشد ، به واقع مدافعان کوراندیش همین خط و مرام اند که هم چنان اغتشاش آفرینی می‌کنند تا شاید از آب گل‌آلود همانند گذشته ، ماهی بگیرند . نه قوانین این حاکمیت را به رسمیت می‌شناسند و نه حتی اوامر «مقام ولایت» را . غافل از این که این اغتشاش آفرینی‌های ادامه دار و طولانی و این قانون شکنی‌های رسمی و حمایت شده ، آب را از سر چشمه به خشکاندن کشانده است و در تئمه «آب گل آلود» . اگر هم ماهی‌ای مانده باشد ، به آن حدی پروار نیست که اشتباهی سیری ناپذیر این همه مدافعان ریز و درشت اسلام پناه را سیر کند و دور نیست که جنگ و درگیری در میان همین جماعت مغلوبه شود و بشود آن‌چه که نباید بشود . برای نمونه ، مدافعان همین بخش از حاکمیت بودند که در نماز جمعه هاشمی رفسنجانی ، همانی که در یکی دو سال گذشته نه فقط «امیر کبیر» ایران شد ، بلکه «سردار سازندگی» نیز لقب گرفت و مقاله‌ها و کتاب‌ها اندر قابلیت‌های او نوشته شد ، با شعار ،

« غارتگر بیت‌المال اعدام باید گردد » کوشیدند خطبه‌های نماز جمعه او را بر هم بزنند و کار به حدی خراب شد که هفته نامه «آرزوها» به اعتراض بر آمد که «اگر خلیفه کشی رواج یابد ، هیچ کس مصون نخواهد ماند» (به نقل از ، پیام امروز ، شماره ۲۲ ، ص ۱۴) . علاوه بر آن ، داد حتا جنتی معروف نیز درآمد که «فضای نماز جمعه فضایی معنوی است» و به همین نحو، وزیر اطلاعات خاتمی لب به اعتراض گشود که «حرمت نماز جمعه و امام جمعه و حرمت علمای دین» مانند «حرمت مسجد و امامزاده» است و به دفاع از هاشمی برآمد . با این همه ، دلیلی ندارد که حضرات دست از «بخوربخور» بردارند . ادامه این فرهنگ «بخوربخور» لازم دارد که «خورندگان» بطور دائم دیگران را از توطئه‌های رنگارنگ ترسانده و آن‌ها را سرگرم کنند تا این حضرات مؤمن و خدا ترس بتوانند بدون واهمه به همان کار بیست سال گذشته خویش ادامه بدهند . به این خاطر است که در همین میان و در لابلای آن‌چه که این روزها در ایران می‌گذرد ، نشریه «شما» گزارش کرد که برادر زاده‌ی هاشمی که به معاونت وزارت نفت منصوب شده بود ، به اتهام ۲۶۰ میلیون تومان اختلاس ، بازداشت شده است ، البته وزارت نفت ، خبر بازداشت را تکذیب کرد (همان جا ، ص ۱۶) .

در کنار توطئه پنداری ، جنگ قدرت نیز ، هم‌چنان ادامه دارد . در رشت ، سفرناهی مشاور سیاسی خاتمی در سالگرد درگذشت خمینی از سوی مهاجمان تعطیل شد . سفرناهی وزیر ارشاد را در ایلام بهم زدند (جامعه شماره ۸۸ ، ۱۱ ژوئن ۱۹۹۸ ، ۲۱ خرداد ۱۳۷۷ ، ص ۱۲) . در شماری از نشریات و در بعضی از حوزه‌ها ، کار تقابل گروهی به جاهای خنده‌دار کشیده شد . برای مثال ، حسین الله کرم ، سرمایه‌داری سنتی را با سرمایه‌داری مدرن مقایسه کرد و نتیجه گرفت که سرمایه‌داری سنتی (بازار) از سرمایه‌داری مدرن بهتر است . دلیلش نیز روشن است . نتیجه سرمایه‌داری مدرن این است که در «بزرگداشت نوم خرداد دست بزنند و سوت بکشند ، در حالی که سرمایه‌داری سنتی سینه‌زنی و گریه‌ها را برای امام حسین حفظ می‌کند» (همانجا) . حال در عصر اینترنت و جهانی شدن هر چه بیشتر تولید و تجارت با سینه‌زنی و زنجیر زنی به کجا می‌توان رسید و یا به کدام بازار بین‌المللی می‌توان دست یافت ، به سرمایه‌داران انگل صفت و دلال مذهب سرمایه‌داری سنتی ایران چه ربطی دارد؟ از سوی دیگر ، نشریه «شما» به نقل از رئیس عقیدتی سیاسی منطقه نظامی کرمان نوشت که جوانان حاضر در آن مراسم [بزرگداشت انتخاب خاتمی] «از این آزادی که آقای خاتمی دارد می‌گویند و لله به جز آزادی جنسی هیچ چیزی نمی‌فهمند» . رئیس دیوان عدالت اداری تبریز ، سید ابوالفضل موسوی تبریزی کمی فراتر رفت که «آقای خاتمی من به شما اخطار می‌کنم» کاری نکنید که «آرای انتخابات باعث تخریب نیروهای حزب‌اللهی بشود» و افزود ، «آقای خاتمی... به خدا آن جلسه به نفع آمریکا بود و ریشه در خارج داشت . از عذاب خدا بترسید» . این سخنان در مراسم نماز جمعه‌ای اظهار شد که به دلیل اعتراض نماز گزاران نیمه کاره ماند . یکی از نمازگزاران که روحانی جانبازی بود ، در حالی که پای مصنوعی خود را در آورده در دست گرفته بود به موسوی تبریزی گفت ، «آقای موسوی ، شما قبل از انقلاب طرفدار رژیم شاه

بودید . بعد از انقلاب هم سر دسته گروه شریعتمداری شدید و راهپیمایی‌هایی علیه امام (ره) راه انداختید... حالا این حرف‌ها به شما نیامده که به سربازان امام راحل هتاکي کنید . از سوی دیگر ، در چند شهر ، قم ، اصفهان ، بابل ، مشهد در اعتراض به جلسه نوم خرداد [در دانشگاه تهران] تظاهراتی صورت گرفت . روزنامه‌های طرفدار «ولایت فقیه» ضمن اشاره به تظاهرات قم ، از شرکت ۴۰ هزار طلبه در آن تظاهرات سخن گفتند . آیت‌الله عباسی خراسانی که یکی از «فضلاي قم» است به طعنه برآمد که «کل جمعیت روحانیان طلاب قم ۲۷ هزار نفر است و در آن روز هم هیچ يك از کلاس‌های درس آیات عظام تعطیل نبود . عده‌ای از طلاب به همراهی چند تن که از مجلس شورای اسلامی آمده بودند ، بدون اخذ مجوز از حوزه علمیه قم ، وزارت کشور یا استانداری قم در خیابان‌های شهر راه افتادند .» نشریه عصر ما از شرکت ۵ هزار تن سخن گفت و در برابر ادعای کیهان که ضمن چاپ خبر تظاهرات در همان روز راهپیمایی ، این حرکت را «خود جوش» دانست ، نوشت : «کیهان معمولاً ساعت ۱۲ زیر چاپ می‌رود ، حال آن‌که راهپیمایی ساعت ۱۱/۵ آغاز شده بود .» و نتیجه گرفت که این حرکت نمی‌توانسته «خود جوش» بوده باشد . (به نقل از جامعه ، شماره ۸۸ ، همان ، ص ۱۱) بزرگان عقیدتی و مبلغان رژیم نیز بیکار ننشستند و در هر فرصتی که یافتند برای بی‌قدر کردن رقیب و ترساندن مردم بهره جستند . آیت‌الله خزعلی مدعی شد که «انقلاب يك آبله مرغان گرفته که می‌گذرد» و دیگری به طعنه نوشت که آن‌چه به دید خزعلی آمده است . «جوش بلوغ انقلاب و نظام است» [که یعنی جان به جان دین مداران ما که بکنی حاضر نیستند از پائین تنه به این آسانی‌ها بگذرند!] . از سوی دیگر ، خواننده‌ای از یزد به روزنامه نوشت که «آقای خزعلی یکسال پیش در یزد دل ما را شکسته بود و حال دوباره با حرف‌های خود در تهران مارا ناراحت کرد . از او به امام زمان شکایت می‌کنیم» [به نقل از جامعه ، شماره ۸۶ ، ۹ ژوئن ۱۹۹۸ ، خرداد ، ص ۱۱] . در جامعه‌ای که حتا هر آخوند بی‌سواد و کم سواد می‌تواند خود قانون گزار بشود به غیر از شکایت به «امام زمام» برای دین باوران ما آیا راهی باقی مانده است؟ جنتی ، ولی به همان خط همیشگی خود باز گشت و در نماز جمعه تهران گفت که «برخی نشریات مردم رابه بی‌حجابی ، عیاشی و فحشا تشویق می‌کنند» (به نقل از جامعه شماره ۸۸ ، همان ، ص ۱۱) . و به یاد داشته باشید که امثال آقای جنتی از بالای منبر به تکرار اسلام می‌کنند که «دروغگو ، دشمن خداست» و روشن نیست که اگر روز قیامتی باشد ، که ظاهراً این حضرات انگار می‌دانند که نیست ، چگونه پاسخ این همه دروغ و توطئه باوری را خواهند داد؟

آیت‌الله جوادی آملی بهتر این دید که اصولاً مسائل را از دیدگاه دیگری مطرح نماید . اگر چه فقط يك سال از انتخابات ریاست جمهوری گذشته است ولی همین تاریخ دست به نقد را به این صورت تحریف کرد که «۳۰ میلیون رای مردم در انتخابات ریاست جمهوری به خاطر دین و فتوای علما بود» . جناب آیت‌الله ترجیح می‌دهد فراموش کند که جناب ایشان و بسیاری دیگر از «علما» بر «اصح بودن» ناطق نوری فتوا داده بودند . البته ، او در جای دیگری گفت ، «نظام [جمهوری اسلامی] ما گرفتار يك فتنه شده است» و ادامه

داد «فتنه ناشناس و با نقاب می آید و با شناسنامه و بدون نقاب می رود که در این مرحله دیگر کار از کار گذشته است». راه مقابله با «فتنه» هم، «رعایت محکمت الهی» است. یعنی جان به جان این حضرات که بکنی، از توطئه پنداری دست بر نخواهند داشت. البته جوادی آملی این نکته بدیع را نیز گفت که «قانونمندی خوب است اما کل مسائل کشور را که با قانون اساسی نمی توان اداره کرد». یعنی، الفاتحه، و افزود «قانون اساسی خود به محدودیت هایی که دارد اشاره کرده است و آن «عدم مفایرت مسائل و امور کشور با قوانین شرع است و تشخیص آن با شورای نگهبان است» و از همه نکات مهمتر، این نکته است که «قسمت مهم مسائل کشور بر اساس قوانین نانوشته فقه اداره می شود و همین قوانین است که محدوده های قانون اساسی را مشخص می کند» (سلام ۲۰ خرداد ۱۳۷۷، ص ۱۰).



## غلامحسین فروتن

### چشم از جهان فرو بست

از سوی دیگر، به گفته وکیل رشت در مجلس، الیاس حضرتی، «گروهی سازمان یافته» با «هدف ماموریت ایجاد بحران های مستمر در جامعه جهت جلوگیری از استقرار برنامه های اعلام شده ی ریاست محترم جمهوری و برهم زدن زمینه امنیت سیاسی فرهنگی و مدیریتی و اقتصادی در تلاش و کوشش هستند. خلاصه در جهت خسته کردن و ناامیدی مردم بخصوص جوانان که زیباترین حماسه فراموش نشدنی را در صحنه انتخابات خلق کردند، تلاش می نمایند». همو در همان جا از «بحران های زنجیره ای» سخن گفت که از سوی مخالفان رئیس جمهور ایجاد می شود (همان شماره سلام، ص ۱۰).

بیهوده نیست که گفته اند از کوزه همان برون تراود که در اوست. یعنی، در ایران عزیز، همه چیز بر مدار توطئه می گردد. به گفته مخالفان، مدافعان رئیس جمهور درگیر توطئه اند، و مدافعان او نیز می گویند، که مخالفان خود را برای خرابکاری در امورات مملکتی سازمان دهی کرده اند و در کنار، این دو، البته از توطئه های «استکبار جهانی» بر علیه کل حاکمیت نباید غفلت کرد!!

چرا این گونه است؟ پاسخ شسته رفته ای در آستین ندارم. گمان می کنم، علتش يك بیماری تاریخی- فرهنگی ریشه دار ما باشد. یعنی، ما، مثل جن از بسم الله، از مسئولیت پذیری می ترسیم و از مسئولیت می گریزیم. اگر بخوام ربطش بدم به اوضاع ایران، بدبختی ها و مصائب اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ایران چیزی نیست که قابل کتمان باشد، یا باید کارگزاران «جمهوری» اسلامی مسئولیت پذیر باشند و بپذیرند که کژ اندیشی ها، جزمیت ها، و قانون شکنی های ادامه دار در پوشش «نهی از منکر» شرایطی فراهم کرده است که در بهترین حالت می توان آن را وضعیت «بحران مزمن» خواند و یا این که هم چنان، بر همان شیوه مرضیه همیشگی، همگان مسئولیت دارند به غیر از کسانی که در این بیست سال، اهرم های قدرت را در دست داشته اند. به گمان من، همین بیماری تاریخی فرهنگی ماست که در این ضرب المثل مان به ساده ترین زبان بیان شده است، «کی بود؟ کی بود؟ من نبودم».

توطئه پنداری نه فقط ضرورت و پیش گزاره ی اجتناب ناپذیر این بیماری ملی شده و تاریخی ماست بلکه در عین حال، عمده ترین عامل هر چه مزمن تر شدن این بیماری نیز هست.

او بود برگزار شد. شرکت شخصیت ها و سازمان های مترقی از تمامی طیف ملی و دموکراتیک و انقلابی ایران، و پیام ها و سخنرانی های ارائه شده بیانگر ارج و ارزشی بود که جنبش مترقی و دموکراتیک مردم ایران برای یکی از رهبران صدیق و خدمتگزار خود قائل است. او سراسر عمر خود را در خدمت به مبارزات استقلال طلبانه، آزادی خواهانه و جنبش کمونیستی قرار داده بود. او سراسر زندگی پر ثمر خود را در خدمت زحمتکشان، طبقه ی کارگر و توده های مردم ایران گذرانده بود. غلامحسین فروتن ارثیه ی گرانبهایی برای کل جنبش استقلال طلبانه، آزادیخواهانه میهنان بود.

یادش گرامی باد

\*\*\*

انسانی آرام، شریف، صدیق و با تقوا و کمونیستی با اعتقاد و پرکار و بی ادعا از میان ما رفت و دوستان و آشنایانش را دچار دریغ و افسوس کرد. فروتن نه تنها به نام که به سیرت نیز فروتن و از نمونه های استثنایی ای بود که نامشان با سرشتشان این همانی دارد. من او را از سال ۱۳۲۶ به عنوان گوینده ی «حوزه ی» حزبی مان، در حزب توده ی ایران، می شناختم. مدتی کوتاه نیز در شعبه ی اطلاعات حزبی زیر دست او کار می کردم. در روزهای پس از انقلاب دموکراتیک و توده ای بهمن ۵۷ چند بار او را در تهران دیدم، همان بود که در آن سال های نور بود. در این زمان مدت ها بود که او از سوسیالیسم شوروی، که دیگر به يك سوسیالیسم لوتی و بوروکراتیک تبدیل شده بود بریده بود و به دنبال آن با حزبی که زندگیش با او عجین بود، و اینک دیگر به ابزار کوچکی از دستگاه بوروکراتیک شوروی بدل شده بود، پیوندهای خود را بناگزیر گسسته بود.

چهل و پنج سال پیش بار اول فشار سیاه و وابسته ی استعماری محمد رضا شاهی و قریب بیست سال پیش برای بار دوم استبداد فاشیستی سیاه تر اسلامی عصر تاریکی ها فروتن را از مردمش جدا و به مهاجرت ناگزیر کرد و مهاجرت، او را در محدوده ی تنگ غربت و یگانگی زندان ساخت و بناگزیر دامنه ی ارتباط و تماسش و بدهستان با مردم وطن و تاثیر و نفوذ استبداد و نیروی فعاله ی او در سرزمینی نور از وطن و مردمش به دایره ای بسیار تنگ تر محدود شد و سرانجام در گوشه ای دور و پرت و با روانی خسته از پا درآمد.

دریغ و افسوس من نه تنها بر مرگ اوست که زندگیش می توانست هنوز و هم چنان شریخش باشد، بلکه بیشتر بر جدایی او از صحنه ی اصلی مبارزه و مردم میهنان که یاور نیرو بخش همه ی ماست، نیروهای ارزنده ای چون فروتن را در اثر استبداد به مهاجرت و شکستن بال های پرواز در فضای باز آشنا ناگزیر می سازد. بر استبداد و مهاجرت لعنت کنیم و یاد او را گرامی داریم.

باقر مؤمنی

۷ شهریور ماه ۱۳۷۷

دکتر غلامحسین فروتن، یکی از کمونیست های قدیمی مبارز در ۷۰ سال گذشته ی میهن مان، روز هفدهم مرداد ماه، در سن ۸۷ سالگی چشم از جهان بست.

او در سال ۱۳۲۰، با تاسیس حزب توده، به عضویت آن درآمد و در سال ۲۰ عضو کمیته مرکزی حزب شد. در جریان جهت گیری های ایدئولوژیک در سطح جهانی، او به همراه دو عضو دیگر کمیته مرکزی حزب توده، عباس سفایی و احمد قاسمی به طرفداری از مواضع حزب کمونیست چین در سطح جهانی، از حزب توده جدا شدند. در سال ۱۹۶۸ به همت چند تن از اعضای توفان، سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان را بنا نهادند.

جلسه ی یادبود دکتر فروتن، روز ۱۲ سپتامبر از ساعت ۷ بعد از ظهر با شرکت بیش از ۳۵۰ نفر برگزار شد. ابتدا پس از تشکر از حاضرین و تمامی افراد و نیروهایی که متأسفانه امکان شرکت نداشتند ولی پیام هایی ارسال کرده بودند، به یاد و به پاس قدراتی از او، يك دقیقه سکوت اعلام شد. پس از آن از جانب يك هنرمند آلمانی سرود انترناسیونال با ترومپت نواخته شد و سپس زندگی نامه ی او قرائت گردید. پس از آن جلسه با خواندن پیام باقر مؤمنی- آن را در زیر می خوانید- ادامه یافت. در نیمه ی جلسه ناصر ملکوتی قطعه ای با گیتار به یاد و در سوگ مرگ رفیق فروتن نواخت که تمام حاضرین را بی نهایت تحت تأثیر قرار داد.

جلسه در محیطی بسیار آرام و صمیمی و به نحو بسیار شایسته ای که در خور شخصیت والای





## آکیرا کوروساوا ،

### چهره‌ی درخشان سینمای جهان درگذشت

پروانه سلطانی

در این فیلم عمیقاً به تصویر کشانده شده است و این فاجعه آن چنان عظیم است که انسان برای فرار از آن به رویا پناه می‌برد، و حتی مرگ فرزندان نمی‌تواند این انسان سودازده را به خود آورد. او با این فیلم نه فقط تراژدی انسان ژاپنی، بلکه توانست عمق فاجعه هر انسانی، در هر کجای دنیا را، به تصویر بکشد.

از دیگر آثار سینمایی او می‌توان از فیلم «درسوا و زالا»، محصول ژاپن و شوروی در سال ۱۹۷۵ نام برد. در این فیلم نیز انسان، تنهایی او و ارتباط تنگاتنگش با طبیعت، محور اصلی فیلم است. تصویرپردازی فوق‌العاده زیبا از طبیعت در این فیلم، آن را به فیلمی فراموش‌نشده تبدیل کرده است.

آشنایی با شاهکارهای ادبیات اروپا و شوروی، بخصوص آشنایی با آثار داستایوفسکی و گورکی و هم چنین مدتی فعالیت در جنبش طبقه کارگر ژاپن و حزب کمونیست، در زندگی و آثار او بی‌تأثیر نبوده است. کوروساوا همواره در طی زندگی هنری‌اش، بارها و بارها با اداره‌ی سانسور نظامی ژاپن درگیر شد، اما به خاطر حمایت غرب از آثار او و اهداء جوایز مختلف در فستیوال‌های مهم، بخصوص جایزه اسکار برای فیلم «راشومون» به عنوان بهترین فیلم خارجی در سال ۱۹۵۲، فرصت‌های طلایی را برای او به ارمغان آورد. آکادمی اسکار نیز برای نهمین بار در سال ۱۹۸۵ پس از ساختن فیلم «رن» که براساس نمایش‌نامه شاه‌لیر نوشته‌ی شکسپیر ساخته شده به مناسبت ۵۰ سال فعالیت سینمایی او، بار دیگر جایزه اسکار بهترین کارگردان جهان را به او اهداء کرد.

در حال حاضر دو فیلم‌نامه از او به جای مانده که قصد داشت از روی آن‌ها فیلم بسازد که مرگ به او مهلت نداد. در حال جهان سینما با مرگ «آکیرا کوروساوا» یکی از فیلم‌سازان بزرگ خود را از دست داد. یادش گرامی باد ●

مجله‌ها، نخستین فیلم‌اش را برپایه‌ی رمانی نوشته‌ی «تسونو تومیتا» ساخت. پیش از ساختن این فیلم، فیلم‌نامه‌های بسیاری را به اداره سانسور نظامی ژاپن فرستاده بود که همه آن‌ها رد شده بود. امانت‌سازان فیلم او «افسانه‌ی جوو» نیز از قیچی سانسورچیان نظامی در امان نماند ولی سرانجام این فیلم اجازه‌ی نمایش گرفت. در این فیلم کوروساوا، با نشان دادن اختلاف مفاهیم روحی و سلوک درونی انسان‌ها، دیدگاه‌های متفاوت انسان‌ها را به تصویر کشاند. و با این حرف، که آموختن می‌تواند به مثابه سرچشمه‌ای برای درک‌رکنی روحی و درونی انسان باشد، پیامش را به تماشاچی القاء کرد. پیامی که در دیگر فیلم‌هایش چون «درسوا و زالا» و «کاکه موشا» نیز به آن می‌پردازد. شاهکار دیگر او پس از فیلم «راشومون» فیلم «هفت سامورایی» در سال ۱۹۵۴ بود. این فیلم نیز همانند «راشومون» دارای مضمونی است که از نظر ارتباط عناصر دراماتیکی، می‌تواند در هر زمان و یا مکانی تعمیم یابد. این فیلم روایت ۷ سامورایی در قرن ۱۶ را به تصویر می‌کشد که داوطلبانه به حمایت از دهقانانی می‌شتابند که مورد دستبرد راهزنان بیرحم قرار گرفته‌اند. این هفت سامورایی هر چند که گذشته‌ی تاریکی را با خود حمل می‌کنند ولی هر کدام با داشتن شخصیتی متفاوت، فرصتی بدست می‌آورند که برای به انجام رساندن یک هدف مشترک، شجاعت و خصائل انسانی خود را بروز دهند.

شاهکار دیگر او، «نود اسکادن» در سال ۱۹۷۰ بود. این فیلم نه فقط شاهکار سینمای ژاپن، بلکه یکی از شاهکارهای سینمای جهان نیز هست. خلایقیت و نگاه هوشیار و باریک‌بین کوروساوا به انسان و روحیه‌ی ملی مردم ژاپن، این فیلم را تبدیل به اثری به یاد ماندنی در سینما کرد. تلاش برای آگاهی یافتن از هستی انسان، محور اصلی این فیلم است. شخصیت‌های «نود اسکادن» را انسان‌هایی معاصر تشکیل می‌دهند که در میان حقیقت و رویا، سرگردانند. فاجعه‌ی زندگی انسان

روز یکشنبه ۶ سپتامبر ۱۹۹۸ «آکیرا کوروساوا Akira Kurosawa» بزرگترین فیلم‌ساز ژاپن در خانه‌اش در توکیو در سن ۸۸ سالگی بر اثر حمله‌ی قلبی درگذشت.

کوروساوا، طی ۵۵ فعالیت سینمایی‌اش توانست ۳۰ فیلم بسازد که از طرف نقادین سینمای جهان، ملقب به امپراطور سینمای جهان شد. شاهکارهای سینمای‌اش چون «راشومون»، «هفت سامورایی»، «نود اسکادن» و «درسوا و زالا» بارها و بارها مورد تحسین قرار گرفت. او را فیلم‌سازی می‌دانند که فیلم‌هایش در حقیقت همانند مرثیه‌هایی است بر تنهایی انسان‌ها، و رابطه انسان‌ها با حقیقت، رویا و طبیعت.

کوروساوا در ۲۳ مارچ ۱۹۱۰ در شهر توکیو ژاپن متولد شد و هفتمین و آخرین فرزند خانواده‌اش بود. واقع‌بینی و توانایی‌های مادرش در مقابله با سختی‌ها، و روحیه‌ی رمانتیک پدرش که متعلق به خانواده‌ای سامورایی بود، در ساختن شخصیت هنری این فیلم‌ساز تأثیر بسیاری داشت.

بزرگترین حادثه دوران کودکی «کوروساوا» حادثه زلزله بزرگ شهر کانتو در سال ۱۹۲۳ بود که جان صدو چهل هزار نفر را گرفت. در این حادثه، هر چند خانواده‌ی او جان سالم بدر برد ولی، شاهد وقایع زلزله و حوادث بعد از آن بودن، دنیا و نگاه کوروساوا را عمیقاً به انسان و زندگی تغییر داد. تأثیرات سیوعیت و درنده‌خویی انسان‌ها در شرایط سخت زلزله‌ی سال ۱۹۲۳ در روحیه او را می‌توان در بسیاری از فیلم‌هایش، چون «راشومون»، «هفت سامورایی»، «تخت خونین» و «قلعه پنهان» مشاهده کرد.

کوروساوا، فیلم‌سازی را اتفاقی پس از برخورد به یک آگهی کار برای استخدام دستیار کارگردان در یک کمپانی جوان فیلم‌سازی شروع کرد. سرانجام پس از سال‌ها دستیار در استودیوهای «توهو» و بیشتر از همه برای «کاجیرو یاموتو» و کار نقاشی و فرستادن داستان‌هایش برای

## جامعه مدنی و بند بازی «اپوزیسیون قانونی»

مجید پهلوان

مدتی است که بحث جامعه مدنی زینت آرای نشریات داخل و خارج کشور شده است. در داخل کشور طرفداران جناح خاتمی، نهضت آزادی و کهنه شدگان از اردوی ولایت فقیه، همگی سعی در معرفی و پیش برد برداشت خود از این مقوله به منظور حفظ نظام جمهوری اسلامی ایران را دارند.

این جریان که می‌توان فرموله‌ترین بخش آن را می‌توان در بین مذهبپوین طرفدار جمهوری اسلامی ایران و در صفوف نهضت آزادی و بلندقوی تبلیغاتی آنان نشریه «ایران فردا» مشاهده نمود از طرف قدرت‌های غربی بویژه ایالات متحده آمریکا جایگزین شایسته نظام ولایت فقیه معرفی می‌شوند. اینان با برخورداری از پشتیبانی تبلیغاتی غرب سعی دارند تا چهره‌ی دیگری از اسلام و حکومت مذهبی را در هیبت رواداری در اسلام و ضرورت جامعه‌ی مدنی خود معرفی نمایند.

بخش خارجی طرفداران این جامعه‌ی مدنی را، بریدگان خارج نشین که اغلب پیشینه‌ای نه چندان درخشان در طرفداری از حقوق بشر دارند، بدوش می‌کشند. اغلب این نیروها یا در قدرت سهیم بوده و یا در حاشیه‌ی آن به همکاری با نظام جمهوری اسلامی اشتغال داشته‌اند. این مطلب فراگرد اندیشه‌ی جامعه‌ی مدنی را به اجمال بررسی نموده و سپس به ماهیت افکار و نیات بخش خارج آن می‌پردازد.

شاید بتوان تاریخچه‌ی این ایده را از هگل آغاز کرد که عقیده داشت: انسان‌ها برای پیش برد اهداف خود بهم متصل شده و در عین هماوایی جمعی نیات خصوصی خود را به پیش می‌برند. هگل شمای بیرونی این هماوایی را دولت دانست، دولتی که به منظور تسهیل زندگی افراد جامعه و بر مبنای خواست آنان تشکیل می‌شود. بعد از او می‌توان از «هابز» و «جان لاک» نام برد. هابز، قرارداد اجتماعی را شکلی از زندگی می‌داند که بر مبنای آن افراد جامعه، آزادی‌های طبیعی خود را به پای امنیت جمعی قربانی نموده تا از یک زندگی بادوام بهره‌مند شوند. عقاید او که از نتایج هرج و مرج ناشی از یک دوران زمین‌داری و جنگ حکام محلی یا یکدیگر ناشی می‌شد، این قرار داد را لازم‌الاجرا و تا حدی فراست افراد جامعه معرفی نمود. شاید بتوان عقاید لاک را شکل پیشرفته‌تری از ایده‌های هابز ارزیابی نمود. بر مبنای نظریه لاک شهروندان به دو نوع قرارداد اجتماعی وارد

می‌شوند. اول قراردادی که آنان را از اعضاء جامعه می‌شمارد و دوم این که برای پیش برد کار، دولت را بوجود می‌آورد. بنا به عقیده لاک، مردم می‌توانند در صورت عدم رضایت خود از دولت انتخابی، آن را به زیر کشیده در حالیکه شکل سیاسی جامعه و ثبات جامعه مدنی دست نخورده باقی بماند.

بهتر است با برشمردن مختصات جامعه مدنی اختلافات فاحش این شکل بندی را از ملفه‌ای که «اپوزیسیون قانونی» رژیم اسلامی بنام جامعه مدنی می‌پندارند روشن‌تر گردانیم.

در جامعه‌ی مدنی با پیشینه‌ی تاریخی، این روش زندگی جامعه‌ی بشری محصول وجود یک جامعه صنعتی با وجود خیل بیشمار طبقه متوسط مدرن می‌باشد. طبقه متوسطی که به غایت لائیک، منطقی و به دور از ایدئولوژی‌های مذهبی است.

در این جامعه کمتر از ۲۵ درصد مردم در بخش کشاورزی به کار مشغولند و مدرنیسم در هیبت صنایع وسیع در بخش تولیدی و راسیونالیسم و عقل‌گرایی در بخش تفکرات مسلط جامعه در آمده است. در این جامعه نهادهای دموکراتیک چون سازمان‌های مستقل زنان، اتحادیه‌ها و سندیکا‌های مستقل کارگری، تشکلهای آزادانه‌ی کارمندان و معلمان، دانشجویان و انبوهی از سازمان‌های غیر انتفاعی پایه اجتماعی جامعه را می‌سازند.

جامعه‌ی مدنی عکس سلطه طلبی فئودالی و مذهبی است و ارکان‌های دموکراتیک یاد شده، ناظر بر رفتار و تصمیمات دولت انتخابی می‌باشند. دولت ضمن استقلال کامل از سازمان‌های مذهبی و افراد انتخابی آن، ابدأ مشخصه‌ی مذهبی، نظامی، قومی و عشیره‌ای ندارد. اقتصاد چنین جامعه‌ای صنعتی و به دور از تمایلات سودگرایانه است. مالکیت خصوصی طبق قانون و عملکرد نهادهای شده، حد و حدودی دارد و ابدأ اقتصاد کشور به محصولی تک پایه چون نفت و گاز و مواد معدنی دیگر، متکی نیست طبقه سوداگر در آن به انزوا کشیده شده و نهادهای دموکراتیک مقابل هرگونه تلاش سلطه‌گرایانه و انحصاری می‌ایستند. قانون مصوب، حامی این نهادهاست تا بر مبنای دموکراسی نهادهای شده‌ی مذکور جامعه‌ی مدنی پای به عرصه وجود بگذارد. شاید مطلب بالا را بتوان سرفصل‌های تاریخی و اثبات شده‌ی مسئله ارزیابی کرد. از آنجا که عدالت یک مسئله‌ی ایجاد است و نه مطلق طبیعی، پس جامعه‌ی مدنی برمبنای اصل انتخاب، غیر مذهبی بودن، علیه قدرت مطلقه، دموکراتیک و به دور از هرگونه اولویت اجتماعی و فرادنیایی است.

در مقایسه با ابعاد گفته شده در باره‌ی جامعه مدنی، شاید بهتر است این مسئله را با شتر گاو پلنگی که از سوی حامیان رژیم اسلامی و افراد مورد نظر آمریکا در ایران ارائه می‌شود مقایسه کنیم.

مجید محمدی، از نظریه پردازان جامعه مدنی داخل، در یک جمله اصل نیت هم پالکی‌های خود را در کتاب جامعه مدنی خود بیان می‌دارد: «جامعه مدنی نابرابری‌ها را از میان بر نمی‌دارد (چون نمی‌توان آن را از میان برد!) [تاکید از من است] بلکه آن‌ها را معقول می‌سازد، منشأ زمینی دارد و نابرابری‌ها را که عموماً تصانیف اند مدیریت می‌کند».

در مورد حکومت و سیطره اکثریت داد سخن می‌دهند و حقوق اقلیت را مد نظر دارند. البته نه این آقای محمدی و نه خاتمی و نه توابعین استانبوس خارج کشوری آن‌ها هرگز از امکان دست یابی اقلیت به قدرت سیاسی، کلمه‌ای ابراز نمی‌دارند.

در این خصوص می‌فرمایند که: «اقلیت‌ها در شرایط آرامش می‌توانند به حقوق خویش دست یابند».

آنچه را که در متون جامعه صنعتی و وجود طبقه متوسط جدید، سکولار عقل‌گرا، شرط بنای جامعه مدنی می‌نامند برای این جماعت ناخواندنی است. جمهوری اسلامی ایران که سوداگری و دلالتی را بنای فعالیت‌های اقتصادی سرمداران و خط دهندگان جور و واجورش می‌داند، و مشاطه‌گران دانشگاه دیده‌اش نمی‌توانند و جرات ندارند بگویند امکان حکومتی با رئیس دولت زرتشتی، مسیحی، یا که لائیک تمام و کمال را قبول دارند، در پیچ و خم ابتدای گفت‌وگو مربوطه گیر کرده‌اند.

هم اینان در نشریه ایران فردا بحث «خودی‌ها و غیر خودی‌ها» را بره می‌اندازند و از حزب‌الله ایراد می‌گیرند که چرا نهضت آزادی و مخالفین دولت را غیر خودی می‌نامند ولی در برخورد خود با مقوله اپوزیسیون آن را به بو پاره کرده و اپوزیسیون قانونی و غیرقانونی را باب مذاکره قرار می‌دهند. اینان (طرفداران خاتمی، نهضت آزادی، و کل نظام اسلامی ایران) کسانی را که قانون اساسی رژیم را قبول ندارند و از ابتدا نیت خود را دایر بر به زیر کشیدن کل نظام مذهبی می‌دانند (یعنی اکثریت مردم ایران) از جمله مخالفین غیرقانونی به حساب می‌آورند. پس جامعه مدنی مورد نظر ایشان نه آن است که هگل، هابز، لاک و یا روسو بیان می‌دارند، و نه آن شکل بندی اجتماعی است که قدم اول آن برشالوده‌ی مستحکم دموکراسی بنا می‌شود، بلکه به گفته سرمدبیر «ایران فردا» شماره ۴۲ «نه آشوب، نه سکوت» و سپس نتیجه می‌گیرد که: «اگر رئیس جمهور به مشکلات اقتصادی مملکت، که سال پیش رو را به سال بحران اقتصادی مبدل کرده است نیندیشد یا نگذارند بیندیشد! بیشترین ضربه و لطمه را از همین منفذ خواهد دید و ضربه به دولت کنونی ضربه به روند دموکراسی، اصلاح امور و توزیع عادلانه قدرت و ثروت در سرزمین کهنسال ما خواهد بود». یعنی که روند دموکراسی با موفقیت خاتمی و جلب نظر امریکا یکی است و غیر از آن انهدام است. سرمقاله نویسنده نهضت آزادی ننگ دارد که بنویسد شکست خاتمی، شکست جایگزین اسلامی است. چراکه همگان می‌دانند که ترفندشان ابدأ ربطی به صنعتی کردن کشور، نهادینه کردن دموکراسی، دیدن اتحادیه‌ها و سندیکاها و ثبات آزادی‌های سیاسی اجتماعی ندارد.

اینان وقتی از مسئله دینی و جامعه مدنی سخن می‌گویند به راحتی آسمان و ریسمان می‌بافند که مخالف حکومت مذهبی اند و مذهب نباید سلطه جو و تمامیت خواه باشد. مذهب را بدون اعمال زور و تبلیغ آن را جدا از سلطه طلبی می‌دانند. بزنگاه تاریخی برای این دسته به غایت کوتاه است. اینان در قرن‌ی داد حمایت از نظامی مذهبی و در ظاهر مدنی را می‌زنند که اکنون هر چه دبستانی می‌داند چنان که حکومت آزاد در ایران برقرار شود آموزش مذهبی بلافاصله باید از دروس مدارس از پایین‌ترین سطح تا دانشگاه‌ها، ملغی اعلام شود. هیچ کس نباید به صرف تبلیغ مذهب از قبل آن نان بخورد. جامعه مدنی برمبنای دموکراسی متحقق می‌گردد و طرفه این که خود روشی از حکومت است تا برمبنای این شکل بندی اجتماعی راه رشد اکثریت مردم از هر جهت فراهم آید و آینده قضاوت کننده پیروزی اکثریت مردم و طرد اینان خواهد بود.

در نظامی که تکلیک حکومت از مشاطه‌گران

مذهبی اش کاری بس مشکل است! در جامعه‌ای که دلالی محسوری‌ترین شکل انباشت سرمایه سردمداران است، طبقه متوسط آن به بدبختی و تلاشی رسیده و وجود نهادهای دموکراتیک و مردمی به بیفروغی اذهان رانده شده. در مملکتی که رئیس دولتش پاپ، خاخام، آخوند و یا هر شکلی از دلالی معنویات مردم باشد نام بردن از جامعه‌ی مدنی توسط آنان که در دایره‌ی نظام مذهبی قرار دارند بیشتر به مضحکه می‌ماند تا بحثی جدی. در مملکتی که بخش استحاله طلب نظام در رویای جامعه‌ی مدنی خود غوطه می‌خورد، کسی پیدا نمی‌شود از ایشان به پرسد: مگر هزاران نوگل شکفته‌ی خلق ایران در تابستان ۶۷ به دار مذهب آویخته نشدند؟! شما که در پی جامعه‌ی مدنی هستید، یک برگ اعتراضیه‌ی خود را به مردم داغ‌دیده‌ی ایران نشان دهید. مردم حامیان خود را، بیرون از دایره‌ی خون و وحشت جستجو می‌کنند، ادعاهای صدمن یک غاز شما فقط ببرد فضل فروشان مزد بگير و آکادمیسین‌های خود فروخته‌ی آنان می‌خورد نه مردم و درد آنان.

در این قسمت سعی می‌کنم تا شمایی از حامیان «جامعه مدنی» رژیم را در خارج از کشور به دست بدهم. این افراد جدا از بازوان مستقیم رژیم در خارج از کشور، و اغلب از سازمان‌های سیاسی که یا فقط اسمی از آنان باقی‌ست و یا در جمعی چند نفره هنوز تابولی بزرگ خود را تحمل می‌نمایند تشکیل شده است.

مقصود اینان، جامعه مدنی بر مبنای سازگاری طبقاتی، آشتی طبقات، نادیده گرفتن مبنای اقتصادی خواست‌های مردم است. بخش با تجربه‌ی آن که اکنون دست در دست سلطنت طلبان به دنبال «حمایت جهانی» از خاتمی براه افتاده‌اند سال‌ها در احزاب و سازمان‌های منتسب به چپ فعالیت کرده‌اند. اینان هم اکنون نیز به رسالت طبقاتی تاریخی خود که مطلق بودن طبقاتی است عمل کرده و قصد دارند تا جنبش اکثریت مردم زحمتکش ایران را منحرف ساخته و آن را به تابعی از منافع دراز مدت سرمایه‌داران در محدوده‌ی «وضع موجود» درآورند.

اینان که تجدیدنظرطلب، بی‌پرنسیب و بی‌مهره‌اند پیشینه‌ای جدا از هم‌پالکی‌های مذهبی و داخلی خود دارند.

تجدید نظر طلبی خود قدمتی به درازای تاریخ مبارزات طبقاتی دارد. تجدید نظر طلبی نوین در صفوف چپ به قبل و بعد از جنگ جهانی اول می‌رسد. سرمایه‌داری برای تقسیم جهان، متوسل به جنگ شد و در این میان احزاب و سازمان‌های چپ اغلب با تجدید نظر در پرنسیب‌های علمی و ندیدن تضادهای موجود به گرنش در مقابل سرمایه‌داری پرداختند. در این میان تنها روسیه به رهبری لنین توانست از چهره‌ی قربانی، فاتمی ساخته و انقلاب اکتبر را سازماندهی نماید. انقلابی که در نبود تسلسل انقلابات بعدی در اروپا، محاصره شد و تنها به عنوان تمرینی برای آینده زحمتکشان در تاریخ ثبت شد.

به هنگام جنگ نوم جهانی، تجدیدنظرطلبی یکبار دیگر چهره نمود و با پدیدار شدن دوران رونق اقتصادی در غرب و سلطه بلامنازع آن، احزاب چپ اروپایی یکی پس از دیگری به عقب‌گرد و تجدید نظر در اصول مطرح علمی پرداخته و مکاتب فرانکفورت، اوروکمونیسیم و فوتوریسم را به بازار عرضه کردند. می‌توان سهم بزرگی از این

انحراف از خط انقلابی را به نظرات و عملکرد حزب کمونیست اتحاد شوروی داد تا آن‌جا که استالین با تخته کردن اجلاس کمیترین و اعلام ضرورت پیروزی بی‌چون و چرا از مصوبات کنگره‌ی حزب کمونیست اتحاد شوروی و به رسمیت شناختن «آدم‌های خود» در سایر کشورها به این روند سرعت بخشید. زمانی که استالین اعلام نمود که سوسیالیسم در شوروی به پایان رسیده و ایشان در صدد «هجرت» به فاز کمونیسم هستند، اروپا و سردمداران انقلابی اش انگشت تمجب به دهان برده و تجدید نظر طلبی از مواضع شوروی و استالین به تجدید نظر در اصول گرانید. حمله به مجارستان در سال ۱۹۵۶ شوک بزرگی بود که اشغال پراگ در سال ۱۹۶۸، اروپا و محیط روشنفکری آن را دچار رعشه کرد. جالب است که گفته شود این روند تجدید نظر طلبی در ایران با سبعمیت چندی همراه بود تا جایی که عناصر مخالف سیاست‌های مسکو خائن، وطن فروش، عامل امپریالیسم و مزبور رژیم لقب گرفتند. برای مثال فردای اعلام انشعاب خلیل ملکی و یارانش، رادیوهای تاشکند و مسکو برایش ضرب العجل تعیین کردند و مارک خیانت به حرکت آنان می‌زدند. در این وانفسا نیروهای انقلابی، منزوی شده و در بهترین حالت به خرده‌کاری‌های فرهنگی پرداختند.

«آدم‌های تجدید نظر طلب که در تمام سالیان سلطه مسکو بر «احزاب برادر» به همزیستی مسالمت‌آمیز با درنده‌ترین مستبدین پرداختند از فروپاشی بلوک شرق در سال ۱۹۸۹ چنان تیر خلاصی خوردند که در بهترین و شریف‌ترین حالت به انزوا رفتند. اینان که سال‌ها آواز دهندگان نظم نوین و کشور طراز نوین (البته بدون دموکراسی طبقه کارگر) بودند با فروپاشی این چنین «سوسیالیسم واقعا موجود» - به گفته‌ی سربازخانه‌ای - به یکباره به خلاء و تاریکی سقوط نمودند. تازه این حالت را می‌توان از سوی صادق‌ترین عناصر انتظار داشت و گرنه «بوره دیده‌هایش» به یکباره ۱۸۰ درجه گردش به راست کرده و نامه‌های فدایت شوم به جورج بوش نوشته و سلطه‌ی بلامنازع ارباب «نظم نوین» را تبریک عرض نمودند و بلافاصله با دریافت سکوت که علامت رضاست، با نامه‌ای دیگر زمینه‌های همکاری با سلطنت و هوادارانش را فراهم آوردند.

چپی که به تجدید نظر افتاده بود، در اروپا به مبارزات پارلمانتاریستی بسنده نمود و در بعد کشورهای جنوب، فرصت طلبان داخلی به همستی با خونخوارترین حکومت‌ها اعم از مذهبی و غیر مذهبی ادامه داد. تجدید نظر طلبان که حاملان ایدئولوژی بورژوازی در صفوف مردم‌اند جنبش آنان را تحت عناوین اپورتونیسم چپ، چپ‌روی، آثارشیسم، اراده‌گری و ... به شدت می‌کوبند.

اینان اخلاق‌گرایی لیبرالی، و ایده‌های تسلیم طلبانه خود را، در پوششی از عبارات مصطلح چپ ارائه داده و تسلیم طلبی را تحت عنوان «مشارکت همگانی» در کشور و گفتمان جامعه مدنی عرضه می‌دارند.

توهم‌گرایان روشنفکر و منادیان ایده‌ی جامعه‌ی مدنی در سرزمین جباران، آنان که فرادستان را از هر رنگ و نوع می‌ستایند و چماق سرکوب خود را همواره علیه فرودستان اجتماع فمالانه بکار می‌گیرند، مماشات با سرکوبگران را عقل‌گرایی و تمدن‌گرایی می‌خوانند و مخالفین خود را «غیر خودی» و لایق سرکوب می‌دانند.

در ایران نه تنها مارکسیسم، «اروکمونیسیم»،

«چپ نو»، «فوتوریسم» هم به معنای تاریخی خود شناخته نشدند، بلکه سردمداران اینان با آسمان و ریسمان بافتن، آن هم به صورت تزه‌های سر و دم بریده، بینش‌های یاد شده را معرفی و تبلیغ نموده و چون وسیله‌ای برای درهم آمیختن با ارتجاع حاکم از آن استفاده نمودند.

حزب توده و اکثریت، بحث «عصر و دوران» را به میان آورده و یک سال و نیم جنبش جوان چپ را سرکار گذاشتند و از آن‌جا که تزه‌های سوسلوف و پوناماریف استخوان بندی محکم چون همیشه نداشتند پس از چیدن میوه‌های آن، به پوته فراموشی سپرده شدند. حاصل این ترفند این بود که اگر دوران انقلابات پرواتری نیست که نیست! پس خرده‌بورژوازی نیز در صف انقلاب می‌گنجد و شما هم که به لباس خرده بورژوازی علاقه‌ای ندارید و او را از طریق جایگاهش در پرخش تواید جامعه می‌شناسید، پس عمامه داشتن و نداشتش برایتان اهمیتی ندارد، پس «پیش بسوی شکوفایی جمهوری اسلامی ایران!» پیش بسوی «راه رشد غیر سرمایه‌داری» به رهبری ولایت فقیه، مجلس خبرگان و سربازان حوزه‌های علمیه!!

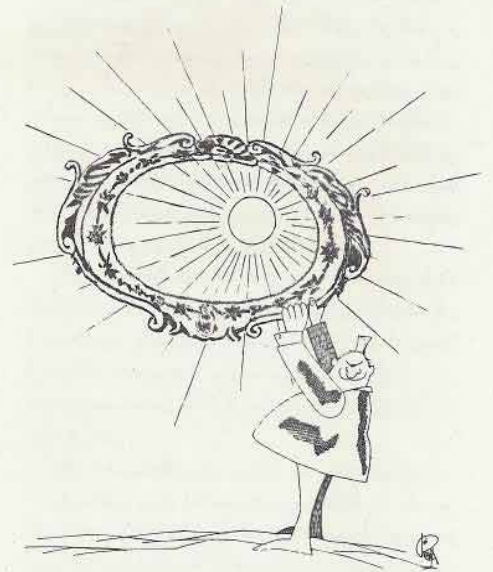
اگر اپورتونیسم به معنای اخص تاریخی خود نفوذ ایدئولوژی بورژوازی درون جنبش طبقه کارگر است، اینان با بنیان سبب‌ترین نوع آن در فروختن آرمان‌های بهروزی و بهزیستی مردم شرق در پای مسلخ مستبدترین نوع حکومت‌ها اعم از شیخ و شاه هستند.

گند قضیه وقتی در می‌آید که حامیان این تز، از پا منقلی بودن نخست وزیر شاه به رفیق گرمابه‌ی شیخ بدل می‌شوند. مسعود بهنود در آدینه‌ی شماره‌ی ۱۲۷ می‌نویسد: «بعد از نوم خرداد، ناگهان چهره‌ای دیگر از ایران و اسلام در جهان و در ایران مطرح شد، چهره‌ی گشاده محمدی و جذب کننده که زبان مخاطبانش را می‌دانست و در دل‌ها اثر می‌نهاد» و یا خوب توجه کنید «این تصویر با تمام آن ادبیات شیعه که خوانده‌اند و سال‌ها برای مردم گفته‌اند بیشتر منطبق است».

آری! آنان که جمهوری اسلامی را به سالم و ناسالم تقسیم کرده و می‌کنند، سربازان سینه چاک برپایی جامعه مدنی در چهارچوب حکومتی سرکوبگراند. اینان که خواه تجدید نظر طلبان پس از فروپاشی کشور شوراها و یا «میانان روان» مذهبی از هر قماش باشند در یک مورد هم نوا، هم اندیشه و هم هدف هستند و آن حفظ چهارچوب نظم سرمایه‌داری در هر رنگ و شکل آن است.

گرایشات فکری که در چهارچوب اوضاع وحشتناک و خشن کنونی و با وجود و تثبیت حکومت‌های تمامیت‌گرا و مستبد، داعیه جامعه مدنی دارند، دچار توهمی بیش نیستند. اینان از سرابی فریبنده سخن می‌گویند. تبلیغ وجود جامعه‌ای عاری از تضادهای ذاتی آن، همزیستی طبقات، سرپوش نهادن به موانع تکوین آزادانه جامعه چون مذهب، ولایت و مذهب، اینان دانسته‌در ذهن خود، مردم را با هم آشتی می‌دهند، قمه را از دست حزب‌الله می‌گیرند، اعدام شدگان را فراموش می‌کنند و شکاف‌های عمیق طبقاتی را با سفسطه‌گری خود پر می‌کنند، غافل از این که ساختارهای قدرت خشن، پروای پذیرش جامعه مدنی و خصوصیات آن را ندارد. قدم اول در ارائه چنین طریقی بزرگ کشیدن مستبد و انقراض سلطه‌ی خشونت و دیکتاتوری قرون وسطائی است ●

## سوسیالیسم مارکس



اریک فروم

برگردان: حمید آقایی

اریک فروم روانشناس آلمانی الاصل که در دانشگاه های فرانکفورت، هامبورگ - هایدلبرگ و مونیخ و مؤسسه رانکاو برلین آموزش یافت و به درجه دکتری در روانکاو نایل گشت، پس از مهاجرت به آمریکا به تدریس در موسسات عالی و خلق آثاری از جمله گریز از آزادی، «انسان برای خویش»، «جامعه سالم» و ... پرداخت.

در مجموعه مقالات «عقاید مارکس در مورد انسان» که در فاصله ۱۹۲۰ تا ۱۹۶۵ به نگارش در آمده اند وی تلاش می کند رابطه ای بین روانشناسی اومانیستی و نقطه نظرات مارکس در مورد انسان بیابد. «مقاله سوسیالیسم مارکس بخشی از این مجموعه مقالات است که از زبان هلندی به فارسی برگردانده شده است»

اندیشه های مارکس در باره ی سوسیالیسم از ایده های او در مورد انسان سرچشمه می گیرد. بر مبنای این نظرگاه ها، سوسیالیسم مورد نظر مارکس یک جامعه ای اتوماتیزه شده و منظم از مجموعه انسان هانیست و آن گاه تحقق نمی یابد که همه از درآمدهای برابر و امکانات رفاهی مساوی برخوردار باشند.

مارکس بر «نوشته های فلسفه اقتصادی» بطور کاملاً واضحی مطرح می کند که اگر هدف کمونیسم، رشد و توسعه انسان نباشد، پس چه

چیزی باقی خواهد ماند و هدف چه خواهد بود؟ بدون شك هدف سوسیالیسم انسان است. سوسیالیسم باید فرمی از تولید را در يك جامعه سازمان یافته ارائه دهد که در آن جامعه، انسان بتواند بر پدیده بیگانگی از تولید، کار، سایر انسان ها و طبیعت و نیز «از خود بیگانگی» غلبه نماید. جامعه ای که انسان توانایی آن را داشته باشد که به خویش باز گردد و جهان هستی را با قدرت خود تحت حاکمیت در آورد، بطوری که در نهایت با آن یگانه شود. سوسیالیسم برای مارکس همان طور که پال تیلیچ (paul tillich) می گوید: یک حرکت تهاجمی و اشغالی علیه نابودی عشق در جامعه انسانی است. (۱)

مارکس نیز بطور آشکار هدف سوسیالیسم را در پایان بخش سوم کاپیتال این چنین توضیح می دهد: «آزادی واقعی انسان زمانی آغاز می شود که کاری که باید از سر نیاز و ضرورت هایی که خارج از وجود انسان تعیین شده اند انجام پذیرد، متوقف شود، و تولید، مالکیت فردی و پیامدهای خاص چنین فضا و اندیشه ای دیگر مقبولیت عمومی نداشته باشند. همان طور که دنیای وحش می بایست با طبیعت بجنگد تا نیازهای حیاتی اش را پاسخ دهد و پرورسه بقا و تولید مثل را تداوم بخشد، انسان متعتمد هم، در تمام فرم های اجتماعی و در تمام مسیرهای تولید می بایست این گونه وارد عمل شود. با ریشه و پیشرفت انسان نیازهای طبیعی او نیز توسعه و گسترش می یابند و البته بطور همزمان قدرت تولید نیز افزایش پیدا می کند تا بتواند به نیازها و خواسته های انسان پاسخ دهد. آزادی در این حیطه تنها زمانی معنی واقعی، حضور و تداوم خواهد داشت که انسان سوسیالیستی تولید جمعی و اشتراکی و متابولسم با طبیعت را بطور منطقی و اصولی تحت کنترل جمعی در آورد، به جای این که خودش تحت انقیاد و سلطه کور قدرت تولید قرار گیرد. و البته این وظیفه را باید بگونه ای بجا آورد که حداقل انرژی های طبیعی و انسانی مصرف شوند و در شرایطی نیز انجام پذیرد که تا حد امکان مطابق طبیعت انسان و ارزش های انسانی باشد. تمام این ها اما می بایست در چارچوب نیازها و ضرورت های واقعی انسان قرار گیرد. از طرف دیگر، رشد و تکامل انسان، بر مبنای اصل بنیادین «ضرورت و نیاز»، آنگاه آغاز می شود که هدفی جز پرورش و تعالی قدرت و استعداد های انسانی نداشته باشد. (۲)

در این جا مارکس تمام جزئیات ضروری سوسیالیسم را مورد بحث قرار می دهد. به این ترتیب که: انسان در يك حالت اشتراکی و نه رقابتی تولید کند، و با روش های منطقی و نه از خود بیگانه پرورسه تولید را به پیش ببرد. و این بدین معنی است که اوست که کنترل تولید را در دست دارد و نه این که خودش تحت کنترل قدرت کور تولید قرار می گیرد. البته این نظرگاهها سریماً با دیگر نظریات «سوسیالیستی» که انسان را تحت نفوذ و کنترل همه جانبه بوروکراسی دولتی قرار می دهند، که تمام اقتصاد را تحت سلطه خود دارند و در شکل دولت ظاهر می شوند، مرز بندی می کند و از خود جدا می نماید. و این بدین معنی است که تک تک افراد جامعه بطور فعال در پایه گذاری و اجرای برنامه های اقتصادی و تولیدی شرکت فعال پیدا می کنند و آزادی سیاسی، اجتماعی و دموکراسی در جریان تولید اجتماعی را تحقق می بخشند. مارکس انتظار داشت که انسان در این جامعه

نوین، و نه جامعه از خود بیگانه، مستقل و استوار بر پای خود، دیگر قربانی جریان های تولید «از خود بیگانه ساز» نشود؛ که او خالق و حاکم بر حیات خویش گردد؛ و به این ترتیب بتواند زندگی خود را مطابق نیازها و ضرورت های مقدماتی و حیاتی اش شکل بخشد.

آنگاه که انسان بتواند جامعه عقلانی و منطقی - و نه جامعه از خود بیگانه - را بنا کند شانس آن را خواهد داشت که به هدف واقعی حیات، یعنی بشر و تکامل استعداد های انسانی پردازد و این چیزی نیست جز آزادی و رفاهی واقعی.

مارکس کسی که هر سال تمام کارهای آشیلوس (aschylus) و شکسپیر (shakespeare) را از نو می خواند، فردی که در واقعیت وجودی خویش عظیم ترین کارها و اعمال يك روح انسانی را تحقق بخشید و به نمایش گذاشت، هرگز نمی توانست تصور کند که ایده هایش در مورد سوسیالیسم بگونه ای تفسیر شوند که هدف نهایی انسان تنها رفاه و یا دولت کاری باشد، که در آن هر کس بطور مساوی از غذا و پوشاک مساوی برخوردار شود.

بر مبنای عقاید مارکس، انسان در طول تاریخ خود فرهنگی را خلق کرده است که مطابق آن هر گاه توانسته تا حدودی خود را از بند زنجیرهای فقر اقتصادی و روحی، که توسط پدیده ای از خود بیگانگی ایجاد شده اند، رها سازد، به سرعت در پی تحقق آزادی خویش و رها کردن خود از بند سلطه ی قدرت های خارج از وجود انسان برآمده است. چشم اندازهای آتی مارکس بر پایه اعتقاداتش به انسان و توانایی های واقعی ای که در وجود انسان نهفته و در طول تاریخ تکامل یافته است استوار می باشد. او سوسیالیسم را پیش شرطی برای آزادی انسان و خلاقیت او می داند؛ نه این که سوسیالیسم خودش هدف نهایی باشد. برای مارکس سوسیالیسم و یا کمونیسم گریزگاهی نیست که از طریق آن جهان واقعی، که توسط انسان و در پرورسه بروز استعدادها و شکست و پیروزی های او خلق شده است، انکار شود. سوسیالیسم مارکس به مفهوم فقر و بازگشت به زندگی ساده و اولیه و غیر طبیعی نیست. در نقطه مقابل برای مارکس، سوسیالیسم جامعه ای است که انسان موجودیت واقعی خود را با غلبه بر از «خود بیگانگی» می تواند به منصف ظهور برساند، و این چیزی کمتر از خلق شرایطی برای زندگی اجتماعی که در آن انسان واقعی، منطقی و مستقل بتواند تحقق پیدا کند نمی تواند باشد و این یعنی تکمیل وظایف پیامبران در راستای نابودی رهبران و راهنماهای ساختگی و خداگونه. معرفی شدن مارکس به عنوان دشمن آزادی تنها زمانی امکان پذیر شد که از يك طرف استالین ادعای سخنگویی و نمایندگی مارکس را کرد و از طرف دیگر در اثر کمبودی که در زمینه آشنایی نسبت به نظریات مارکس در غرب وجود داشت. برای مارکس هدف سوسیالیسم آزادی واقعی و رادیکال بود و نه آن گونه آزادی ای که اکنون تحت عنوان دموکراسی خود را نشان می دهد. آزادی در مفهوم استقلال مبتنی بر این حقیقت است که انسان بر پای خود ایستاده و با استفاده از استعداد های خویش يك رابطه تولیدی و خلاق را در جامعه ایجاد می کند.

«آزادی آن گونه با وجود انسان عجین شده که حتا مخالفین آن نیز مجبورند بگونه ای به آن گردن بگذارند ... هیچ کس علیه آزادی مبارزه نمی کند. حداکثر علیه آزادی دیگران وارد عمل می شوند.

بنابراین باید گفت که تمام انواع آزادی‌ها وجود دارند، تنها در یک شرایط خاص ممکن است مسئله اولویت‌ها مطرح باشد و در شرایط دیگر حقوق و قوانین بین‌المللی (۳)

سوسیالیسم مارکس جامعه‌ای است که نیازهای انسان را پاسخ می‌دهد. اما بسیاری ممکن است بگویند که آیا این همان نیست که کاپیتالیسم وعده می‌داد و و یا در حال پاسخ به آن است؟ آیا تمام تلاش در این نیست که با تمام قوا به نیازهای انسان پاسخ داده شود؟ و آیا تمام بنگاه‌های تبلیغاتی با تجزیه و تحلیل‌های آماری و بررسی انگیزه‌های روانی در پی آن نیستند که نیازهای انسان را شناسایی کنند؟

در واقع نکته در همین نهفته است. عقاید مارکس را زمانی می‌توان بخوبی درک کرد که بتوان بین نیازهای واقعی و نیازهای کاذب تفاوت قایل شد. براساس عقاید مارکس نیازهای انسان ریشه در طبیعت انسان دارند و این مرزبندی زمانی امکان پذیر است که بر مبنای تصویری از طبیعت انسان و نیازهای واقعی او، که در این طبیعت ریشه دارند، استوار باشد. نیازهای واقعی انسان آن‌هایی هستند که برای تحقق انسان واقعی ضرورت داشته باشند. همانطور که مارکس می‌گوید: «آنچه که من ترجیح می‌دهم، تجربه چیزی است که بطور واقعی و حیاتی ضروری است، که به آن احتیاج دارم و بدون آن حیات و وجود خود را نمی‌توانم تحقق بخشم، به پیش ببرم و تکامل دهم.» (۴)

تنها براساس نظرگاه‌های مشخص در مورد طبیعت انسان است که مارکس می‌تواند بین نیازهای واقعی و کاذب مرزبندی کند. اغلب انسان‌ها به نیازهای کاذب خود آگاه هستند اما متوجه نیازهای واقعی خویش نمی‌باشند. به همین علت وظیفه روانشناسی سوسیالیستی این است که انسان را نسبت به نیازهای واقعی‌اش آگاه سازد بطوری که بتواند بین نیازهای کاذب و ساختار و ظاهر فریبنده آن و نیازهای واقعی تفکیک قایل شود.

وظیفه مقدماتی سوسیالیسم برای مارکس همانا شناسایی و تحقق بخشیدن به نیازهای واقعی انسان است و این زمانی امکان پذیر است که جریان تولید اجتماعی دیگر نتواند نیازهای کاذب را خلق و گسترش دهد.

سوسیالیسم برای مارکس همانند فلسفه اگزیستانسیالیسم مبارزه‌ای است علیه از خود بیگانگی انسان. زمانی که مطابق نظر آلدس هگزلی (aldous huxely) اقتصاد امروزی، سازمان‌های اجتماعی و بین‌المللی عادی از عشق هستند، سوسیالیسم مارکس دقیقاً قیامی است علیه گریز از عشق، علیه بهره‌کشی انسان و بهره‌کشی غیر منطقی از طبیعت و به هدر دادن سرمایه‌های انسانی و طبیعی.

انسان یگانه با خود، طبیعت را تحت سلطه خود در نمی‌آورد بلکه با آن یگانه می‌شود و آگاهانه، آزادانه و با آغوش باز در مقابل جهان خارج از خود قرار می‌گیرد بطوری که اجزاء و عناصر این جهان امکان حضور و حیات در مقابل او می‌یابند. و این البته به این مفهوم نیست که سوسیالیسم مارکس منکس‌کننده و بنوعی دیگر بیانگر انگیزه‌ها و تحریک بخش‌های مذهبی است که اکثر مذاهب اومانیستی عهد قدیم در آن اشتراک نظر و عقیده داشتند. بلکه بر عکس تلاش امثال مارکس، هگل و بسیاری از فلاسفه دیگر این بود که روح و روان انسانی را نه به زبان مذهبی بلکه به زبان فلسفی

بیان کنند.

این نکته نیز افزودنی است که مبارزه مارکس با مذهب به این علت اصولی و درست بود که مذهبی که مارکس با آن می‌جنگید، مذهبی بیگانه ساز بود و انسان را از چنگال «از خود بیگانگی» و «خود فریبی» رها نمی‌ساخت. مبارزه مارکس علیه خدا نیز در واقع مبارزه علیه رهبران و راهنماهایی بود که مردم آن‌ها را خدا می‌نامیدند.

مارکس جوان در تز خود صریحاً می‌نویسد که: «آن‌ها بی‌خدایانی نیستند که خدا را دست کم می‌گیرند و مورد تمسخر قرار می‌دهند بلکه عقاید توده‌ها را در مورد خدا مورد سرزنش و انتقاد قرار می‌دهند.» (۵) در واقع بی‌خدایی مارکس فرم پیشرو و مترقی‌ای از «وحدت وجود منطقی است» و به همین خاطر مارکس به یک متفکر مسیحی مانند Meester eckehart یا یک بودایی نزدیک‌تر است تا آن‌هایی که برای خدا می‌جنگند و او را به بی‌خدایی و لامذهبی متهم می‌سازند.

بدون در نظر گرفتن ارتباط بین فلسفه تاریخ مارکس و نظراتش در مورد سوسیالیسم از یک طرف و غایت‌گرایی‌های پیامبران عهد قدیم و نیز ریشه‌های روحی و روانی در اومانیسم یونانیان و رومیان از طرف دیگر، مشکل بتوان درباره رابطه مارکس با مذهب صحبت کرد.

پیامبران عهد قدیم مانند لائوتسه و بودا تنها رهبران روحی نیستند بلکه رهبرانی سیاسی نیز می‌باشند. بیشتر آنان هم عقیده‌اند که تاریخ یک مفهوم مشخص دارد، که انسان خودش را در این پروسه تاریخی تکامل داده و اوست که در نهایت یک نظم سوسیالیستی همراه با صلح و حقوق برابر را به ارمغان می‌آورد.

صلح و حقوق برابر برای این پیامبران فقط به معنی عدم جنگ و بی‌عدالتی نیست. صلح، عدالت و حقوق برابر مفاهیمی هستند که ریشه در اندیشه‌های اومانیستی آنان دارد؛ قبل از این‌که انسان به خود آگاهی رسد، یعنی بطور واقعی انسان شود. در یک یگانگی اولیه و ساده با طبیعت در حال گذران زندگی خود بود (بهشت اولیه و داستان آدم و حوا). اولین عمل آزادیخواهانه، امکان اینکه «نه» بگوید، چشمان او را به جهانی غریبه و ناآشنا باز کرد و او را وارد عرصه تضاد و درگیری با طبیعت و انسان‌های دیگر نمود.

پروسه تاریخی انسان پروسه‌ای است که در آن ویژگی‌های اصلی انسان متکامل می‌شود. و هنر و استعداد عشق ورزیدن به هم نوع و درک متقابل او پرورش می‌یابد؛ و زمانی که این پروسه به اوج خود رسید انسان خواهد توانست به سوی یگانگی از دست داده بازگردد و یگانگی با طبیعت را مجدداً تجربه نماید. این یگانگی جدید مسلماً با یگانگی اولیه، بدوی و ناآگاهانه تفاوت‌های بسیار دارد. این یگانگی بین انسان و خودش، انسان با طبیعت و سایر انسان‌هاست. بر پایه این حقیقت که انسان در پروسه تاریخی، خود را خلق خواهد کرد و در مداری متکاملتر خود را به جهان هستی تقدیم خواهد نمود.

این نویدها و آرزوهای انسانی در افکار یونانیان و رومیان قدیم نیز دیده می‌شوند. از زنو (zeno) تا سنکا (seneca) و سیسرو (cicero) همگی در زمینه حقوق طبیعی و برابر انسان‌ها و کنترل قوی بر روح انسانی تلاش کردند و به همراه پیامبران عهد قدیم زمینه‌های اولیه برای افکار اومانیستی و سوسیالیستی بعدی را فراهم آوردند.

اگر چه مسیحیت کلیسایی و بویژه پاپ‌ها

همواره سعی داشته‌اند که افکار و اندیشه‌های اولیه مذهبی را در مسیر تفکرات آن دنیایی و آخرت‌گرا قرار دهند و کلیسا را جانشین جامعه مطلوب و موعود نمایند، اما هیچگاه این تلاش‌ها بطور کامل موفق نشده‌اند. نقد تفکر مسیحی و کلیسایی در اواخر قرون وسطی، قدرت‌های کلیسایی و نقطه نظرات مربوط به حقوق خدایی و طبیعی را که کلیسا از آن خود می‌دانست زیر سؤال برد. این تلاش‌ها و مبارزات بر این تأکید داشت که جامعه و دولت از ارزش‌های روحی که ریشه در بازانندی می‌باشد و فهم انسان دارد نمی‌تواند جدا باشند.

پروسه بعدی ریشه افکار اومانیستی و آرمانخواه با وجود رفرمی که در کلیساها و اندیشه‌های مذهبی شد کمتر خود را در افکار بعدی مذهبی نشان می‌دهد بلکه بیشتر شکلی فلسفی، تاریخی و سوسیالیستی بخود می‌گیرد. این پدیده خود را کمابیش در اندیشه‌های رنسانس در رابطه با جامعه ایده‌آل (اتوپیا) نشان می‌دهد. و آثار آن‌را نیز در افکار فلاسفه دوران روشنگری بعد از انقلاب فرانسه و انگلیس می‌توان مشاهده کرد و نهایتاً در اندیشه‌های سوسیالیستی مارکس می‌توان رد آن‌را جستجو نمود.

اگر در تأثیر گذاری سیستم افکار و اندیشه‌های سوسیالیستی عهد قدیم بر مارکس تا حدی شک و تردید وجود داشته باشد اما مسلماً می‌توان گفت که بطور غیر مستقیم این اندیشه‌ها از طریق فلاسفه دوران روشنگری و بویژه از طریق اسپینوزا - spinoza، هگل و گوته بر مارکس تأثیر داشته‌اند.

آنچه که افکار اومانیستی پیامبران عهد قدیم، متفکرین عصر روشنگری و سوسیالیسم قرن نوزدهم بطور مشترک داشتند این بود که دولت و جامعه را از ارزش‌های روحی نمی‌توان جدا کرد که سیاست را از ارزش‌های فرهنگی و سنتی جامعه نمی‌توان تفکیک نمود. البته ناگفته نباید گذاشت که این نظریات توسط اندیشه‌ها و روش‌های ماکیاویلیستی و پراگماتیستی مورد تهاجم و حمله قرار گرفتند. و حاصل این تهاجم که بصورت قانونمند نیز در آمد! این شد که انسان غربی هر بار که تحت سلطه‌ی مادی این اندیشه‌ها قرار می‌گرفت، بدون محدودیت خود را تسلیم آن می‌کرد و غرق شده در قدرت جدید خود را فراموش می‌نمود.

این واقعیت و این پروسه دو دوران پس از رنسانس و پس از شکوفایی‌های علمی و کشف کروی بودن زمین، و در زمان دولت رفاه در شمال ایتالیا و مجدداً در زمان انقلاب اول صنعتی بوقوع پیوست و اکنون نیز در دوران‌های بعدی انقلاب صنعتی در حال اتفاق است.

این تغییر و تحولات با حضور فاکتورهای دیگر پیچیده‌تر نیز شدند. زمانی که دولت و جامعه هم رای شوند تا ارزش‌های روحی و انسانی را تحت کنترل و هدایت قرار دهند این خطر وجود خواهد داشت که قدرت‌های دست بالا و رهبران خداگونه به انسان‌ها دیکته کنند که چگونه باید فکر کنند و چگونه می‌بایست رفتار نمایند. این چنین است که تحت کنترل در آوردن ارزش‌های واقعی و صنعتی در جامعه انسانی، بطور قانونمند و طبیعی منجر به شکل‌گیری قدرت‌های جدید در جامعه خواهد شد. مبارزه پروستاتیسم علیه قدرت‌های کلیسایی، که روح، روان و ارزش‌های انسانی را تحت کنترل خود می‌خواستند، با وعده‌ی استقلال فردی و آزادی انسان آغاز شد. اما بتدریج خود تبدیل به قدرت بلامنازع اما ظاهراً انتخاب شده توسط مردم گردید.

## ما نسل هزار پویه در سر بودیم



دکتر نعمت میرزازاده و دکتر اسماعیل خوبی، لندن ۱۹۹۸

### اشاره:

اسماعیل خوبی شاعر پُرواژه‌ی کشورمان در نهم تیر ماه ۱۳۷۷ شصت ساله شده است. همشهری و هم‌دوره و دوست دیرینش، شاعر نامدار میهنمان نعمت میرزازاده به تهنیت شصتمین زادروز او این ترانه‌سرود را پرداخته و تقدیمش کرده است.

در کارنامه‌ی هزارو دویست ساله‌ی شعر فارسی، سرودن «اخوانیه» در میان شاعران دوست و هم‌دوره - بامضمون ستایش، گلایه، سفارش و نکات شعری - پی‌سابقه نیست. اما این ترانه‌سرود، درونمایه‌اش، حدیث روزگار ما و نسل ما و تبعید ماست، چرا که سراینده و مخاطبش هر دو شاعران بزرگ تبعیدی ما هستند.

«نعمت میرزازاده - م. آزم - از چهره‌های برجسته‌ی شعر حماسی - اجتماعی روزگار ماست که در خلال بیش از سه دهه با توانایی و نیرویی چشمگیر، روحی حماسی را در قالب‌های کلاسیک و نیمائمی شعر فارسی، در شعر خویش، دمیده است و لحظه‌ای از حیات شاعری‌اش از تعهد سیاسی و اجتماعی خالی نمانده است...» (۱) و «اسماعیل خوبی یکی از آگاه‌ترین شاعران روزگار ماست. خوبی در ۱۳۳۶، چهل سال پیش، با انتشار مجموعه‌ای از اشعار خویش به نام «بیتاب» پای در عرصه‌ی شعر می‌گذارد. خوبی در ۱۳۵۲ با انتشار کتاب «از شعر گفتن» در بیان عقاید و اندیشه‌های خویش پیرامون شعر، نشان می‌دهد که در این عرصه، درکی ژرف و شناختی عمیق و دور از تعصبات افراط‌گرایانه دارد...» (۲)

با این آرزو که در آینده‌ی نه چندان دور، بزرگداشت‌های نمایندگان فرهنگی و هنری‌مان در ایران آزاد و مردم‌سالار برگزار شود.

آرش

- ۱ - رادیر بین‌المللی فرانسه بخش فارسی
- ۲ - رادیر بین‌المللی فرانسه بخش فارسی

در پروسه‌های بعدی، شورش‌هایی علیه این سیستم دولتی آغاز شد، تحت عنوان ملیت و ناسیونالیسم، و تا مدت‌ها تصور می‌شد که دولت ناسیونالیستی نماینده آزادی در جامعه خواهد بود.

اما بسرعت آشکار گردید که دولت ناسیونال خود نماینده قدرت سرمایه شده است و به این ترتیب بخش‌هایی از طبقات اجتماعی علیه این سیستم جدید دولتی بپاخواستند و برای تحقق آزادی فردی مبارزه کردند. این درخواست آزادی، که در درجه اول حق مالکیت را برای تمام انسان‌ها مطالبه می‌کرد، بتدریج این سمت و سو را بخود گرفت که آزادی فردی فقط به معنای جدایی دولت از کلیسا نیست بلکه به این مفهوم است که دولت می‌بایست حامی و کمک‌کننده به ارزش‌های انسانی نیز باشد.

سوسیالیسم چه در فرم مارکسیستی آن و چه در اشکال و فرم‌های دیگر سرانجام به این نظرگاه رجوع کرد که جامعه مطلوب و سوسیالیستی تنها زمینه و پیش‌شرطی برای تحقق انسان واقعی و پاسخگویی به نیازهای روحی او می‌تواند باشد، و به همین علت هدف نهایی سوسیالیسم نابودی دولت‌های قدرت‌مدار در اشکال غیر مذهبی و مذهبی آن و بنیان‌گذاری جامعه‌ای است متشکل از انسان‌های مستقل و متکی به فردیت انسانی خویش که آزادانه یک همکاری و زندگی جمعی را انتخاب کرده‌اند. جامعه‌ای که انسان امکان آن را داشته باشد که به خویش‌ترت واقعی خویش باز گردد و نیازهای واقعی و حقیقی خود را بیابد، بدون این‌که تحت سلطه قدرت‌های خارج از وجود انسانی و محدودکننده روح و روان او قرار گیرد. این چنین است که می‌توان گفت که سوسیالیسم مارکس و اشکال دیگر آن در واقع میراث پیامبران عهد قدیم، غایت‌گرایی‌های دوران رنسانس و روشنگری‌های قرن هیجدهم است، و به این مفهوم سوسیالیسم به معنی پایان از خود بیگانگی انسان و بازگشت انسان به واقعیت خویش و پایان نهایی تضاد آنتاگونیستی انسان و طبیعت و انسان و هم نوع خودست و راه حل نهایی است برای تضاد بین آزادی و ضرورت و فرد و جمع. برای مارکس سوسیالیسم به معنای نظم سوسیالیستی‌ای است که انسان را به خود باز می‌گرداند، به معنای انسانی کردن طبیعت است و به این معنی است که انسان دیگر به عنوان یک بیگانه در آن زندگی نخواهد نکرد.

پاورقی‌ها

این مقاله از متن هلندی به فارسی برگردانده شده است. مأخذ

marx visie op de mens

1-P. tillich, protesantische visoin ( stuttgart 1952 )

2 -k. marx , das kapital III ( new 25 ) , p. 828.

3 -R. dunayevskaya, marxism and freedom ( new york 1958 ) , p. 19.

4 -K. marx, die verhandlungen des 6. rheinischen land tags ( mega I , I , erster halb-band ) , p. 184

5 -k. marx okonomisch - philosophische manuskripte aus dem yahre 1844

برای اسماعیل خوبی  
نعمت میرزازاده

## ترانه سرود شصت سالگی

ای همدل و همسرود و همپوی تو من  
گگیوی بهشت شعر دلجوی تو من  
شادم که به شصتمین بهار عمرت  
باشم به ترانه تهنیت گوی تو من

گفتی که به خان شصتمین خواهی شد  
بر پلهٔ اوج و پاسبین خواهی شد  
وان سوی از آسمان فرود آمدن است  
غم نیست به نزدیک زمین خواهی شد

گهوارهٔ ما همین زمین بوده و هست  
دلداةٔ ما زمین همین بوده و هست  
ما را به حریم آسمان کاری نیست  
دعای هزار ساله این بوده و هست

من نیز به خان شصتمین خواهم بود  
من نیز پس از تو این چنین خواهم بود  
امروز کرم نبینی هر جا غم نیست  
فرداست که هر کجا یقین خواهم بود

بنگر که چگونه از وطن کنده شدیم  
زر گسترهٔ جهان پراکنده شدیم  
در دریدری باد به ما رشک برد  
از بس زغبار غربت آکنده شدیم

هر تکهٔ ما اگر چه جایی افتاد  
در حافظهٔ زمان نرفتم از یاد  
آن مهمهٔ ماست که: می‌گوید موج  
این زمزمهٔ ماست که: می‌موید باد

تندر شرر خشم خموشیدهٔ ماست  
باران اثر گریهٔ پوشیدهٔ ماست  
توفان که به ناگاه جهان آشوبد  
فریاد در آفاق خروشیدهٔ ماست

عمری به جدال زشت و زیبا بگذشت  
هر شب به امید صبح فردا بگذشت  
باران بهاران نتواند گفتن  
در غربت از آنچه‌ها که برما بگذشت

شبیخی که به آوارگی ات می‌خندد  
در حجرهٔ تاریک دلش می‌گندد  
شعر تو نسیمی ست وزان سوی وطن  
پنداشته برنسیم در می‌بندد

بر بال نسیم، شعر ما هست روان  
آواره اگر چه ایم خود گرد جهان  
در غیبت و در حضور ما فرقی نیست  
شعر است که آمیخته با نبض زمان

ما رزم بزرگ را نبردیم از یاد  
در جبههٔ جنگ جا به جایی رخداد:  
رفتم و بماندیم به هررویش صبح!  
ماندند و برفتند به هر پویش باد!  
ما نسل هزار پویه در سر بودیم  
آمیزهٔ آرزو و آذر بودیم  
از ما نه شگفت اگر زمان بالیده‌ست  
از جان زمانه، جان فراتر بودیم

بهریزی خلق را به جان کوشیدیم  
بی‌واهمه رزمجامه‌ها پوشیدیم  
از مهلکه تا سیاه‌جال و تبعید  
تلخاب هزار لطمه را نوشیدیم

این گونه مبین که نسل ما فرسوده‌ست  
وین برزخ عمر را عبث پیموده‌ست  
بنگر که زخاکستر این سوخته نسل  
ققنوس جوان زاده و پر بگشوده‌ست

این نسل جوان که رغم هر بیداری  
بر بسته میان به خیزشی بیاداری  
ما را به میان خود توانند شناخت  
هنگام که فریاد کنند: آزادی!

این موج ازین اوج، فرا می‌رود  
این سیل ازین ذیل فرا می‌پود  
خونجوش سه نسل رهرو آزادی‌ست  
فریاد بلند قرن را می‌گوید!

این سیل به هر پویه قوی‌تر خیزد  
با چشمه و رود بارها آمیزد  
تا سوخته دشت آرزو سبز شود  
هر سد فراز را فرو می‌ریزد

آن ظلمت ازین بیش نخواهد پائید  
دندان نه ازین بیش تواند خائید  
فرداست که صبح، مرده خواهد آورد  
خورشید به بام خانه خواهد تابید

بگذار گواه روزگاران باشیم  
هم شاعر تبعیدی ایران باشیم  
پر تابی آنرخش و توفان بودیم  
بگذار زبان رعد و باران باشیم

در شیوهٔ عیاری خود برجائیم  
موجیم که برخاسته زان دریائیم  
هر چند که روزگاران تلخ گذشت  
خرسند زشاد روزی فردائیم

شعر است که میهن و جهان من و توست  
واژه‌ست که یار همزیان من و توست  
بی ساز سخن زمانه ظرفی خالی‌ست  
با شعر زمان پر است و آن من و توست

چندان که به کار شعر پرداخته‌ای،  
چندان که تو سکهٔ سخن ساخته‌ای،  
طرز سخن نوین در انداخته‌ای،  
هرگز نه تو عمر خویشتن باخته‌ای

از روز سخن چه کارو باری خوشتر  
از نوبت عاشقی چه کاری خوشتر  
تا از تو به روزگار نقشی ماند  
از کاخ سخن چه یادکاری خوشتر

در کشور شعر تو بسا آبادی‌ست  
هم می‌کده هست و هم غم و هم شادی‌ست  
انده خرابی جهان چند خوری  
در شعر تو کاخ واژگان بنیادی‌ست

ما را وطن زبان همانا وطن است  
این میهن در درون که بی اهرمن است  
تا ملک زبان فارسی را داریم  
گیتی همه ایرانکدهٔ ما و من است

با این همه آوارگی ماست عذاب  
هر جلوهٔ چشمه‌سار آن هست سراب  
دریاست، چهار سوپه اش در مه گم  
هر جوشش آرزو در آن جوش حباب

افسوس که بوی خاک میهن دگر است  
بونی‌ست که داغ دوری اش بر جگر است  
زخمی‌ست که مرهم اندرو بی اثر است  
بردی‌ست که در نگاه ما شعله ور است

بادا که نسیم پاک میهن نوشیم  
بادا که میان خلق با هم جوشیم  
وانگاه به جبران فراقی که گذشت  
یک چند به صحبت عزیزان کوشیم

باری تو بمان که ماندنت سرو سرود  
بر منزل شصتمین عمر تو درود  
امید که افتد قبول این هدیت  
جز شعر، مرا در خور تو هیچ نبود

خورشید سُرایش جهان پیما باد!  
دریای پژوهش گهر پالا باد  
چل سال دگر با می و معشوق بمان  
وز نبض زمانه ات زبان گویا باد

پاریس

چهار شنبه بیستم خرداد ۱۳۷۷  
خورشیدی و هم ژوئن ۱۹۹۸ میلادی



## اولیس ،

## صدرنشین قرن

سیاکازار برلیان

در این سال‌های پایانی قرن حاضر، انواع انتخاب‌ها، رسانه‌های گروهی را به تصرف خود در می‌آورد. از روزنامه و تلویزیون گرفته، تا شبکه‌های بی‌در و پیکر اینترنت. به عنوان نمونه، سال گذشته، انتشاراتی واترستون در انگلیس تصمیم به انتخاب صد کتاب از مشهورترین کتاب‌های قرن گرفت و برای این کار خوانندگان کتاب را به یاری طلبید. اخیراً هم کتابخانه‌ی مدرن نیویورک، عضو گروه انتشاراتی «راندم هوس» در آمریکا، برای انتخاب بهترین صد کتاب داستان که از سال ۱۹۰۰ تا امروز منتشر شده است، دست به کاری مشابه زد، البته این یکی، سر و صدایش خیلی بیشتر از آن قبلی بود. شایان یاد آوری است که نشریه‌ی معروف *new yorker* نیز به همین گونه انتشاراتی تعلق دارد. نشریه‌ای که با تیراژ ۸۰۰ هزار، در کار نقد و بررسی از معروفترین هاست.

تنها شرطی که برای این انتخاب در نظر گرفته شده بود این بود که کتاب، اول بار به زبان انگلیسی چاپ شده باشد. چنین شرطی، به روشنی باعث شد که در همان قدم اول، بقیه‌ی «جهان و هر چه در اوست» از دور بیرون برود و بسیاری از بزرگترین آثار قرن از حضور در چنین انتخابی بر کنار بمانند.

آیا در بیرون از حوزه‌ی ادبیات انگلیسی زبان، در حوزه‌ی زبان‌ها و فرهنگ‌های دیگر، در قرنی که به پایانش می‌رسیم، کتاب خوبی منتشر نشده است؟ و یا در حد حضور در این فهرست صدگانه نیست؟ متأسفانه سوال‌هایی این چنین، چون جوابی نمی‌یابند، راه برای هرگونه حدس و گمان کاملاً باز می‌ماند.

در میان هیأت داوران این انتخاب، نام تنی چند از نویسندگان و روشنفکران معروف آمریکایی دیده می‌شد که از آن جمله بودند مایا آنجلو، دانیل بوورستین، ای.اس. بیبیت، کریستوفر سرف، ادموند موریس، لاری مکارتی، وارثان گریگوریان، ویلیام استیرون، آرتور شلزنبرگر و جان ریچموند. در ترکیب هیأت داوران، بیشتر پیران حضور داشتند

تا جوانان. هیأت، این صد عنوان را، از میان ۴۴۰ عنوان که در اختیار آن‌ها گذاشته شده بود برگزیدند و البته در این گزینش نظر بسیاری دیگر از نویسندگان و صاحب‌نظران را هم، جویا شدند. (در این مورد که آن ۴۴۰ عنوان چگونه فراهم آمده است توضیحی داده نشده است).

در نور اول رأی گیری، ۵ کتاب صدر فهرست، رأی مساوی آوردند که برای تعیین جایگاه نهایی آن‌ها، رأی گیری نو باره لازم آمد. بعد از اعلام فهرست، وقتی، خبرنگاری از یکی از اعضای هیأت پرسید چگونه این انتخاب‌ها انجام گرفته است گفت «خدا می‌داند». ای.اس. بیبیت یکی دیگر از داوران به نیویورک تایمز گفت، این فهرست «به ویژه آمریکایی» است، اما شاید، درست‌تر این بود که می‌گفت این فهرست، به ویژه، آمریکایی مردسالار است. اندکی دقت در خود عنوان‌ها و ردیف قرار گرفتن آن‌ها، گواهی روشن است، نیاز به توضیح بسیار نیست.

از این صد عنوان کتاب، ۵۸ عنوان متعلق به نویسندگان آمریکایی است. از ۴۲ عنوان باقیمانده، ۳۹ عنوان از آن نویسندگان کشور انگلیس است و تنها سه عنوان از آن نویسندگی ایرلندی است که، «جیمز جویس» باشد.

«اولیس» نوشته‌ی «جیمز جویس» به حق، صدر نشین فهرست است. کتابهای ردیف نهم تا پنجم فهرست به ترتیب عبارتند از: نوشته‌ی جوزف کنراد، «تصویری از یک هنرمند، چون یک مرد جوان» نوشته‌ی جیمز جویس، «اولیتا» نوشته‌ی نابوکوف و «جهان جدید شجاع» نوشته‌ی النوس هکسلی. یک کتاب دیگر جیمز جویس هم، بیداری فنیگان‌ها، در ردیف هفتاد و هفتم فهرست است. به عقیده بسیاری از منتقدان، کتاب‌هایی چون «جهان جدید شجاع» و «تاریکی نیمروز»، به هیچ روی، شایستگی حضور در ۱۰ عنوان نخستین را ندارند. و این‌که داوران، گاه موضوع کتاب را، به ارزش ادبی آن برتری داده‌اند. کمتر کتابی از نویسندگان سال‌های بعد از ۱۹۶۰ در این صد عنوان دیده می‌شود. از نویسندگان ده عنوان اول فقط یک نفر زنده است، آن هم جوزف هلر نویسنده‌ی کتب معروف *katch 22* است (ردیف هفتم).

با وجود آن‌که این قرن، زنان نویسنده‌ی برجسته‌ای را به خود دیده است که آثارشان ماندگار روزگاران است، در این فهرست، به نویسندگان زن، آن‌گونه که شایسته آنان بوده، توجه نشده است و، همان‌طور که در بالا آمد، مرد سالاری در قضاوت داوران جایی نمایان دارد. مثلاً از نویسندگان پراوانه‌ای چون آبی کامپتون برنت، تونی موریسون و حتا پرل. اس. باک، نومیین نویسنده آمریکایی که جایزه نوبل ادبیات را در سال ۱۹۳۸ برد اصلاً نامی به میان نمی‌آید. و بی هیچ تعجبی، برپا رفته، نوشته‌ی مارگارت میچل هم که پر فروش‌ترین کتاب داستان در آمریکا، در قرن حاضر است، در این فهرست از یاد رفته است. فقط ۸ عنوان از صد عنوان، نویسندگان زن هستند که اولین آن‌ها «به سوی فانوس دریایی» نوشته‌ی ویرجینیا ولف است در ردیف پانزدهم. دیگر عناوین متعلق هستند به کارسون مکولرز، ادیت وارتن (دو عنوان)، ویلاکاتر، موریل اسپارک، الیزابت بوین، جین رایز و آبریس مردوک. برخلاف فهرست بهترین کتاب‌های قرن که سال گذشته از سوی انتشارات واتر استون در انگلیس انتشار یافت، در این فهرست آمریکایی نام هیچ کتابی برای کودکان و جوانان دیده نمی‌شود. در

فهرست انتشارات واتر استون بر اساس رأی خریداران، *lord of the rings* نویسنده‌ی تولکین مقام اول را دارد. ولی در فهرست آمریکایی، نه از این کتاب و نه از کتاب *the hob-bit* اثری نیست. در لیست واتر استون کتاب‌های نوشته‌ی ای.ای.میلن، سی.ای. لوئیژ، رولد دال، کنیث گراهام و ریچارد آدامز جای برجسته‌ای را اشغال می‌کنند که در فهرست منتخب آمریکایی از آن‌ها نشانی نمی‌توان یافت. و البته از همه تعجب‌آورتر این است که نه در فهرست آمریکایی و نه در فهرست واتر استون، نامی از اچ. جی. ولز دیده نمی‌شود. در این‌جا شاید بد نیست اشاره‌ای هم بشود به چند عنوان کتاب که در طول سالیان گذشته به فارسی ترجمه شده و برای خوانندگان فارسی زبان آشناست. کتاب «۱۹۸۴» نوشته‌ی جورج اورول، (ردیف ۱۲) و کتاب «قلعه‌ی حیوانات» از همین نویسنده (ردیف ۲۱)، اصل موضوع «نوشته‌ی گراهام گرین عنوان چهارم، «خورشید هم چنان می‌درخشد» نوشته‌ی ارنست همینگوی عنوان چهارم و پنجم، «وداع با اسلحه» از همین نویسنده ردیف هفتاد و چهارم، «آوی وحش» نوشته‌ی جک لندن، ردیف هشتاد و هشتم، «کودکان نیمه شب» نوشته‌ی سلمان رشدی ردیف نود، و «جاده تنباکو» نوشته‌ی ارسکین کالدول ردیف نود و یک. شایان یاد آوریست که، کتاب «اولیس» جیمز جویس، که یکی از داوران به حق، آن را نقطه‌ای عطف قصه نویسی قرن بیستم نامید و همه‌ی مدرنیسم را منبعث از آن دانست، در بیشترین سال‌های جنگ جهانی ورودش به انگلیس ممنوع بود و بخش آن در این کشور جرم محسوب می‌شد. اخیراً در مورد این مسئله اطلاعات جدیدی انتشار یافته که تاکنون، جزو اسناد محرمانه‌ی وزارت کشور انگلیس بوده است. این پرونده که چندی پیش بی‌سر و صدا، از رده‌ی اسناد محرمانه بیرون آمده و به مرکز اسناد عمومی سپرده شده است، در حقیقت قرار بود که تا صد سال هم چنان جزو اسناد محرمانه باقی بماند و دیدن و خواندنش برای عموم قدغن باشد.

«اولیس»، اول بار، در سال ۱۹۲۲، در پاریس، با تیراژی خیلی محدود منتشر شد. جویس، خود، آن زمان در پاریس اقامت داشت. این بزرگترین اثر قرن، از سال ۱۹۲۲ تا سال ۱۹۳۶ در انگلیس، جزو آثار خساله بود. ورود آن از پاریس مجاز شمرده نمی‌شد، داشتن و حتا خواندن آن، جرم به حساب می‌آمد.

به عنوان نمونه در میان این اسناد، نامه‌ایست از اداره‌ی پست انگلیس به وزارت کشور به این مضمون که اداره‌ی پست، یک نسخه از این کتاب را که از فرانسه پست شده بود توقیف کرده، و با توجه به مستهجن بودن کتاب، کسب تکلیف می‌نماید.

دادستان، در تاریخ ۲۹ دسامبر ۱۹۲۲ طی نامه‌ی مفصلی از جمله می‌نویسد که «من نه وقت آن‌را داشتم و نه علاقه‌ای که همه‌ی این کتاب را بخوانم، به هر حال از صفحه‌ی ۶۹۰ تا ۷۳۲ را خواندم و هیچ نفهمیدم که مطالب این صفحات چه ربطی با بقیه‌ی کتاب دارد.»

او در عین اعتراف به این‌که اصلاً نمی‌داند موضوع کتاب چیست و از صفحاتی هم که خوانده چیزی نفهمیده می‌نویسد، آن‌چه در این صفحات آمده گویی «نوشته‌ی یک زن عامی بیسواد است» ولی تصریح می‌کند که مطلب «بسی فراتر از بی‌نواکتی و عامیگری است»، «مطلب یک پارچه



زشتی و وقاحت است.

وی در جای دیگر از همین نامه، ضمن اشاره به این که «کتاب با تیراژ محدودی چاپ شده است و با قیمت گران آن، احتمالاً خریدار چندانی نخواهد یافت می‌نویسد:» نویسنده شاید از سر زیرکی اقامت در پاریس را انتخاب کرده است «این‌که اشاره به زیرک بودن نویسنده برای انتخاب پاریس به عنوان محل اقامت به چه معنا است روشن نیست.

و باز در ادامه چنین می‌آورد که «نه فقط شرم آور بلکه حیرت‌انگیز است که نشریاتی چون فصل نامه‌ی نقد، ابزور و نیشن، حتی یک صفحه‌ی خود را هم به بررسی چنین کتابی تخصیص دهند» و ضمن بیان این گمان که کسان زیادی حوصله نخواهند کرد کتاب را از آغاز تا انتها بخوانند، اضافه می‌کند که تازه اگر هم چنین کنند، جز «بی‌آزمی» و «سوسه انگیزی» که «من در یک نگاه به همان چند صفحه‌ی اول کتاب دیده‌ام نخواهند دید». و دوباره، تاکید بر این نکته که «اوج وقاحت و زشتی در همان صفحاتی است که در بالا از آن نام بردم».

در ژانویه ۱۹۲۳، یکی از مقامات عالی‌ی وزارت کشور انگلیس، ضمن نامه‌ای با اشاره به آن بخش‌هایی از کتاب «اولیس» که توسط دادستان علامت گذاری شده می‌نویسد این بخش‌ها «چنان سرشار از وقاحت و زشتی است که با هیچ انگیزه‌ای قابل دفاع نیست» و باز، «این دستور که از ورود این کتاب به انگلیس ممانعت به عمل آید» مورد تأیید اوست.

همان‌طور که آمد دادستان، تنها بعد از خواندن همان ۴۰ صفحه از ۷۲۲ صفحه، تصمیم می‌گیرد که از توزیع این کتاب در انگلیس جلوگیری شود. این جلوگیری و در حقیقت توقیف کتاب از ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۶ طول می‌کشد و در تمام این مدت کوشش بر آن‌ست که توقیف همه جانبه باشد. اما از آن‌جا که نشر کتاب و مطبوعات در انگلیس آزاد است، همه چیز باید پنهان از چشم مردم، یا به عبارت دیگر، محرمانه انجام شود. چون کتاب در پاریس چاپ شده است و می‌تواند از آن‌جا به مقصد انگلیس پست شود، وزیر کشور اجازه‌ی مصادره‌ی آن را به اداره‌ی پست می‌دهد و واریسی کردن بسته‌های پستی را که ممکن است حاوی این کتاب باشد مجاز می‌دارد. تنگناها، به همین جا تمام نمی‌شود. نامه‌هایی در پیونده موجود است حاکی از آن‌که، چون این کتاب، کتاب قطوری است و قطر و رنگ آن شبیه دفترچه‌ی راهنمای تلفن است، پست باید مواظب باشد که اشتباهی در این مورد پیش نیاید. و یا این‌که از این کتاب هیچ نسخه‌ای در موزه‌ی بریتانیا هم موجود نیست، چرا که کتاب در انگلیس چاپ نشده و قانون هم اجازه‌ی ورود آن را به مجموعه‌ی ملی نمی‌دهد.

در آوریل ۱۹۲۳، ۵۰۰ نسخه از کتاب که به بندر فولکستون (بندری در شرق انگلیس) رسیده است، توقیف و مصادره می‌شود. در ۱۷ جولای ۱۹۲۶ یک نفر کتابفروشی در خواست اجازه برای ورود یک نسخه از این کتاب را از پلیس می‌کند. کتاب را، لوئیس، استاد کالج امانوئل سفارش داده است. او می‌خواهد در درس نقد ادبی خود، نقدی را هم درباره‌ی «اولیس» بگنجانند. کتابفروش هم چنان سوال می‌کند که آیا می‌شود چندی از این کتاب را هم برای استفاده‌ی دانشجویان وارد کرد؟ مقامات وزارت کشور برآشفته می‌شوند. به نظر آن‌ها تدریس این کتاب صلاح نیست، چرا که اگر

این کتاب موضوع درس قرار گیرد، تقاضا برای خواندن آن هم افزایش خواهد یافت. پیشنهاد موضوع درس قرار دادن کتاب «پیشنهاد خطرناکی است». واضح است که «نباید اجازه‌ی چنین کاری داده شود». از این کتاب شرم آور، رفع توقیف نخواهد شد. «همه‌ی اقدامات لازم در مورد کتابفروشان باید به عمل آید». اصلاً باید پرسید این لوئیس کیست؟

۲۰ جولای ۱۹۲۶، پلیس به مدعی العموم پاسخ می‌دهد که «لوئیس» لیسانس خود را در ۱۹۲۱ و دکترای خود را در ۱۹۲۵ گرفته و عضو مدرسه‌ی امانوئل است. نام درس او مسائل جدید و نقد آن است.

مدعی العموم به دکتر سووارد، رئیس مدرسه‌ی داوینک و معاون دانشگاه کمبریج می‌نویسد «قابل قبول نیست که چنین کتابی موضوع آموزش دانشگاهی قرار گیرد»، «من در این جا قصد انتقاد از آن‌چه تصور می‌کنم ادبیات نامیده می‌شود ندارم ولی به زبان ساده، اطلاق ادبیات به این کتاب باور نکردنی است». بعد از رد و بدل کردن چند نامه و دیدار معاون دانشکده با این استاد، جلسات این درس برگزار نمی‌شود. چندی بعد، تقاضای کتابدار کتابخانه‌ی پهلرداری یک شهر هم برای داشتن یک نسخه از این کتاب در آن کتابخانه رد می‌شود. ولی علیرغم این همه دسیسه‌ها، «اولیس»، راه خود را می‌گشاید. هیچ سدی، هر چقدر هم شدید، در برابر آن تاب نمی‌آورد و آب می‌شود. آوازه شهرت کتاب در میان محافل ادبی و علمی بالا می‌گیرد. علاوه بر مباحث ادبی، برای تحقیق در مباحث روانشناسی، بررسی آن جای مهمی را اشغال می‌کند.

سرانجام، وزارت کشور، زیر این فشارهای روز افزون، نخست، اجازه‌ی ورود یک نسخه از کتاب را به منظور تحقیقات روانشناسی می‌دهد و سپس در ژانویه‌ی ۱۹۲۴، ورود یک نسخه دیگر را برای یک مؤلف و نقد ادبی که در مدرسه‌ی سلطنتی تدریس می‌کند، مجاز می‌دارد، چالب این‌ست که وزارت کشور در نامه‌ی مجوز به این ناقد ادبی از جمله می‌نویسد «همان‌طور که می‌بینید، وزارت کشور، آن‌طور که شما تصور می‌کنید کوتاه نظر نیست».

ولی، تقاضا برای دسترسی به این کتاب آن‌قدر زیاد است که چند ناشر تصمیم به چاپ آن در انگلیس می‌گیرند. تی. اس. الیوت شاعر پر آوازه و موزلی از انتشارات فابر و فابر به دیدن مقامات وزارت کشور می‌روند و اجتناب ناپذیر بودن انتشار کتاب را خاطرنشان می‌کنند. در یکی از نامه‌های وزارت کشور در همین ایام از جمله می‌خوانیم «به دلیل وقایعی که در شرف وقوع است، رد کردن این امر غیر عاقلانه خواهد بود». سرانجام کتاب، در ۸ اکتبر ۱۹۲۶، یعنی ۱۴ سال بعد از انتشار در پاریس، در لندن هم به چاپ می‌رسد، به تعداد ۱۰۰۰ نسخه. صد نسخه از آن امضاء شده است به بهای هر نسخه ۶ گنی (واحد قدیم پول انگلیس) و بقیه، هر نسخه به بهای ۲ گنی.

در وایت‌هال (مقر حکومتی انگلیس) جلسه‌ای برای بررسی سیاست نوبت در این مورد تشکیل می‌شود و تصمیم گرفته می‌شود که برای جلوگیری از آبروریزی بیشتر هیچ‌گونه مخالفتی با انتشار و پخش «اولیس» صورت نگیرد. دادستان جدید، اظهار می‌دارد که این کتاب را نباید کتابی وقیح نامید و با توجه به موقعیت تثبیت شده‌ی آن در ادبیات، از هر گونه تصمیم دایر بر ممانعت از نشر آن خودداری خواهد شد.

علی رستانی

تو بر چهره‌ی بتفشه درخشیدی

در ابتدا

نه کلمه بود و نه خدا

که تو بر چهره‌ی بتفشه درخشیدی

و عطر سستل

از کیسوات می‌تراوید.

در ابتدا

نه خدا بود و عجزه‌ای

و رسولان هنوز آیه‌های سترورن

نسروده بودند

که تو هم چون رنگین کمانی روییدی.

در ابتدا

حرمت آسمان و زمین

ایستادن فرشته‌ای نبود

و آفتاب نیامده بود

تا مهتاب را به شب بسپارد

آسمان تاریک بود و

زمین خالی

تا تو ستاره شدی

الهام بخش هستی

آبروی زیبایی

و عطر تنگ

جهان را مست کرد.

اکنون و این‌جا

به آن زمین و آسمان

هزار شاعر شوریده

تو را نقاشی می‌کنند

هزار پرنده‌ی خوش‌خون

نامت را می‌سرایند

خدایان بی‌محابا و جسور

طنزیت را می‌نوازند

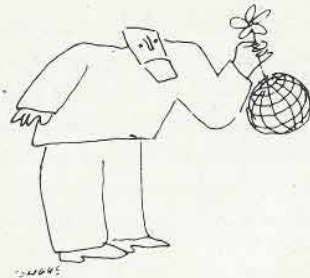
شاید

ابتدا و انتهای جهان

معنی یابد.

آن‌چه در بالا آمد خلاصه‌ای از خلاصه‌ی پرونده‌ی محرمانه‌ی وزارت کشور انگلیس در آن سال هاست. در انگلیس رسم بر این‌ست که اسناد محرمانه‌ی دولتی، سی سال پس از زمان وقوع آن، به مرکز اسناد عمومی می‌رود و برای همه، دیدن و خواندن آن آزاد می‌شود. ولی اسنادی هستند که بعد از پنجاه سال، آزاد می‌شوند و هستند اسنادی که، آزاد شدن آن‌ها تا صد سال مجاز نیست. اسناد پرونده‌ی «اولیس»، از آن گروه اسنادی است که، باید تا صد سال محرمانه باقی می‌ماند. کتابی که در آغاز، با این همه دسیسه رویو بوده است، امروز صدرنشین کتاب‌های قرن است. صدرنشین ادیبان جهان. آینه‌ای پیش روی جهان. به رغم مدعیان، سرانجام جهان، آینه‌های خود را باز می‌یابد و در آن، به تحسین و احترام می‌نگرد تا خود را باز یابد.

۱۶ شهریور ماه ۱۳۷۷ ۷ سپتامبر ۱۹۹۸



## هویت ملی و فرهنگی :

### حفظ دست آوردهای ملی خود آگاه و یا ناخود آگاه

جمع به فرد هویت می‌داد ولی تعلق به جمع بزرگ و جامعه، مشخصه فردی نداشت. در این دوران خاندان مهم‌ترین مشخصه هویت فردی بود. فرد در معرفی خود می‌گفت: «بریت از خاندان کانت» و یا حتی اسم شهر خود را به کار می‌برد و می‌گفت: «بریت از کان».

در این دوره می‌بینیم که هویت فرد اگرچه مشخصه‌های ذکر شده اجتماعی و شخصی دارد ولی مشخصه‌های هویت جمعی بسیار قوی‌تر است. پس از انقلاب صنعتی که به تدریج با خود، فردگرایی و تقدم فرد بر جمع را به همراه آورد، مشخصه‌های هویت شخصی بر مشخصه‌های هویت جمعی و اجتماعی ارجحیت یافت. در دوران معاصر فرد در هنگام معرفی خود می‌گوید: «سارا، دکتر اطفال» و یا معرفی‌های مشابه که دلالت بر شغل، تحصیلات و بر مبنای آن اشاره به فردیت دارد، متداول است. در این دوران ولی، هیچ‌گاه مشخصه‌های هویت جمعی و اجتماعی بی‌ارزش و یا بی‌اهمیت نیستند بلکه هدف از ارائه مثال‌ها این است که در هر دوره‌ای کدام شکل و جزء هویت اهمیت بیشتری داشته است.

به بیان دیگر در گذشته هویت جمعی و اجتماعی تعیین‌کننده مشخصه‌های هویت فردی بودند ولی امروز هویت شخصی، هویت فردی را تعیین می‌کند. در گذشته جمع به فرد هویت می‌داد و امروز فرد است که مشخصه‌های جمعی را تعیین می‌کند. تحصیلات مشابه افراد به عنوان مثال تعلق گروهی را در جامعه به وجود می‌آورد و جایگاه او را تعیین می‌کند، و به وی امتیازاتی می‌دهد و یا امتیازاتی را می‌گیرد. در دوران معاصر برخلاف گذشته که جایگاه خاندان یا قبیله‌ای و یا تقسیم کار اجتماعی و یا میزان اهمیت تولیدی و یا سهم وی در تصاحب ابزار تولیدی و یا میزان ثروت اجتماعی، معیار میزان احترام از طرف جمع نیست. در این دوران اگرچه جامعه امکاناتی را به وجود می‌آورد که فرد در اثر استفاده از آن می‌تواند موقعیت ممتازی را برای خود دست و پا کند ولی باز، چه خود فرد و چه اعتقاد اجتماعی بر این است که «من خودم توانستم خودم را به این جا برسانم.» و از این رو چون با روح فردگرایی جامعه در تضاد قرار نمی‌گیرد، احترام اجتماعی را به همراه می‌آورد. توجه به این قسمت از بحث بدین لحاظ مهم است که محوری بودن فردیت، یکی از دلایل ایجاد بحران هویت در میان مهاجران است که بعداً به آن خواهیم پرداخت. ممکن است هم اکنون این سوال در ذهن ایجاد شود که کدام یک از این شرایط می‌تواند بهتر باشد؟ واقعیت بر این است که در هیچ کدام از این دوران‌ها حتی در دوران معاصر، تعادل بین سه جزء هویت وجود نداشته است. اگرچه هر دوره‌ای توانسته است بخشی از نیازهای فرد را تأمین کند ولی هر کدام نقاط ضعف خود را نیز به وضوح نشان داده‌اند.

اگر چه در گذشته هویت جمعی و اجتماعی می‌توانست فرد را تقویت کند و حتی با وجود عدم قابلیت یا توانایی خاصی فرد می‌توانست صرفاً به دلیل تعلق به جمع، موقعیت و هویتی برای خود ایجاد کند و دیگران به شکل کاملاً مستقیم وی را مورد حمایت خود قرار می‌دادند ولی چنین هویتی بسیار شکننده بود. شکست قبیله، از بین رفتن خاندان در اثر جنگ‌ها و یا موارد مشابه، هویت او را نابود می‌کرد. فرد بدون آن که خود نقشی داشته باشد، تصمیمات و عملکردهای جمعی، به طور مستقیم می‌توانست هویت و ارزش او را نابود

#### علی فرمانده

این روابط، برداشت‌های احساسی از این روابط و به طور کلی تمامی دستاوردهای روان‌شناختی است. از طرف دیگر تأثیر تحصیلات، تفکر، بینش، تجربیات عاطفی و جایگاه فردی در جمع که در رابطه با مشخصه‌های ذکر شده روان‌شناختی قرار می‌گیرند از دیگر مشخصه‌های هویت است که فرد را از دیگران متمایز می‌کند و بنابراین تحت عنوان هویت شخصی از آن نام برده می‌شود.

۲- هویت جمعی: شغل، موقعیت اجتماعی، نوع و ترکیب خانواده- به عنوان مثال پدر یا مادر بودن، فرزند اول یا دوم بودن، دختر یا پسر بودن، - جایگاه فرد در خانواده، معیار ارزش‌گذاری و چگونگی عملکرد آن برگرفته از کانون خانواده-، مشخصه‌های هویت جمعی را تشکیل می‌دهند.

۳- هویت اجتماعی: ملیت، زبان، کشور، تعلق طبقاتی یا قشر اجتماعی، فرهنگ مرسوم، آداب و رسوم اجتماعی، مذهب و جایگاه اجتماعی فرد بر مبنای این مشخصه‌های ذکر شده، از مشخصات هویت اجتماعی هستند.

تمامی مشخصه‌های معرفی شده در این سه گروه همان طور که گفتیم هویت فرد را تشکیل می‌دهند.

قبلاً قید نمودیم که با توجه به شرایط مشخص هر کدام از این سه جزء قوی یا ضعیف می‌شوند ولی در مورد این شرایط صحبتی نکردیم. در این جا جای دارد برای نمونه به شرایط مختلف در طول تاریخ نگاهی بیندازیم تا با کمک آن این موضوع راحت‌تر درک شود. علت انتخاب نمونه تاریخی از این روست که اختلاف این سه جزء بسیار واضح‌تر در طول چند قرن دیده می‌شود و نمونه‌های ملموس و معاصر از پیچیدگی‌های خاصی برخوردارند که توضیح آن در صفحات محدود این مقاله نمی‌گنجد.

#### هویت در دوران‌های مختلف تاریخی :

در دوران قبیله‌ای فرد هویت خود را در جمع می‌دید. اگر فردی از یک قبیله می‌خواست خود را معرفی کند، می‌گفت: «مایا، از قبیله تایی». در این دوران فرد بدون تعلق قبیله‌ای هویتی نداشت. در حقیقت تعلق به یک جمع بود که به وی هویت فردی می‌داد. در همین دوره اجزاء دیگر هویتی نیز وجود داشتند، مثل مسئولیت فرد در قبیله و یا فرزند رئیس قبیله بودن، ولی هیچ کدام از اجزاء به میزان تعلق قبیله‌ای اهمیت نداشتند. در دوران فنودالیسم اما، وضع کمی تغییر یافت، اگرچه هنوز

بحث در مورد هویت ملی و حفظ آن در میان ایرانیان مقیم خارج از کشور در مقالات، بحث‌ها، سخنرانی‌ها و سمینارهای متعددی مورد توجه و بررسی قرار گرفته است. هر کدام از صاحب‌نظران سعی کرده‌اند از جوانب مختلف این پدیده را مورد بررسی قرار دهند. گروهی آن را مورد تشویق قرار داده‌اند و رشد آن را تحسین کرده‌اند و گروهی دیگر آن را از عوامل پراکندگی ایرانیان می‌دانند و رشد آن را برای جامعه ایرانی و جهانی خطرناک قلمداد نموده‌اند. گروهی رشد ناسیونالیسم را باعث بقای ملت‌ها و گروهی آن را عامل مرگ یک ملت می‌دانند.

فارغ از این که تحلیل سیاسی ما از این پدیده چیست و با آن چگونه برخورد می‌کنیم - آن را بالنده یا میرنده می‌دانیم و یا این که چه راه حلی برای رشد یا ریشه کن کردن آن داریم - یک مسئله حائز اهمیت است و آن این که مشخصه‌های تعریفی این پدیده و علت موجودیت آن چیست؟ مشخصه‌های تعریفی و چگونگی پیدایش این پدیده توسط علوم دیگر از جمله علوم سیاسی، جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی اجتماعی، تاریخ و جغرافیای انسانی، نیز مطرح گردیده است. هدف این مقاله بررسی این پدیده از دیدگاه روانشناسی است.

#### هویت فردی چیست ؟

در روانشناسی اجتماعی به خاطر بررسی بهتر اجزای هویت فردی، آن را به سه دسته تقسیم می‌کنند. لازم به یادآوری است که در واقعیت امر این سه دسته در هم تنیده هستند و عملکرد مشترکی دارند. این دسته‌بندی به طور عمده جنبه تفویض دارد و مرز بین این سه دسته بسیار کم‌رنگ و سیار است. اگر چه گاهی با توجه به شرایط خاص سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و فردی مشخصات هر کدام از این دسته‌ها در کلیت هویت فرد قوی‌تر یا ضعیف‌تر هستند ولی هیچ‌گاه متمایز از هم عمل نمی‌کنند:

۱- هویت شخصی: هویت شخصی شامل تمامی مشخصه‌های فرد است که وی را از دیگر اعضای گروه اجتماعی متمایز می‌کند. مشخصه‌های این هویت عبارتند از: الگوهای رفتاری بر مبنای تجربیات شخصی فرد در طول زندگی که برآمد نوع روابط وی با دیگران - پدر، مادر، خواهر، برادر، دوستان و آشنایان - تجربه

کند. در دوران معاصر این شکنندگی هویت از طریق تقویت فردیت تا اندازه بسیار زیادی از بین رفته است. توانمندی و قابلیت‌های فرد می‌تواند موقعیت هویتی او را در جامعه تقویت نماید. ولی در عین حال برای طیف وسیعی که این قابلیت‌ها و توانایی‌ها و موقعیت‌ها را ندارند و یا این که امکان پرورش آن‌ها را به دست نیاورده‌اند کاملاً ناعادلانه است. آن‌ها حتی با توجه به کارکردن مستمر خود برای جلوگیری از چرخ‌های جامعه، به خاطر نداشتن این قابلیت‌های فردی - به عنوان مثال استعداد فراگیری - و یا امکانات فردی - مثل شرایط مالی مرفه - نمی‌توانند امتیازهای مشابهی با دیگران را به دست بیاورند.

حال که در مورد دوران‌های مختلف از جمله جامعه صنعتی صحبت کردیم و با مطرح کردن یک مثال توانستیم بحث را روشن‌تر نماییم، جا دارد که به این مورد نیز بپردازیم که هویت فردی در کشورهای در حال توسعه از جمله در ایران چگونه است.

در این گونه کشورها که برخی آن را «جهان سوم» نیز نامیده‌اند، هویت فردی دارای خصلت دوگانگی است. دلیل این دوگانگی در هم تنیدگی بافت‌های فنودالی با جامعه شهری و صنعتی است. این دوگانگی که در بسیاری از عرصه‌های فرهنگی و اجتماعی نمایان است، بازتاب خود را در هویت فردی نیز نشان می‌دهد. این دوگانگی در دو شرایط متضاد با هم بهتر روشن می‌شود و از این رو مثال خود را بدین گونه توضیح می‌دهم: در صورتی که فرد در این گونه جوامع در بحران و مشکلی گرفتار نشده باشد، هویت فردی وی مشخصه‌های هویت شخصی را نمایان می‌کنند. میزان تحصیلات، شغل و پر مبنای آن جایگاه اجتماعی وی بر فردیت او استوار است و «لیاقت وی» ارزش و امتیاز خاصی به او اهدا می‌کند. در این مقطع «من» همانند جوامع صنعتی مشخصه‌های اصلی فرد را نشان می‌دهند و از این رو کمتر به «ما» یعنی تعلق هویت جمعی و اجتماعی رویگردان می‌شود. اما همین فرد در زمان بروز مشکل و بحران به «ما» تبدیل می‌شود. یعنی مشکل فرد و فردیت به ناگهان کناری رفته و تمامی خانواده و خاندان در تکاپو می‌افتند تا مشکل را حل نمایند. در این مقطع هویت شخصی نقش خود را کمتر می‌کند و هویت جمعی پررنگ‌تر می‌شود. حتی در صورتی که جمع به کمک تن ندهد، همین فرد هویت جمعی خود را مطرح می‌کند و خود را متعلق به یک فامیل بزرگ اعلام می‌دارد که می‌باید به وی کمک کنند. چنین انتظاری ممکن است در بعضی مواقع به طور مستقیم بیان نشود ولی در تفکر و چگونگی طرح خواسته‌های او تجلی می‌یابد. در جوامع صنعتی اما، مؤسسات و بخش‌های مختلف خدماتی وظیفه اصلی حل بسیاری از بحران‌ها را دارند و از این رو در زمان بحران فردیت شخص ضعیف نمی‌شود. به عنوان مثال در دوران بیکاری صندوق بیکاری فرد را زیر پوشش خود قرار می‌دهد و این در تضاد با هویت شخصی نیست. اتفاقاً در تأیید همین بخش از هویت فردی است که چنین ارگان‌هایی موجودند. به بیان دیگر فردیت در دوران بحران باز محوریت خود را حفظ می‌کند. چنین دوگانگی از این بعد متأسفانه کمتر مورد توجه صاحب‌نظران قرار گرفته است. این دوگانگی زمانی بیش از حد خود را نشان می‌دهد که افرادی از جهان سوم به کشورهای صنعتی می‌آیند. در این هنگام این مشخصه‌ها روبروی هم

قرار می‌گیرند و فرد را در یک بحران هویت شدیدی قرار می‌دهند. پس بهتر است کمی به این مشکل بپردازیم:

### مهاجرت و هویت فردی:

هر مهاجرتی با خود بحران هویت را به همراه می‌آورد. اگرچه بحران هویت فقط مختص مهاجرت نیست. از آن جایی که هدف این مقاله بررسی چگونگی و ریشه‌های بحران هویت نمی‌باشد، در این مورد فقط به آن بخش‌هایی اشاره می‌کنیم که به بحث ما درباره‌ی حفظ هویت ملی و فرهنگی مربوط است و بحث بیشتر را به مقاله‌ی دیگری واگذار می‌کنیم.

بحران هویت در مفهوم روانشناسی آن به فرایندی گفته می‌شود که در آن فرد امروز ارتباط خود با فرد دیروز را از دست داده باشد. به بیان دیگر فرد حس کند که دیگر مشخصه‌ها و جایگاه دیروزین را ندارد و امروزش را جدای از آن می‌داند و به همین دلیل دچار سردرگمی می‌شود که او کیست؟ این بحران به خودی خود منفی یا مثبت نیست. مفهوم بحران در روانشناسی و پزشکی متمایز از مفهوم متعارف آن است. بحران به مفهوم «روشن نبودن وضعیت» است، آن چه این بحران را منفی یا مثبت می‌کند در پیامد بحران نهفته است. عده‌ای با یافتن هویت دوباره خود به این نوره پایان می‌دهند، و عده‌ای زودتر مشکل‌شان حل می‌شود و عده‌ای دیگر سال‌های سال آن را بر لوش می‌کشند و این بحران تمام طول زندگی مهاجرتشان را تشکیل می‌دهد، عده‌ای آن را تحمل می‌کنند و عده‌ای با اعتیاد، ناهنجاری‌های روحی و یا خودکشی روبرو می‌شوند.

فارغ از این که ما چگونه به این بحران «خاتمه» دهیم و یا این که آیا بحران به جای خود باقی می‌ماند، پیامد این بحران و نتیجه آن با انطباق و یا عدم انطباق با محیط رابطه مستقیم دارد. بخشی از پیامدهای عدم انطباق را در بالا قید کردیم و در بخش‌های آتی نیز به آن خواهیم پرداخت، ولی ببینیم پیامد انطباق چیست؟

برداشت همگانی در مورد انطباق این است که آن را مطلوب و مثبت ارزیابی می‌کنند ولی در روانشناسی هر انطباقی مطلوب نیست. در روانشناسی از انطباق مثبت و منفی صحبت می‌شود. انطباق مثبت زمانی است که فرد به طور فعال در روند انطباق شرکت می‌نماید یعنی بر محیط تأثیر می‌گذارد و از محیط تأثیر می‌گیرد. این دسته هویت فردی خود را به دست می‌آورد. در انطباق منفی، فرد پذیرنده و گیرنده است و جایگاهی را در جامعه می‌پذیرد که به وی داده می‌شود. به بیان دیگر هویت جدید خود را می‌پذیرد. پذیرفتن یا به دست آوردن هویت پایان کار نیست. کسانی که هویت فردی آن‌ها توسط جامعه و معیارهای آن تعیین شده، هیچ‌گاه راضی نیستند و همیشه از برخورد ناعادلانه‌ای که با آنان شده صحبت می‌کنند. طیف بسیار وسیع ایرانیان خارج از کشور متأسفانه در روند انطباق منفی قرار گرفته‌اند و به همین دلیل ناراضیاتی، دشمنی و یا ضدیت با جامعه از پیامدهای چنین روندی است. برخورد این گروه با گروه دیگر که نتوانسته‌اند با محیط جدید حتی همین نوع انطباق را نیز به دست بیاورند اگرچه تفاوت‌هایی دارد ولی نگرش آنان به جامعه میزبان کمتر با هم تفاوت دارد. دوگانگی هویت فردی در وجود بحران و یا عدم آن، همان طور که

مطرح نمودیم در ضدیت با برداشت‌ها، معیارها و عرف جامعه میزبان قرار می‌گیرد. هویت فردی در هنگام بحران هویت جمعی را تقویت می‌کند، حال آن که در جامعه میزبان حتی در هنگام بحران وجه هویت شخصی کم رنگ نمی‌شود. نتیجه این تضاد بین عملکرد جامعه میزبان و نگرش فرد مهاجر، سرخوردگی فرد بحران‌زده را باعث می‌گرد و وی را هر چه بیشتر از جامعه و معیارهای آن دور می‌کند. از طرف دیگر از آن جایی که فرد، جایگاه اجتماعی جدیدی بر مبنای تحصیلات و شغل گذشته خود کسب نکرده، نه تنها از امروز خود راضی نیست بلکه آینده را نیز تیره می‌بیند و ضدیت با جامعه و فرهنگ میزبان بیش از پیش حدت می‌یابد. لازم به تذکر است که وقتی ما در مورد ضدیت صحبت می‌کنیم به این مفهوم نیست که اجمالاً این ضدیت باید تنفر و بروز خشونت را دامن زند و چنین فردی باید از همه چیز جامعه میزبان منتفر باشد. آن چه پیامد این ضدیت است همان کشمکش‌های فکری و عدم پذیرش معیارهای جاری است. این گروه مهاجران که امروز را ناپسند و فردا را تیره می‌بینند، چاره دیگری ندارند جز پناه بردن به گذشته و یا به «خاطرات خوب گذشته»، چیزی که نقل مجالس بسیاری از ایرانیان است. از این موضع است که حفظ هویت فرهنگی و ملی خودآگاه و یا ناخودآگاه مورد بررسی روانشناسی قرار می‌گیرد.

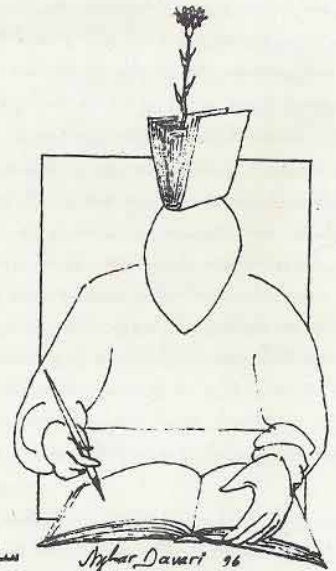
اگرچه ممکن است به نظر بیاید که هر بوی این گروه یعنی چه آنانی که خودآگاه از هویت ملی دفاع می‌کنند و چه آنانی که ناخودآگاه به این کار مبادرت می‌کنند انگیزه مشترکی دارند و باید به یک سان با آنان برخورد شود ولی انگیزه‌های آنان کاملاً متفاوت است.

آن دسته که آگاهانه به دفاع از دستاوردهای فرهنگی و ملی دست می‌زنند، منافع اجتماعی و طبقاتی دارند که به پشتوانه یک ایدئولوژی به تلاش‌هایی در جهت رسیدن به اهداف جمعی و اجتماعی به فعالیت مشغولند. حال آن که در مورد گروه دیگر هیچ کدام از این مشخصه‌ها صدق نمی‌کند. برای این گروه منافع فردی مطرح است. می‌خواهد به جامعه میزبان نشان دهد که کسی است و جایگاه فعلی او، جایگاه مناسبی نیست. می‌خواهد بگوید که با سابقه طولانی تاریخی به وی در جامعه میزبان ارزش کافی گذاشته نشده است و با چنگ زدن به گذشته، هویت امروزین خود را اصلاح کند. پشتوانه این گروه ایدئولوژی نیز نمی‌باشد. و هیچ گاه به پشتوانه ایدئولوژی تلاش‌هایی را در جهت رسیدن به اهداف جمعی و اجتماعی سازمان نمی‌دهند. برای این گروه حفظ هویت فرهنگی، ریسمانی است برای نجات هویت منکوب شده و تلاشی در جهت پیوند هویت دیروز و امروز تا به بحران خویش پایان دهند. برای این گروه دست‌یابی به جایگاه اجتماعی مطلوب خود در جامعه میزبان پایان تلاش‌هایش برای دفاع از این دستاوردها است!

در پایان باید قید کنم که بحث در مورد عملکرد حفظ هویت فرهنگی و این که این عمل به چه میزان بر جامعه ایرانی کمک می‌رساند و یا بحران‌هایش را ژرف‌تر می‌کند، بحثی است که می‌باید از همین بعد به آن نیز پرداخت ولی این مقاله صرفاً به طرح مسئله و چرایی وجود آن پرداخته است. امیدوارم این بخش‌ها نیز در آینده توسط مقاله‌ای مورد بررسی قرار گیرد ●

## ادبیات ،

### به عنوان وطنی دیگر !



سارا ارمنی

می‌گویند ، يك زمانی بود ، خانه یا وطن که آتش می‌گرفت ، قبل از هر چیز ، آدم کتاب‌ها را نجات می‌داد !

هر آدم ادیبی دو وطن دارد : وطن اصلی ، و وطن دوم ؛ یعنی لیبیات داخواه او ، جهانی که او در آن می‌اندیشد ، می‌نویسد ، می‌خواند و سخن می‌گوید . زبان و ادبیات برای عده‌ای ، که به دلالی ، وطن اصلی خود را از دست داده‌اند ، وطن دیگریست که در آن فعالیت می‌کنند و به امید نشسته‌اند . برای این‌گونه اهل قلم ، ادبیات هم‌چون ، کلمه « آمین » در پایان دعاست ، یعنی نیازی انسانی و روحی ، ضرورتی لازم ! به قولی ، نویسنده یا مطرح نمودن مسائل شخصی خود ، که اغلب مسائل دیگران هم هست ، به استثمار آن مسائل و مشکلات می‌پردازد ، یعنی خود را از مزاحمت روحی آن‌ها راحت می‌کند . هراز ( horaz ) ( شاعر رم باستان ) می‌گفت : شادی بخشیدن و فایده رساندن هدف قلم زنی من است . نویسنده سعی می‌کند انسان را از سقوط در جهان و محیطی گمنام ، بدون تاریخ مجرد نجات دهد . نویسندگان به بافت قالی بزرگ و رنگارنگ فرهنگ جهانی بشریت کمک می‌کنند ، هر يك به طریقی ، به بافت اصل امید در زندگی و طبیعت مشغولند . تنها کسی که چیزی کم دارد ، نیاز به گفتن را احساس می‌کند . علاقه به مسائل و امور بشریت باید از مقدمات انگیزه ادبی باشد . آن‌ها چیزی برای گفتن ندارند ، غیر از این‌که بگویند ، بشر در طول تاریخ پرفراز و نشیبش ، چقدر بیچاره و فلک زده عمر گذرانده . کسی که علاقه‌ای به شنیدن مسائل زندگی انسان‌ها نداشته باشد ، قدری عجیب و

مشکوک به نظر می‌رسد . ادبیات یعنی بشریت ، و ما روی زمین ، موضوعی جالب‌تر از آن نداریم . خلق اثری هنری و ادبی یعنی فعالیت جالب در راه آزادی خود و دیگران . بر اثر نوشتن و خلاقیت ادبی ، فعالیت فکری تبدیل به موضوعی مادی می‌شود . اثر روشنگرانه‌ی نویسنده ، هم‌چون گلوله کوچک برقی است که در سرازیری کوه ، در اثر غلغله‌ی ، به بهمنی عظیم تبدیل می‌شود .

هرتسن ( hetzen . alex ) نویسنده روس می‌گفت ، ما طیب نیستیم ، ما خود درد هستیم ! ادبیات نوعی احساس زندگی است و آن خود نوعی طرز زندگی است . ادبیات باید تنها بر اساس صداقت و دلسوزی استوار باشد . تضادها و مسائل مطرح شده در ادبیات ، چه نیک و چه بد ، زشت و زیبا ، تضادهای جامعه و نسل بشرند . آینه‌چابویی که بزرگان ادب مولوی و حافظ ، هومر و بالزاک در جهان آویزان نمودند ، واقعیات ضعیف شده زمان آن‌ها را به ما منعکس می‌کند . اشعار و جملات ، غیر از زیبایی هنری خود ، ابزاری هستند هم‌چون وسائل تولید ، که با کمک آن‌ها می‌توان به کشف مجدد حقیقت رفت . ادبیات هر نوره هم‌چون آینه‌ای است که قسمتی از نارسایی‌ها و یا زیبایی‌های آن نوره و جامعه را به ما منعکس می‌کند ، ادبیات اوراقی هستند که جهان را با همه لحظه‌های صعود و سقوطش توصیف می‌کنند .

به جای این سؤال ، که تا چه حد ادبیات به انعکاس واقعیات جهان می‌پردازد ، بهتر است سؤال شود تا چه حد واقعیات جهان اهمیت مطرح شدن در ادبیات را دارند ؟ ادبیات غیر از این‌که می‌تواند وسیله‌ای برای شناخت باشد ، ما را با تجربیات خلق‌های دیگر هم آشنا می‌کند ، به ما می‌گوید : جهان چگونه است و چگونه می‌توانست باشد ، حال قلدان و زورگویان باید بگذارند ، انسان‌ها خود تصمیم بگیرند ، که آیا از این وسیله انسانی و جهانی استفاده کنند یا خیر !

علم فیزیک ، وجود و جهت نیروها را در طبیعت بررسی می‌کند و ادبیات ، نیازها ، ضعف‌ها و کمبودها را در جامعه نشان می‌دهد . هنر عموماً در اثر احساس نارسایی و کمبود بوجود می‌آید . یکی از وظایف نویسنده ، این است که به لغات و مفاهیمی ، که بر اثر جمل زمان ، معنی اولیه و حقیقی خود را از دست داده‌اند ، معنی و جان دوباره‌ای بدهد . نویسنده می‌خواهد بعد از دهها و شاید صدها سال به خواننده همان احساس و حضور ذهنی را بدهد که چون فریبی و خیام ، داستایوسکی و تولستوی ، خود در موقع خلق آثارشان دارا بوده‌اند .

ایبسن ( ibsen . h ) نویسنده نروژی می‌گوید : من برای سؤال کردن و مطرح نمودن مسائل و کمبودها مؤلف هستم ، نه برای جواب دادن و حل آن‌ها ! همین قدر که نویسنده خود قادر باشد ، مسائل غیر انسانی را مطرح کند ، خود وظیفه‌ای عظیم و بس مهم را انجام داده است . سعی و کوشش در راه جستجوی حقیقت ، خود کم‌اهمیت تر از یافتن حقیقت نیست . شوپنهاور ( schopen hauer ) فیلسوف آلمانی می‌گفت : کاری ساده تر از آن نیست ، که چنان مشکل و پیچیده بنویسی ، که کسی آن را نفهمد . بحث « مسئول یا بی‌طرف » بودن در ادبیات ، سال‌هاست که ادامه دارد . ادبیات باید هم‌چون يك اثر هنری موفق ، محیط و موضوع و یا مسئله خاصی را بطور باورکردنی برای خواننده مطرح کند . مهمترین مسائل انسانی و جهانی اگر در يك اثر ادبی فرم و شکل هنری لازم

را نداشته باشند ، خسته‌کننده و ملال آور می‌شوند .

آدرنو ( Aderno ) جامعه‌شناس آلمانی می‌گفت : هنر وسیله‌ایست برای مقاومت ! و افلاطون ( platon ) فیلسوف یونانی توصیه می‌کرد که شاعر باید آثاری تبلیغاتی درباره برنامه و ایده‌آلهای سیاسی دولت خلق کند و جنبه‌های هنری آن‌را نادیده بگیرد ! نویسنده عاشق و مجنون ادبیات است ، و آدم عاشق ، خستگی و ناامیدی ، توصیه و تهدید نمی‌شناسد . اثر ادبی ممکن است نقش تربیتی ، فلسفی ، انتقادی و یا سرگرم‌کننده داشته باشد .

برشت ( brecht ) نویسنده آلمانی می‌گوید : ادبیات یا هم‌چون دارویی مسکن ، خواننده را در حالت رؤیا فرو برده ، به نادانی و جهل دامن می‌زند و برای نابودی ، زود و خشونت و استثمار را در جامعه توجیه می‌کند یا این‌که از نیروها برای سازندگی ، صلح و انسانیت استفاده می‌کند . انسان نباید تنها بخاطر رفاه و امنیت ، تحقیرها را تحمل کند ، دروغ بگوید و بخود خیانت کند ، باید بداند او هم‌چون ستاره تابانی است ، اگر قلبش بدرخشد ، نباید خود به وحشت آید و از خود فرار کند ، به دشمن و خواری پناه جوید . گورکی ( Gor - ki , maxi ) نویسنده شوروی ( سابق ) می‌گفت : کتاب‌ها به عقل و فهم و قلب من بال پرواز دادند ، آن‌ها به من کمک کردند تا از باطل گندیده و فقرزده زندگی بیرون آیم ، بدون کتاب‌ها من در جهالت ، خودخواهی و بدبینی فرو می‌رفتم و خفه می‌شدم ، ادبیات انسانیت زنگ زده درون مرا جلای نو باره‌ای داد ! نویسنده باید چهره بیچارگانی را که به علت ترس و فشار ، عرق کرده ، درک کند ، به آن‌ها که جویای حق و عدالت هستند ، کمک کند . برداشت مارکسیستی این بود که : ادبیات باید موضعی مثبت نسبت به واقعیات زندگی داشته باشد و نقشی تربیتی برای رسیدن به جامعه عدالت و برابری به عهده گیرد . انسان در ادبیات در جستجوی معنی و شناخت خود و جهان است ، او می‌خواهد خود را دوباره بیابد و بشناسد ، البته عده‌ای هم برای سرگرمی تفریح و وقت‌گذرانی سراغ ادبیات می‌روند . اگر نویسنده حتا قصد تربیت و تغییر انسان و جهان را داشته باشد ، باید آن‌را در قالبی جذاب و هنرمندانه بیان کند .

در سالگرد مرگ گوگول ( gogol - nikolai ) نویسنده روس ، نیکولای اول ، سزار روس ، توصیه نمود که آثار گوگول که در باره فساد و رشوه خواری کارمندان و درباریان بود ، برای نمایش از زیر سانسور آزاد شوند و دولت‌پان و کارمندان موظف شدند به دیدن آثار او روند تا از فساد خود و اطرافیان با خیر شوند !

نویسندگی شفلی است در تنهایی و بی‌کسی ، و نویسنده آدمی است اغلب تنها و غمگین . نویسندگی بسته به غرض و هدف ، می‌تواند فعالیت هنری ، عملی پرهیزکارانه ، حرفه‌ای فنی ، شفلی برای امرار معاش ، فعالیت علمی و یا امری خبیثانه و غرض آلود باشد . نویسنده برای خلق اثر خود ، حداقل از سه منبع استفاده می‌کند : تصور و خیال‌پردازی ، توجه به پدیده‌ها و واقعیات زندگی ، و تجربه شخصی خود و دیگران ، ولی بطور یقین او نمی‌داند از کدام منبع استفاده می‌کند . در فرهنگ‌های بعضی از جوامع قدیم ، شاعر و نویسنده به عنوان رهبر اخلاقی ، سنبل تقوا و یا به عنوان معلم خلق نگریسته می‌شد . پیامبران مذاهب و ادیان هم ، به نوعی ، ادیبان زمان خود بودند . حتا

در انجیل، کتاب مقدس مسیحیان آمده، که «در آغاز کلام بود»! ادبیات در آغاز تاریخ اندیشه بشر نقش ارتباط‌گیری، پیام‌رسانی، ابراز شادمانی و یا نقش مذهبی و فلسفی بعهده داشت. قدیم‌ترین اثر ثبت شده ادبی جهان، دربارۀ طوفانی است، احتمالاً طوفان نوح! که در حدود پنج هزار سال پیش بوقوع پیوست، و سومرها آن‌را به زبان آشوری و بابلی به جای گذاشته‌اند. غالب آثار جهانی ادب در شرایط آزادی خلاقیت و نیازهای زمان بوجود آمده‌اند، نه از طریق سفارش و مأموریت دادن به نویسنده.

اغلب کسانی که چیزی برای گفتن ندارند، آزادی بیان و امکان نشر هر حرفی را دارند. قلم بدستان سودجوی بازار جنجالی کتاب، حتا سقوط احتمالی جهان را به صورت موضوعی جنجالی به فروش خواهند رساند، اگر چه می‌دانند خود نیز همراه این فاجعه نابود خواهند شد و نفعی از فروش جنجالی فاجعه نخواهند برد!

نویسنده‌ای که خواهان آزادی و مبارزه با بدی‌هاست، مجبور است گاهی خود را به خطر اندازد و نویسنده‌ای که خواهان امنیت و سازشکاریست، باید قدری قید آزادی خود را بزند. توخولاسکی (tucholaky) منتقد آلمانی در وصف کتاب و ادبیات می‌گفت: کتاب را درآغوش بگیر، و زن را بخوان! اسیری در آرنوگاهای اجباری نازی‌ها درد دل می‌کرد که ترس او از مرگ، تنها بدین دلیل است که دستش از ادبیات برای همیشه کوتاه خواهد شد!

نویسنده در زمان نوشتن احساس توانایی خداگونه می‌کند، چون او به خلق یا نابودی شخصیت‌های اثرش قادر است. در سال‌های اخیر، در کشورهای صنعتی، جهان تجارت و سودجویی در مقابل جهان ادب و خرد موضع گرفته‌اند.

باید سعی نمود ادبیات را از حوزه انحصار و سلطه نخبه‌گان و ثروتمندان خارج نمود و آن‌را در دسترس عموم قرار داد. نویسنده در این چارچوب سوداگرانه فرهنگی هم‌چون برده‌ای به کارمندی مشغول است، در کشورهای پیشرفته صنعتی، ناشر به عنوان تولیدکننده (کالای) کتاب، نقد ادبی به عنوان موسسه تبلیغات برای فروش و بازاریابی بیشتر، و کتابخوان به عنوان مصرف‌کننده و خریدار کالایی بنام (کتاب). سال‌هاست نقد ادبی مغرض جزئی از تبلیغات برای افزایش فروش شده و کنسرن‌های سرمایه‌داری حتا بازار فروش کتاب را نیز هم‌چون سایر کالاها زیر نفوذ خود گرفته‌اند. هدف آن‌ها، ترویج ادبیاتی آرام، ساکت، مؤدب، بی‌خطر و بیطرفانه است که برای صبر و حوصله دادن و تربیت سازشکاری و بیطرفی با بی‌عدالتی اجتماعی و زورگویی، هم‌چون دارویی مسکن می‌باشد. ادبیات تنها به عنوان نوعی بازی با کلمات و دور از واقعیات برای توده خواننده هیچگونه اثر مثبت و مفیدی نخواهد داشت.

به علت رقابت سایر رسانه‌های جمعی، ادبیات یکی از وظایف مهم خود یعنی شناخت را به نفع سایر نقش‌ها از دست داده و تنها وسیله‌ای شده برای سرگرمی، تفریح و وقت‌کشی. منتقدان - مسئول جو ادبی شکایت می‌کنند، که ادبیات جنجالی و مبتذل، هم‌چون کارخانه‌ای به تولید روایات دروغین و آرزوهای بریادرفته، تصویری سطحی، خیالی و غیر واقعی از جهان می‌پردازد. آن‌ها از روش خود، با برخورد به کتاب‌های تازه می‌گویند: ما به قتل اثری ادبی دست نمی‌زنیم،

بلکه جواز دفن برای اثر بیمار یا مرده‌ای را صادر می‌کنیم، که به هر حال شانس برای ادامه زندگی ندارد. این گروه از منتقدین، با ناامیدی درباره اوضاع فعلی جهان ادبیات می‌گویند: کار ادبی و انتقادی، در عین حال یک بازی است، یک بازی جالب ولی جدی، ولی در هر حال، یک بازی! و هر چه آدم پیرتر و آگاه‌تر می‌شود، کمتر حوصله جر و بحث در این بازی دلنشین و مفید را دارد.

نویسنده باید قادر باشد در زمان مناسب، سؤال مناسب و ضروری را مطرح کند. ولی متأسفانه برای عده‌ای، مردم چون گله کوسفندی هستند که آن‌ها چوپانی آن‌را به عهده دارند و به خود اجازه پوشیدن و سلاخی آن‌را می‌دهند.

نویسنده مجبور است اغلب نیازهای مادی و مالی خود را با «ارزش‌های والای اخلاقی و وجدانی» هم‌آهنگ کند. او در جهانی زندگی می‌کند که شخصیتی دوگانه دارد، از طرفی، در جامعه‌ای زندگی می‌کند، که ظاهراً قادر به تغییر آن نیست، ولی با این‌وجود سعی می‌کند به خلق نو باره و بهتر آن بپردازد، یا بقولی: نویسنده کسی است که شغل نوشتن برای او مشکل‌تر است از سایر انسان‌ها. نویسنده مجبور است برای روشن کردن و عمده کردن مسائل اغراق کند، ولی این اغراق باید منطقی، هماهنگ و در جهت درست باشد. بعضی می‌گویند: ما احتیاج به دروغ‌های مصلحتی داریم، چون حقیقت گاهی ظاهری تلخ و باور نکردنی دارد. برطبق کتاب «قصه‌های هزار و یکشب» اگر شهزاد عروس جوان و ادیب، هر شب سر شاه انتقام جو را با گفتن قصه‌ای جالب و خودساخته سرگرم نمی‌کرد، یقیناً هم‌چون سایر دختران جوان بخت برگشته ایالات آن‌زمان «ایران زمین» سر را بر باد داده بود، یعنی او با کمک جذابیت ادبیات، هزار و یکشب، با گفتن قصه‌های کنجکاو برانگیز و سرگرم‌کننده پادشاه مایخویلیایی را از تبت شوم خود واداشت.

ارسطو (aristoteles) فیلسوف یونانی می‌گفت: قهرمان داستان را باید به مرتفع‌ترین نقطه تله برد تا از سقوط او به دره فاجعه، خواننده و شنونده بر اثر لرزش، به فکر چاره افتد! زبان عموماً صفتی مخرب دارد، یعنی اگر مکان و زمان مناسب بیان را نیابد، نگفته و مقصود را وارونه جلوه می‌دهد و چه بسا سوء تفاهمها که بیار آورد. در طول تاریخ، نویسندگانی یافت می‌شدند، که می‌بایستی از آن‌ها در مقابل خودشان حمایت می‌شد، چون آن‌ها بعلت وجود شعله سوزان انسان‌دوستی، دچار تندروی و احساسات می‌شدند، و خود را به درد سر سانسور و قانون و زندان می‌انداختند. روشنگری و نویسندگی همیشه کاری تحریک‌آمیز است و کسی که چیزی بنویسد خود به خود به تحریک و کنجکاو خواننده دست می‌زند.

یک اثر ادبی موفق، اثری است که مافوق قصد و منظور عمدی نویسنده، حتا موضوع و حقیقت جدید دیگری را بیان کند. نویسنده در اثر خود زندگی را به طنز و تمسخر می‌گیرد، به آن توهمین می‌کند و یا به تحسینش می‌پردازد، آن‌را لعنت می‌کند، یا به او التماس می‌کند، آن‌را به سرود و آواز می‌کشد، یعنی در اصل، او مهمترین وحشت و دشمن زندگی، یعنی مرگ را به محاکمه می‌کشد.

موضوع اثر ادبی می‌تواند انسان، جامعه، عدالت، تولد، عشق و مرگ باشد. نویسنده انسانی است که غم و رنج شادی و عیب جامعه را سریع‌تر و شدیدتر از دیگران احساس می‌کند و به زبان

می‌آورد، او پدیده‌های محیط اطراف خود را روشنتر و برجسته‌تر می‌بیند و درک می‌کند. نویسنده اغلب خود را به عنوان منتقد و روشنگر معلم، یا پیام‌آور و غیره می‌بیند. اگر چه با کمک ادبیات تاکنون مستقیماً هیچ کارخانه یا مؤسسه‌ای به اشغال کارکنان آن در نیامده، و هیچ قانونی به علت انتقاد ادبی تغییر نکرده و یا بطور مشخص ادبیات به چیزی دسترسی نیافته، با این‌همه، بدون ادبیات، جهان غم‌انگیزتر و غیر انسانی‌تر از آن می‌شد که اکنون هست، و به امید آن‌که ادبیات در دراز مدت، تأثیر مثبت خود را بر راه آزادی، عدالت، آگاهی و زیبایی به‌جای گذارد.

## جستجوی هستی

### از طریق رنگ

در حاشیه نمایشگاهی از نقاشی‌های

محمود ساتری

محمود ساتری که از سال ۱۹۸۵ در آلمان به سر می‌برد، هفت سالی است که نقاشی را به طور جدی مشغله‌ی خود قرار داده است. حاصل این سال‌ها تاکنون در سه نمایشگاه، در معرض دید عموم قرار گرفته. آخرین آن‌ها نمایشگاهی است که در ماه‌های ژوئن و ژوئیه در سالن «کارگاه ایرانیان شهرهانوفر» در محل مجتمع فرهنگی «فولست» برگزار شد. نقاشی‌های ساتری، تلاش نقاش را برای یافتن مفهومی دیگر از هستی منعکس می‌سازند. جهان نقاشی‌ها - چه آن‌جا که اثر از ترکیب انتزاعی رنگ‌ها به وجود آمده، چه در تابلوهایی که در آن‌ها پیکر انسان در هاله‌ای از رنگ هیئت معهود و معمول خود را در فرم‌های ذهنی ادامه می‌دهد - جهانی است سر در گم و یا دنیای انسانی است که در سر در گم‌ها راهی به نور و تناسب می‌جوید. نقاش یا بهره‌گیری از رنگ‌های گرم، جلوه‌هایی از حیات و هستی انسان را در انتزاعی‌ترین شکل خود مد نظر دارد که گاه به رویاهای خواب‌زاده‌ای می‌مانند که در جستجوی هویت از دست رفته‌ی خویش و انسان معاصر طبیعت را در جلوه‌ی رنگین‌اش مروی تازه می‌کند.

ترکیب رنگ و فرم‌های پر آمده از اختلاف سطوح رنگی که به سادگی کارزدک بر بوم نقش گرفته‌اند حکایت از تلاش نقاش برای دست یافتن به هماهنگی و هارمونی دارد. این تلاش را می‌توان فراتر از تابلوهایی به دیوار آویخته شده، به گذران زندگی خود نقاش، به مثابه‌ی انسانی که از ریشه‌هایش جدا شده، نیز تعمیم داد. طبیعت و انسان در مضمون بنیادی آثار این نمایشگاه را تشکیل می‌دهند. از این دو مضمون، طبیعت گیاهی، به صورت جنگلی انبوه، گل‌ها و درختان، چه در زمینه‌ی برخی از کارها و چه در پس زمینه‌ی بسیاری از تابلوها حضور مشخص‌تری دارد.



## « بعد از ظهر آخر صادق چوبک »

مهرستی شاهرخی

را به جرم قتل گرفتند، برای من روز عجیبی بود. زیرا با محاسبه‌ی روزهایی که او مرتکب قتل زنان شده بود، می‌دیدیم که این روزها درست مصادف با ایامی بوده که او یا قتل را انجام می‌داده و به مدرسه می‌آمده و یا بلافاصله بعد از درس به سراخ قربانی خود رفته بوده است.»

«گفتم سید! اگر این‌جا از این حرفا بزنی چوب تو آستینت می‌کنن...» بعد فکر کردم نکته خود یارو جاسوس نظمیه باشه. تو پشتم لرزید و از ترسم گفتم: «میلونی سید چیه؟ این‌جا هندسون نیست، این‌جا ایرونه، خدا روشکر که همه چی داریم. ما لازم نداریم که یه یوگنلویسی مثل تواز هندسون بیاد واسمون کمیته آدمکشی راه بندازه» سنگ صبور، ۴۷

نوشتن گزارشی در باره‌ی سیف القلم، جانی معروف و قاتل زنان روسپی شیراز و چاپ آن (به همراه مقدمه‌ای در باره‌ی توانایی‌های نویسندگی صادق چوبک جوان به کوشش حسین شجره سر دبیر روزنامه (و هم‌چنین معلم چوبک در کالج آمریکایی) در چند شماره‌ی روزنامه‌ی ایران (صاحب امتیاز: زین‌العابدین رهنما)

«جنایت و مکافات مرا دیوانه کرد. دنیای جنایت و مکافات دنیای تازه‌ای بود که گاه آدم از به یاد آوردنش به خود می‌لرزید.» در این دوران چوبک داستان‌های بسیاری از نویسندگان غیر ایرانی می‌خواند: چخوف، موپاسان، او هنری، مارک تواین، توماس مان... چوبک سلما لاگروف را دوست دارد و عاشق فالکنر است... «نویسنده باید بخواند، زیاد بخواند، دائماً بخواند و مصالح کار خود را با خواندن، فکر کردن، به یاد آوردن و منظم ساختن آن‌ها آماده کند.»

۱۳۱۲ خرداد- گواهی دولتی سیگل اول متوسطه در شیراز

۱۳۱۴ - بازگشت به تهران و کالج آمریکایی ها

۱۳۰۴، تابستان - نقل مکان به شیراز  
علاقه به عکاسی، مطالعه: دیوان سعدی، حافظ

شمس،  
قائمی، منطق الطیر، فارس نامه ناصری، تاریخ سرجان ملک (میرزا ملک خان) و بخصوص: نقطه الکاف اثر میرزا جانی کاشی و بیست مقاله‌ی قزوینی و قصیده بلند امیر معزی «ای ساریان منزل مکن در دیار یار من». تحصیل در دبستان‌های: شفاعیه، باقریه و سلطانیه تا نیمه، کلاس ششم. آموزش زبان انگلیسی در کلاس فاضل زاده بدیع و زبان عربی به کمک معلم سرخانه (ملا عباس) در منزل و مطالعه‌ی جامع المقدمات به عنوان کتاب درسی

۱۳۱۰ - چاپ اولین نوشته‌ی صادق چوبک در روزنامه محلی بیان حقیقت

در این سال‌ها چوبک جز چند مقاله برای این روزنامه هنوز داستان نوشته است.

۱۳۱۲-۱۳۱۳ - تحصیل در کالج آمریکایی در تهران و قبول شدن در کلاس هشتم کالج همزمان با تحصیل در دبیرستان حیات در شیراز

«سال ۱۳۱۲ من از مدرسه آمریکایی تهران به شیراز برگشتم که تصدیق سیگل اول متوسطه را از یک مدرسه نوآنی بگیرم. در این زمان که سخت مشتاق فلسفه و حکمت اسلامی بودم در مسجد نو شیراز در محضر محمد علی حکیم حاضر می‌شدم. این میرزا بعدها به تهران آمد و در مدرسه سپهسالار و دانشگاه معقول و منقول از اجله‌ی مدرسین حکمت الهی شد. در محضر او بود که من با یک سید شیرازی الاصل هندی شده آشنا شدم. مردی بود با لباس سفید کتان پاکیزه که می‌گفت از هندوستان آمده و طالب کسب معنوی ست. چون انگلیسی او خیلی خوب بود با من که شاگرد مدرسه آمریکایی بودم، خیلی زود آخت شد و ساعت‌ها با هم حرف می‌زدیم و وقت می‌گذرانیدیم. روزی که او

۱۲ تیر ماه ۱۲۹۵، بوشهر- تولد: صادق چوبک، فرزند آقا محمد اسماعیل (بازرگان) و رقیه سلطان

۱۳۰۱-۱۳۰۴ - تحصیل دوره ابتدایی تا کلاس سوم در مدرسه سعادت بوشهر (با مدیریت میرزا احمد خان نریاییگی)

«شاگرد ها با صورت ترس آلود و کتک خورده، شق و رق، ردیف پشت سر هم نشسته بودند و با چشمان وق زده و منتظر خودشان به معلم نگاه می‌کردند... نگاه‌ها بی‌نور بود بیشتر به توله سگ شبیه بودند تا به آدمیزاد...» (بعد از ظهر آخر پاییز)

۱۳۰۲، زمستان - ابتلا به بیماری مالاریا و سفر به شیراز برای معالجه

«نشسته بودیم سر سفره و نم می‌خواس روزش رو واز کته، یه زن عمو داشتم که اسمش ریاب بود و خیلی با نهم بد بود: برای این که او بپش نمی‌شد و ریختش مئه دیب منگلو سی بود. اومد تو ارسی ما وایساد کنار سفره: هنوز توپ افطار در نرفته بود. گفت: «باید بچه‌ها رو ودراری از این خونه بری. شوهرت رفته شیراز زن گرفته و تو رو طلاق داده... نم مئه این که برق گرفته باشدش، چشماش رو کاسه‌ی فرنی خشک شد. یه ساعت بعد عموم اومد تو اتاق ما. نم سرش دستمال بسته بود و رو پلک چشم چپش یه تکه کاه با تف چسبونده بود برای این که پلک چشمش از زور گریه می‌پرید.» (سنگ صبور، ۲۰۲) پدر که در کنار همسر دوش در شیراز زندگی می‌کند برای سرگرمی او میمونی به نام مخمل میخرد. پدر شب‌ها برایشان یکی بود یکی نبود جمالزاده و هزار و یکشب را می‌خواند و صادق چوبک در همان ایام بخش‌هایی از «سه مکتوب» میرزا آقا خان کرمانی را از زبان پدر می‌شنود.

و آشنایی با قدسی خانم (که همزمان به کالج دخترانه آمریکایی ها می رفت.) آشنایی با مسعود فرزاد. آشنایی با پرویز خانلری از طریق مسعود فرزاد

۱۳۱۵، زمستان - آشنایی با صادق هدایت (که تازه از سفر هندوستان برگشته) توسط مسعود فرزاد

« هدایت بنظر من يك انسان كامل بود در همه چیز. در انسان دوستی، در جوانمردی، در وطن پرستی و بی طرفی، انسانی بی نظیر بود. اما... اگر منظورتان در باره ی آثار اوست باید اعتراف کنم که هدایت در نویسندگی بزرگتر از آن است که بتوان آثار او را نقد کرد.»

۱۳۱۶ - خرداد - دریافت دیپلم نواتی در رشته ادبی همزمان با فارغ التحصیل شدن از کالج آمریکایی ها

۱۳۱۶ - مرداد - ازدواج با قدسی خانم (متولد ۱۲۹۶)

۱۳۱۶ - مهرماه - استخدام در وزارت فرهنگ و هنر و آغاز کار تدریس در دبیرستان شرافت خرمشهر

۱۳۱۷ - نوروز - سفر پرویز ناتل خانلری در همراهی با علی اصغر حکمت، وزیر فرهنگ وقت به خوزستان و اقامت چند روزه خانلری در منزل چوپک در خرمشهر و آغاز دوستی عمیقی بین آن دو

۱۳۱۷ - خرداد - بازگشت به تهران

۱۳۱۷ - خدمت نظام در دانشکده افسری

۱۳۱۹ - پاییز - پایان دوره سرپازی، استخدام قراردادی با سمت تصویب دار در اداره کل ساختمان وزارت مالیه (دارایی)

۱۳۲۰ - پاییز - انتقال به بخش زبان خارجی وزراتخانه و کار ترجمه به عنوان کارمند قراردادی

۱۳۲۰، فروردین - تاریخ سفر چوپک و هدایت به مازندران (ساری و آمل)

۱۳۲۴ - منتظر خدمت شدن با حفظ حقوق از وزارت مالیه تنظیم و چاپ: خیمه شب بازی

« بزرگ علوی پس از خواندن داستان هایم مرا تشویق به چاپ آن ها کرد و گفت یا به ایرج اسکندری نشان بده و یا به خامه ای.»

چاپ اولین داستان چوپک «نفتی» در: هفته نامه ی مردم برای روشنفکران (نشریه ی هنری به ظاهر آزادی که در کنار نشریات ارگان حزب توده انتشار می یافت و انور خامه ای و احسان طبری از اعضای اصلی هیئت تحریریه آن بودند.)

منتظر خدمت شدن به او فرصتی می دهد تا یادداشت هایش را تنظیم کند و اولین مجموعه داستان خود را منتشر کند. شب ها ساعت ها، بامادهای تراشیده روی صفحه ای می نوشته و پاک می کرده و دوباره می نوشته تا صورت مطلوب کار خود را پیدا کند.

« نویسنده مثل يك بنا باید با کمک مداد و تردیش مرتب کار تراز و شاغول را دنبال کند. تا پی دیوار اثر کج گذاشته نشود و ناگزیر دیوار تا ثریا کج نرود.» در این دوران چوپک برای تاسمین مخارج زندگی به تدریس زبان انگلیسی در اماکن مختلف می پردازد. تدریس زبان انگلیسی در: کالج البرز و مدرسه دارالفنون، شب ها، انجمن فرهنگی ایران و بریتانیا (دوره عالی) و باشگاه افسران برای (افسران ارشد) (۱۲-۱۱ شب)، منشی گری موقت در تجارتخانه صادق انبکی در سه دالان ملک در بازار.

چاپ یکی دو داستان دیگر در هفته نامه ی مردم برای روشنفکران

برای چاپ کتاب خیمه شب بازی، احمد مهران پسر حاج معتمدالدوله رفاهی مالک عمده ی کوچه های مهران و رفاهی در لاله زار، هزار تومان به چوپک قرض دادو قرار شد که این قرض را خرد خرد از او پس بگیرد. و به این طریق خیمه شب بازی در هزار نسخه با خرج هزار تومان چاپ شد.

« ... شب ماه بود... تابسون چه خوبه... گور پدر مدرسه هم کردن چقدر پای کوره ها لیس پس لیس بازی کردیم... قاب بازی کردیم >> و اشهدان محمدا عبده و رسوله... و اونروز چقدر علی به چشم سپاشک آورد. همش به خر و دو پوک آورد. همش به خر و دو جیک آورد. چقدر مش رسول سر به سرش گذاشت. کاشکی حالام می شد بروم واسیه خودمون بازی کنیم.»

>> اللهم صل علی محمد و آل محمد<<... «بعد از ظهر آخر پائیز»

« کتاب در همان چاپخانه ای چاپ می شد که مجله صبا در آن به چاپ می رسید. روزهای سه شنبه، روز آخر صفحه بندی مجله بود و کارگر ها باید مجله را می چیدند.»

« يك زن جوان خوش هیكل، شهوت انگیز و اشرف منش، از آن هاییکه برای امثال مراد در تمام عمر ممکن نیست حتا در دکان لباس شویی به پارچه لباسش دست بزنید، تند از پهلویش رد شد و بوی عطر مرفینی ملایمی به دنبال خودش بخش کرد. انا یکی از احتیاجات مراد، مثل برق اعصابش را تکان داد. و این بوی را، تا آن جا که ریه اش جا داشت بالا کشید.» «گل های گوشتی»

چوپک تصادفاً هر سه شبه تک ای از کتاب را به چاپخانه می فرستاد.

« کارگرها چیدن صبا را کنار می گذاشتند و قصه ها را که برایشان جالب بود دست می گرفتند.»

«... فرو رفتگی های بدنش (بدن جسد بر روی سنگ مرده شورخانه) زیبا و پر کشش بود کیش با حرکت زمخت کیسه زنده می شد... لب هایش پیش آمده و نیمه باز بود... برهنگیش حالت زنی را داشت که پس از يك لذت جنسی در بعد از ظهر تابستانی در مکانی امن و دور از نظر، به خواب شیرین پرفسونی فرو رفته باشد.» «پیراهن زرشکی»

بالاخره ابوالقاسم پاینده چوپک را راضی می کند که روز ارسال قصه هایش را به چاپخانه عوض کند.

« همان کارگران چاپخانه اولین خوانندگان کتاب بودند... آن ها چندین نسخه کتاب را مجانی بردند و خواندند و خوردند.»

« مراد در نشئه این افیون زبون کننده زندگی [عطر تن زن عابر] فرو رفت و از دسترسی به آن دلش مالش گرفت. پیش خودش فکر می کرد «خوب تیکه ها... اینا رو کیا میگان؟ من نمی توئم چی شون از ما بهتره. اگه اون خداییکه میگان این تقسیم رو اون کرده بدسم می افتاد می فهمیدم چکارش کنم. مشه اینکه ما اهل این دنیا نیسیم.» «گل های گوشتی»

«... حقیقتش را بخواهید کارگران ساده چاپخانه ی مهران بزرگترین مشوقان من در کار نویسندگی بودند.»

چاپ خیمه شب بازی (مجموعه یازده داستان: نفتی، گل های گوشتی، عدل، زیر چراغ قرمز آخر شب، مردی در قفس، پیراهن زرشکی، مسیو الیاس، اسائه ادب (تقدیم شده به صادق هدایت)، بعد از ظهر آخر پائیز (تقدیم شده به مسعود

فرزاد)، یحیی)، علیرغم محبوبیت بسیاری که این کتاب در مدت کوتاهی کسب کرد به خاطر داستان «اسائه ادب»، این مجموعه تا ده سال بعد اجازه تجدید چاپ نداشت.

نصف دریابندری: «من گمان می کنم نخستین بار صدای مردم چنان که هست در مجموعه ی داستان های کوتاه صادق چوپک به نام خیمه شب بازی به گوش رسید. در این داستان ها برای نخستین بار آدم هایی از قبیل نفت فروش و کلفت و مرده شور و لات آس و پاس و فاحشه و پسر بچه ی شاگرد مدرسه و کارمند وزارت مالیه به زبان خودشان حرف می زنند و نویسنده با دقت و مهارت غریبی عین صدای آن ها را ضبط می کند.»

رضا پراهنی: «تخیل چوپک نوزخی است، به دلیل این که محیطی که او در آن زندگی می کند نوزخی است که آتش طمع و فقر و وحشت و گرسنگی و شهوت دمار از روزگار انسان در می آورد نوزخ، زبانی می طلبد و امکان نداشت نوزخ با زبانی که معمول بهشت منزله طلبان حقیر است، نشان داده شود.»

محمد علی سپانلو: در خیمه شب بازی چوپک قوی ترین نقاشیها را از بقایق و جزئیات موضوع عرضه کرده است. او واقعیت ها را، جدا از آرمان های اصلاحی، زیر نره بین حساس نهاد و ده ها مرتبه درشت تر نمود. پس اگر پیرسیم چرا محیط فساد و تعفن و پلشتی، حاکم بر این قصه هاست؟ جواب اینست: محیط اجتماعی اثر را بنگر. این اهتمام چوپک ساخت ویژه ای به کارهایش داد. ساختی عکاس وار، بی رحم، بی توضیح، شبکه ای خشن که در آن شئامت نهان از طریق بزرگ نمایی (اگراندیسمان) عیان صورت می بندد.

«... زیر لب گفت: >> ما در چند! اگه ما در این ملک شانس داشتیم که روزگارمون از این بهتر بودش >> همان طور که رویش به طرف جوی آب بود و به جمعه سیگار شناور نگاه می کرد، سرش به تنه ی درخت چناری خورد. >> خواهر تو گانیدم.» «گل های گوشتی»

جمالزاده در نامه ای خطاب به چوپک: «این هم خود فکری است و شاید نکاتی در آن باشد که بر نکته سنجان پوشیده نخواهد بود و شاید واقعا در میان مردم رو و رو در محیطی که به اسم عفت و عصمت بوغ ستمگری بر روح و عواطف دختران و پسران ما زده اند بی اثر نماند. خدا میداند.»

دکتر پرویز ناتل خانلری: «در بعضی از داستان های این کتاب مانند «چراغ قرمز» و «گل های گوشتی» و «پیراهن زرشکی» توجه دقیق به منظره خارجی و رفتار و حرکات اشخاص که نتیجه و نماینده حالات روحی خاص آن هاست، نویسنده و هنرمند را در کار خود استادی زیر دست معرفی می کند. بعضی از قطعات این کتاب حاوی هیچ گونه حادثه یا داستان جالب و غیر عادی نیست و بلکه فقط يك گوشه ای از زندگی طبقه و دسته ای را بی اظهار نظر و استنتاج از آن نمایش می دهد. اما در همین قسمت ها زیردستی نویسنده آن منظره عادی و ساده را که همه روز با نظایر آن روبرو می شوند چنان زنده و برجسته نشان دهد که خواننده را مجنون می سازد. نمونه قطعات: نفتی، عدل، آخر شب، یحیی، و بعد از ظهر آخر پائیز است. شیوه خاص و ابتکار نویسنده در آن قطعات ظاهر می شود.»

رضا پراهنی: «با انمکاس یافتن زبان و زندگی مردم در قصه، مردم هر چه بیشتر به سوی قصه روی خواهند آورد، همان طوری که در مورد سه

نویسنده‌ی برجسته‌ی روزگار ما، هدایت و چوپک و آل احمد این کار را کرده‌اند.

۱۳۲۴ زمستان - چاپ: داستان «فردا» از صادق هدایت در پیام نوین

« هدایت در یک روز زمستان ۱۳۲۴ در کافه‌ی فرودسی به من گفت: «چوپک به جنگ رفته‌ام.» نفهمیدم مقصودش چیست. شب که داشتیم می‌رفتیم کافه‌ی ماسکوت عرق بخوریم، باز گفت: «پیام نوین را بگیر، ببین چطور به جنگ بعد از ظهر آخر پائیز» ت رفته‌ام. «مجله را گرفتم، دیدم هدایت داستان «فردا» را براساس گزته‌ی تکنیکی «بعد از ظهر آخر پائیز» نوشته است. داستان «بعد از ظهر آخر پائیز» قدم اولی از نوع داستان‌های واقعی بود که راوی از درون خود، حکایات و حوادث بیرون را می‌دید و نقل می‌کرد. هدایت در «فردا» کارگر چاپخانه را به همین صورت در آورده بود... داستان «فردا» داستان ضمیفی از هدایت است.»

۱۳۲۶ - کار به عنوان مترجم در اداره روابط عمومی سفارت انگلیس به دعوت آل سارتن (شرق شناس انگلیسی)، نوشتن داستان‌های کوتاه

انورخامه‌ای: «سال ۱۳۲۷ با زنده یاد خلیل ملکی و انشعاییون دیگر، ماهنامه‌ی اندیشه نورا منتشر می‌کردیم که باز کار انتخاب و ویرایش مقالات آن بر عهده من بود. به چوپک مراجعه کردم و داستانی از او خواستم. داستان «قفس» را در دو صفحه ماشین کرده بود از کیفش در آورد و به من داد. اگر آن را خوانده باشید (در مجموعه‌ی انتزعی که لوپیش مرده بود چاپ شده است) می‌دانید که گذشته از تصویرگری بسیار ماهرانه، دارای محتوای عمیق فلسفی است. ماجراهای هستی و نیستی انسان در میان است. منتهی در این‌جا نیز واقع نگری چوپک، مانند بسیاری از داستان‌های دیگرش، رنگ بد بینی دارد، رنگی که غیر از آن نمی‌توانست داشته باشد. از این رو هنگامی که آن را برای چاپ به هیئت تحریریه ماهنامه دادم، اکثریت آن‌ها با انتشار آن مخالفت کردند. و دلیل دیگری جز این که بدبینانه است و ایدئولوژی سوسیالیسم با بدبینی سازگار نیست نداشتند! به هر حال چاپ نشد و نسخه‌ی ماشین شده آن نیز در میان اوراق دیگر ماند و از میان رفت.»

«(مرغ‌ها) جایشان تنگ بود. همه تو هم تپیده بودند. مانند دانه‌های بلبل بهم چسبیده بودند. جانپود کز کنند. جا نبود بایستند. جا نبود بخوابند. پشت سر هم تو سر هم تک می‌زدند و کاکل هم را می‌کنند. جا نبود. همه تو سری می‌خورند. همه جای‌شان تنگ بود. همه گرسنه‌شان بود. همه با هم بیگانه بودند. همه جا گند بود. همه چشم براه بودند. همه مانند هم بودند، و هیچ‌کس روزگارش از دیگری بهتر نبود.» «قفس»

۱۳۲۸ - چاپ: انتزعی که لوپیش مرده بود (مجموعه سه داستان: چرا دریا طوفانی شده بود، قفس، انتزعی که لوپیش مرده بود و نمایشنامه «توپ لاستیکی»)

۱۳۲۸ - کار ترجمه در شرکت نفت ایران و انگلیس (که در دروه مصدق تبدیل به شرکت ملی نفت ایران شد)، زندگی در طبقه چهارم آپارتمانی مشرف به خانه دکتر مصدق، ترجمه‌ی یکی از قصه‌هایش به انگلیسی

۱۳۲۸/۱۳۲۹ نامه تحسین آمیز بلند بالای دکتر خانلری به چوپک از پاریس به تهران درباره‌ی

: انتزعی که لوپیش مرده بود

«شتابزده پا شد فرار کند. می‌خواست از مرده لوپیش فرار کند. اما کشش و سنگینی زنجیر نیرویش را گرفت و با نهیب مرکب‌باری سر جایش می‌خکوب کرد. گویی میخ طولی‌اش به زمین کوفته شده بود.» انتزعی که لوپیش مرده بود

۱۳۲۹ - همکاری با مجلات مختلف ادبی (به خصوص سخن، نوره اول)

محمود عنایت: «یک بار آل احمد کار عجیبی کرد. مقاله‌ای چاپ کرد که عنوانش را از چوپک وام گرفته بود: «انتزعی که لوپیش مرده بود» و این قصه را تطبیق داد با وضع انگولفیل‌هایی که با رفتن انگلیسی‌ها یتیم شده‌اند در حالی که این شباهت فقط در ظاهر امر بود و قصه چوپک مفهوم عمیق‌تری از این حرف‌ها دارد. دوران خرویش و خشم و میاهو بود و کار چوپک بی‌آن که شاید خودش بخواهد وارد چار و چنگال سیاسی شد.»

«از جایش پا شد و رفت پیش لوپیش و خیلی نزدیک به او نشست: صورت لوپیش بار هیچ نمی‌گفت. نمی‌گفت برو، نمی‌گفت بنشین، نمی‌گفت چپ‌چاق کن، نمی‌گفت لنگ رو سرت بیسیج، نمی‌گفت شمع شو، نمی‌گفت جای دوست و دشمن کجاست، نمی‌گفت چشم‌ها تو ببند، نمی‌گفت «بارک‌الله شمشیری، درس بگیر شمشیری» نمی‌گفت «سوار سوار آمده، چابک سوار آمده»، نمی‌گفت «آی حلوا حلوا داغ و شیرینه حلوا» به او هیچ نمی‌گفت، هر چه تو چهره او دقیق می‌شد چیزی ازش دستگیرش نمی‌شد... انتزعی که لوپیش مرده بود

رضا پراهنی: «چوپک گفتار را به صورت گفتار و زمان وصل را به صورت کتابی می‌آورد و معلوم است که این نوع طرز بیان را در نتیجه تمرین و ممارست و دقت در صحبت مردمی که عامیانه حرف می‌زنند یاد گرفته است و می‌داند که مردم عادی در کجاها حرف، صداها، کلمات را ادغام می‌کنند و در کجاها کش می‌دهند و در کجاها ضرب‌المثل‌ها را به کار می‌برند و کجاها نتیجه مطلوب را می‌گیرند. چوپک نه فقط از طریق شخصیت‌هایی که خلق کرده خود را نویسنده‌ی مردم بدبخت نشان می‌دهد. بلکه با تقلید از زبان مردم بر خلق هنرمندانه آن زبان در قصه‌ها و اندیشه متعلق به آن طبقه، می‌ماند.»

۱۳۳۲ - پائیز - نقل مکان به ساختمانی ناتمام از زمین‌های وقفی حاجی مخبرالسلطنه هدایت در دروس

۱۳۳۴ - چاپ نوم: خیمه شب بازی (با حذف داستان «اسانه‌ادب» و اضافه کردن قطعه شعر آزاد: «اه انسان»)

ترجمه: پینوکیو به نام آدمک چوبی اثر کارلو کولودی

۱۳۳۴، تابستان - سفر چند ماهه‌ای به آمریکا برای شرکت در سمیناری در دانشگاه هاروارد، سفر به بوستون، نیویورک و واشنگتن، پیشنهاد مدیریت بخش فارسی «صدای آمریکا» که نپذیرفت. سفر به مسکو، سمرقند، بخارا و تاجیکستان به دعوت کانون نویسندگان اتحاد جماهیر شوروی

۱۳۳۵ - ۱۳۳۴ - سفر به فرانسه و اقامت چند ماهه‌ای در پاریس

۱۳۳۶ - ترجمه و چاپ: انتزعی که لوپیش مرده بود توسط پیترو اوری در: دنیای جدید نویسندگی،

۱۳۳۸ - ترجمه: شعر «غراب» اثر کار آلن پوپر: کاوش (مجله‌ی انتشارات شرکت نفت)

۱۳۴۱ - اقدام به تهیه فیلم «دریا» بر مبنای

داستان «چرا دریا طوفانی شده بود»

«دریا» اولین فیلم بلند ابراهیم گلستان است که به تحق نقیبوست، بازیگران: فروغ فرخزاد (نقش اول)، تاجی احمدی، پرویز بهرام، زکریا هاشمی، اکبر مشکین و رامین فرزاد (نوسکانس باقیمانده از این فیلم نشان‌دهنده این است که گویا تست‌های مقدماتی فیلم انجام شده ولی از اجرای طرح منصرف شده‌اند.)

۱۳۴۲، مرداد - چاپ: تنگسیر (این رمان به قدسی خانم تقدیم شده است)

«هیچ چیز نیس که بقدر شرف و هیثیت آدم برابر باشد... حتا زن و بچه‌ی آدم نرسه که چشمشون به دس ماس و ما باید بفکر شون باشیم و زیر پر ویال خودمون بزرگشون کنیم. اما نه با بی‌آبرویی، این خوبه که فردا که بچه هامون بزرگ شدن مردم بشون بگن، باباتون نامرد بود!» «تنگسیر، ۹۱-۹۰ رضا پراهنی: «[چوپک برای غنای زبان خاص خویش] بیشتر از تخیل خود و برای منابع بعد از حافظه‌ی کلامی خود استفاده می‌کند. کلمات احساساتی پوک و بی‌هدف را به کار نمی‌گیرد. کلمه مثل برجسبی است روی مفهوم و جهت و انرژی و تحرک آن را نشان می‌دهد.»

احسان طبری در نامه‌ای به فهیمه راستگار: «تنگسیر نخستین رمان ایرانی است که نه فقط هانترزی نویسندگی در آن، آن هم به حد جدی وجود دارد، بلکه دارای تکنیک صحیح و مدرن نویسندگی است... و اثری است که مسلماً نویسنده با استعدادی آن را نوشته تنگسیر به علت تکنیک و مبتکرانه بودن زبان، کنکریت بودن محاوره‌ها، احساس‌ها، و واکنش‌ها انسانی چهره‌ها و غیره برای من نیروی جاذبه‌ی واقعی داشت روشن است که چوپک نویسنده‌ی پخته ایست و یکی از بهترین پروردگان مکتب هدایت (ولی بدون شک با مختصات و ویژگی‌های (orginal) خود.) تنگسیر در ادبیات معاصر ما منزلگاهی است... خود این رشد نویسندگی است. این یک موفقیت شایان آفرین نویسنده و ارزش نسبی آن در ادبیات ایران (نه ارزش مطلق آن در ادبیات جهان) بالاست. روح اجتماعی تنگسیر: طغیان مرد غول پیکری مانند محمد بر ضد پلیدی، مثبت است. رمان در خور آن است که در باره‌اش یک اتود وسیع نوشته شود. جوهر رمان در زبان nuances و کنکرت آنست که شاید گاه به سوی آنومالی می‌رود ولی خیلی بندرت ولی همیشه به حد شگرفی بلیغ، کوتاه، تصویر انگیز و کوبنده است و مانند مشتکی ریگ خشک و براق، با جسمیت و حجم روشن و معین روی هم صدا می‌کند.»

« برای این که تنگسیر را بهتر بفهمی باید بدانی آن‌چه در آن‌جا به عنوان داستان می‌خوانی واقعیت بیرحم و عریانیت که من خود شاهد آن بوده‌ام.»

رضا پراهنی: «حسن بزرگ تنگسیر در این است که نثر از ابتدا تا پایان کاملاً یکدست است. زیباترین نمونه‌ی نثر توصیفی چوپک را باید در تنگسیر جست. حتا نثر سنگ صبور، گاهی تا این حد یکدست و قرص و زیبا و درخشان نیست.»

۱۳۴۴، مرداد - چاپ روز اول قبر (مجموعه ده داستان کوتاه: گورکن‌ها، چشم شیشه‌ای، دسته گل، یک چتر خاکستری، پاچه خیزک، روز اول قبر، همراه، عروسک فروشی، یک شب بیخوابی، همراه «شیوه‌ی دیگر» و نمایشنامه «هفت خط»)، این کتاب به روزیه چوپک (پسرش) تقدیم شده است.

۱۳۴۴، اسفند - چاپ: چراغ آخر (مجموعه



هشت داستان کوتاه: چراغ آخر، دزد قالیاق، کفر باز، عمر کشون، بچه گریه ای که چشمانش باز نشسته بود، اسب چوبی، آتما، سگ من، ره آورد (شعری وزن)، پریرزاد و پریمان، دوست مسعود فرزاد بر نامه ای خطاب به صادق چوبک: «ره آورد» را خواندم. قطعه ای در خور اندکاران پویاقتش»

محمد علی سپانلو: «در قصه «کفر باز» [چوبک را در یکی از موارد انگشت شمار می بینیم که ضمن نشان دادن احاطه اش به جزئیات موضوع، توانایی خود را در بیان شاعرانه به نمایش می گذارد. داستانی عاشقانه و شاعرانه (که شاید پاسخ دوری نیز به «دش آکل هدایت باشد)، که بعد تازه ای در کارهای صادق چوبک است...»

۱۳۴۵- چاپ: سنگ صبور (رمان) این کتاب به زادگاهش، بوشهر تقدیم شده است.

رضا پراهنی: «تکنیک تمام قصه های چوبک، به استثناء «بعد از ظهر آخر پائیز» پیش از رسیدن به سنگ صبور» قراردادی است... چوبک هرگز رئالیسم را کنار نمی گذارد، ولی در آن دو قصه می گوید به واقعیت از یک زاویه دیگر بنگرد و شاید می گوید به واقعیت یک بعد دیگر نیز بدهد و تجربه ها را طوری به روی یکدیگر سوار کند که هر می از تجربه ها برای شخصیت ایجاد شود، و این تقریباً همان کاری است که پیش از چوبک (هنری جیمز) کرده است...»

«سنگ صبور قرار بود داستان نوازدهم کتاب خیمه شب بازی باشد. طرح این داستان را من در سال ۱۳۲۰ ریختم. اول اسم آن را گذاشته بودم «لعان» یعنی فرزندی که پدر در حلال زاندگی او شک می کند و در حقیقت با نفی و انکار آیت خود، فرزندی را که به او منسوب است طبق قوانین اسلامی از خود نمی داند. اصل داستان حکایت زنی ست که بر سر چهار زن دیگر وارد خانه ای می شود و مرد خانه که در حسرت فرزند می سوزد از او صاحب اولاد ذکور می شود. اما یک اتفاق به همراه تولد چهار هو سبب می شود که این بچه «لعان» بشود. اتفاق همان است که در سنگ صبور آمده. یعنی بچه در شلوفی «حرم شاه چراغ» به علت خوردن آرنج زائری به داغش خون دماغ می گردد و بر اساس یک خرافه که می گوید اگر حرامزاده ای وارد حرم شاه چراغ بشود، خون دماغ خواهد شد، انگ حرمزادگی بر پیشانی طفل می خورد. این داستان که قرار بود داستان نوازدهم خیمه شب بازی باشد، یازده بار نوشته شد، ماشین شد، آماده شد که به مطبعه برود، ولی چون راضی نبودم، دوباره از سر نوشتم و بالاخره صورت نوازدهم آن به چاپ رسید.»

انور خامه ای: «بحث در باره، سنگ صبور نیاز به کتابی جداگانه دارد. چون یک رمان به تمام معناست، آن هم رمانی عمیق و بسیار با ارزش. تعدد تم ها و تعدد شخصیت ها قهرمان ها، صحنه های بسیار حساس و تصویرگری ماهرانه چوبک از آن ها، و مهم تر از همه توصیف حالت روانی هر کدام و جنگ درونی هر کدام با خویشتن خویش، این کتاب را یکی از بهترین رمان های زمان ما ساخته است. رمانی که با داستان های برجسته ترین نویسندگان جهان برابری می تواند کرد.»

«نتم رف تا تاریخ شد. یه هو دیبو از پشت درختا بر اومد قاپش زد و بردش تو کته زغالی. نتم



فنی و صادق چوبک (السریر، ۱۳۳۲). عکس از رضا استخریان

دیگه نمیداش. در اتاق نتم بسه. نتم با دیبو رف تو اتاق خودمان، بعد آقا دیبو تتوره کشید رف هوا. نتم رف تو کته زغالی سر دیبو رو بچوره؛ رشک و شپشاش بگیره. دیبو افتاد رو نتم. اووخ نتم بردش اومد گفت: «آخ مردم.» کچل اومدش بیرنه، مرده شور مکش و بیره. یک، دو، سه، چهار، چقدر ماهی تو حوض هس. مته النگوای دس نتم تو آفتاب برقی می زنی. مته خون سر مرخ. همه این ماهیا مال خودمه. احمد آقا گفت: «همش مال خوبت باشه.» می گیرم می برم شب تو بفل خردم می خرابونمشون. حالا که نتم نیس تو بفل ماهیا می خوابم.» سنگ صبور، «کاکل زری» ۳۶

محمود عنایت: «تا وقتی سنگ صبور را خوانده بودم نمی دانستم فقر هم می تواند مثل ثروت شکوه و جلال داشته باشد. این اثر به سنفونی غریبی می ماند که از تک صدا های رنج آلود و درد آلود به وجود آمده و بر گرما گرم مهممه و ططنه ای که سطور خاموش کتاب از آمیزه استیصال و درماندگی مشتکی انسان در گوش تو ایجاد می کند ناگهان متوجه می شوی که شوکت فقر کم از کویچه ی ثروت نیست.»

جمالزاده در نامه ای خطاب به چوبک: «چوبک از پیش کسوتان ما در میدان ادب و داستان سرایی و رمان نویسی است و خودش رتبه، استادی یافته است... جسارت ورزیده می گویم در چاپ دوم سنگ صبور داستان های «انوشیروان و بوذرجمهر» و «یعقوب لیث و از هر خر» و «زویان و اهریمن» را از داستان جهان سلطان و کاکل زری و شیخ محمد و احمد آقا و بلقیس و گوهر که بدون مبالغه بسیار عالی و ممتاز است جدا بکنید. زیاد با هم جور نمی آیند. میدانم که تازگی دارد ولی زیاد در پی تازگی هم نباشید. مراعات حال و لوق خواننده را بکنید. ما برای مردم چیز می نویسیم نه برای خودمان.

«سنگ صبور بر خلاف نوشته های دیگر چون دارای کلید مفتاح است. باید سمبول ها را شناخت. باید از گذشته آگاه بود. باید گذشته، زمان و مکان و فضا همه چیز را در نظر گرفت. در هر خط صفحه آن گرمی خفته است. کلید مفتاح در خم این سمبول ها، این گره هاست. پس از این چنین شناختی آن وقت رمز نا آشنای آن، آشنا خواهد شد. تازه آن وقت است که خوامی فهمید سنگ صبور یعنی چه... اگر من به کتابی بیالم به سنگ صبور است.»

انورخامه ای: «با این همه به نظر من سنگ صبور به صورتی که منتشر شده یک نقض عمده دارد که از ارزش بزرگ آن می کاهد و این بی تناسبی نمایشنامه آخر کتاب با تمام داستان است. این نمایشنامه هم از حیث شکل و هم از جهت محتوی با اصل داستان تفاوت فاحش دارد. مثل این که آن را با یک سنجاق، آن هم سنجاق قفلی به بقیه داستان وصل کرده باشند...»

«این ایرادها را کسانی می گیرند که روح سنگ صبور را نشناخته اند، مخصوصاً نمایشنامه ای آخر کتاب، حکایت درخت دانش است که در باغ سنگ صبور رویده.»

۱۳۴۶- چاپ: مصاحبه ای از صدرالدین الهی

با دکتر پرویز خانلری (در باره چوبک)

۱۳۴۸- چاپ: «درازای سه شب پرگو» از

نصرت رحمانی (در باره چوبک) در روزنامه آیندگان

«ازش [از نصرت رحمانی] خوشم آمد که نشستم حرف هایم را با وی در میان نهادم. اما قرار نبود این ها چاپ شود. من اهل مصاحبه نیستم... شعرهای رحمانی را خوانده بودم. به این جهت به خلوت خود راهش دادم ولی چرا این کار را کرد؟ چرا؟»

۱۳۴۹- تدریس در دانشگاه یوتا به عنوان استاد مهمان (سال تحصیلی ۱۹۷۱-۱۹۷۰)

۱۳۵۱- شرکت در کنفرانس نویسندگان آسیایی

و آفریقایی در آلماتا در قزاقستان شوروی

چاپ: برگزیده آثار چوبک به زبان روسی توسط

: خانم زویا عثمانو و آقای جهانگیر دری زیر نظر

پروفسور کمیساروف

چاپ: ویژه صادق چوبک در: روزنامه اطلاعات

۱۳۵۲- نمایش عمومی فیلم تنگسیر (بر اساس

رمان چوبک) به کارگردانی: امیر نادری در

سینماها

ترجمه انگلیسی داستان «مسیو الیاس» توسط:

پروفسور ویلیام هانوی (استاد زبان فارسی

دانشگاه پنسیلوانیا)

۱۳۵۳- باز نشستگی چوبک و سفر او به

انگلستان و آمریکا

فوت پدرش در سن هفتاد و نه سالگی در لندن

۱۳۵۵- ترجمه انگلیسی داستان های: «نفتی» و

«آه انسان» در: مجله ادبیات شرق و غرب، ۲۰

۱۳۵۸- ترجمه انگلیسی سنگ صبور توسط

محمد رضا قانون پرور (چاپ: ۱۹۸۹، انتشارات

مزدا، کالیفرنیا)

۱۳۵۹- ترجمه انگلیسی روز اول قبر توسط مینو

ساوت گیت

۱۳۶۱- ترجمه انگلیسی برگزیده ای از آثار

چوبک با مقدمه ای از باگلی

«هنوز باور نمی کنم که نمی بینم. هر روز

صبح که از خواب بلند می شوم، فکر می کنم که

بینایم را باز یافته ام.»

۱۳۶۱، ۱۹ فروردین (۸ آوریل)- بزرگداشت

چوبک توسط: بنیاد پر و مرکز مطالعاتی دانشگاه

برکلی، کالیفرنیا

در این دوران دیگر نمی بیند چون فقط یک هشتم

نیروی بینایی برایش باقی مانده است. از این رو

همسرش به جای او می خواند و می نویسد و گاهی

هم چوبک از کتابخانه ای کنگره نوارهای ویژه

نابینایان را به امانت می گیرد و گوش می دهد.

«اگر در کتابخانه نوار ترجمه ای انگلیسی la

condition humaine مالور را

داشته باشند خوبست.»

محمود عنایت: اکنون وقتی کتاب‌های چوبک را ورق می‌زنی می‌بینی جای جای نوشته‌های چوبک طنزینی از... فریادهاست و او از گواهان عادلانه است که بر ممرکه زمان خود شهادت‌نامه نوشته‌اند.

۱۳۷۰- چاپ ترجمه: مهپاره [ترجمه از سانسکریتی به انگلیسی توسط: ف. و. بین. و از انگلیسی به فارسی توسط: صادق چوبک]، انتشارات نیلوفر، تهران

مهپاره شانزدهمین بخش از نسخه‌ی کهن متن مفصل سانسکریتی است که به نام «جوهر اقیانوس زمان» معروف است. مهپاره با این که حکایت عشق است ولی لبریز از اندرزهای والای انسانی و حکمت و فلسفه است.

کاوه گوهرین: «متن [مهپاره] را زنده یاد استاد مسعود فرزاد در اواخر پائیز ۱۳۲۵ می‌خواند و آن را به زیبایی غزلی از حافظ می‌یابد و چون برای ترجمه آن فراغتی پیدا نمی‌کند، آن را جهت ترجمه به صادق چوبک می‌دهد. دریفا که روزگار کج مدار چنان بازی می‌کند که قصه نویس ایران فراغتی نمی‌یابد که ترجمه‌ی کامل این اثر سترگ را در همان زمان به انجام رساند.»

۱۳۷۱- جلسه‌ای در باره داستان نویسی چوبک در کنفرانس مطالعات خاورمیانه در شهر پورتلند \* به ظاهر کارهای من نگاه نکنید. این کارها را باید با حوصله و با توجه به زمانی که نوشته شده خواند.»

صدرالدین الهی: «گاه ساعت‌ها با دفترهای جالبی که از روزگار گذشته دارد خلوت می‌کند. گاه نکته‌ای از آن را برای محرمی فرو می‌خواند. چوبک شاید اولین و تنها نویسنده ایرانی ست که روزنامه‌ی خاطرات نوشته به طریق دقیق روزانه. توی چند از ما این دفترها را دیده‌ایم. وقتی اوقاتش تلخ است می‌گوید: «می‌خواهم آتششان بزنم» وقتی ملامتش می‌کنی، می‌گوید: «برای کی چاپ کنم؟ این دفترها را من در شرایط دشوار تهران می‌نوشتم. داده بودم از آهن سفید صندوق برایم درست کرده بودند توی حیاط خانه چال کرده بودم و با این همه شب از ترس این که اگر بیایند و این‌ها را پیدا کنند و سرا آزار بدهند خوابم نمی‌برد. به هزار حقه آن‌ها را آورده‌ایم این جا و حالا وقتی به آن‌ها بر می‌گردم، به ایران بر می‌گردم، دلم تنگ می‌شود و حالم بد.» پیرمرد دلش برای خانه، دروس، حیاط و باغچه و دفترش تنگ شده و ساعت‌های سختی را در خیال خانه می‌گذراند. چونان همه، ما.»

\* ... این همه دفتر و کاغذ سفید حالم را بد می‌کند. از این که نمی‌توانم سیاهشان کنم. فکر ها و قصه‌هایی در سرم می‌جوشد، خیلی قشنگ و وقتی نمی‌توانم بنویسم، از این ناتوانی عصبانی می‌شوم...»

۱۳۷۲- ویژه صادق چوبک به همت صدرالدین الهی در: مجله ایرانشناسی (بنیاد کیان)

صدرالدین الهی: «[چوبک] از چند حکایت که در ذهنش جولان دارد حرف می‌زند و این که با تقریر، کار تحریر را نمی‌توان انجام داد. در فکر است که در باره‌ی دامهایی که در زندگی پیش پای او گسترده شده چیزی بگوید. بر سبیل خاطره می‌گوید: «می‌خواهم اسم این کار بگذارم» دام‌ها و دانه‌ها. این طور را شاید بشود روی نوار گفت و بعد پیاده کرد.»

۱۳۷۴- چاپ: ویژه صادق چوبک، دفتر هنر، نیوجرسی

چاپ شش صفحه از دفتر خاطرات صادق چوبک با عنوان «دیروز» و قطعه داستان شمر گونه، «مبادا» در همین دفتر.

۱۲ تیر ماه ۱۳۷۷، و ژوئیه ۱۹۸۸، فوت صادق چوبک (جسد چوبک به درخواست خودش سوزانده شد)

نه، نه

من نمرده‌ام

و هیچ‌کس نمرده

آدمی مرگ را کشته

\*\*\*

نقل قول‌هایی که با علامت \* مشخص شده است از صادق چوبک است.

منابع:

الف - آثار صادق چوبک و مصاحبه‌های او با دیگران

ب- با استفاده‌ی فراوان از نقل قول‌ها و اظهار نظرهای دیگران راجع به صادق چوبک و آثارش در: ۱- براهنی، رضا، قصه نویسی، چاپ سوم، تهران: نشر نو ۱۳۶۲

۲- ویژه صادق چوبک به همت صدرالدین الهی در: مجله ایرانشناسی، شماره ۲، آمریکا: مریلند، (بنیاد کیان)، ۱۳۷۲

۳- ویژه صادق چوبک، دفتر هنر، سال دوم، شماره ۲، آمریکا: نیوجرسی، ۱۳۷۴

## درگذشت سهراب شهید ثالث

خبر مرگ سهراب شهید ثالث، سینماگر برجسته‌ی ایران، برای جامعه‌ی هنری ایران تلخ و جانگاز بود. او که متولد تیرماه ۱۳۲۳ بود، تحصیلات خود را در تهران و اطریش و پاریس گذرانده بود. شهید ثالث در کار هنری‌اش، از کارگردانی گرفته تا ریزترین امور فنی، به اصولی که به آن باور داشت، پای می‌فشرد.

سهراب شهید ثالث، همیشه خود را جزئی از حزب توده می‌دانست و همیشه، تمام آسالم و آرزوهای خود را در کنار حزب توده می‌دید.

سهراب شهید ثالث ۲۲ فیلم مستند از خود باقی گذاشته است که برخی از آن‌ها عبارتند از: رقص در اویش، رقص تریوت جام، رقص ترکمن، تخت جمشید، چشمه‌ی سرد، و...

برخی از فیلم‌های کوتاه و بلند او عبارتند از: «سیاه و سفید» در سال ۱۳۵۲، برنده جایزه‌ی پلاک طلا در فستیوال بین‌المللی کودکان.

«آیا...»، «یک اتفاق ساده»، ۱۳۵۲، جایزه بهترین کارگردانی از فستیوال تهران. «طبیعت بی‌جان» ۱۳۵۳، برنده‌ی جایزه خرس نقره‌ای از فستیوال برلین. «خاطرات یک عاشق»، ۱۳۵۳

برنده بهترین فیلم از جشنواره‌ی لندن. «گیرنده‌ی ناشناس»، «ساعت آبی»، «درخت بید» بر اساس داستانی از چخوف، «فرزند خوانده‌ی ویرانگر»، «چیز موهومی به نام عشق»، «گل‌های سرخ برای آفریقا»، و...

یادش گرامی باد!

نجمه موسوی

اسم شب

دروازه‌ها را ببندید!

دیگر هیچ سواری از راه نخواهد رسید.

اسب‌ها همه در سبزه‌زار

شکم می‌چراندند،

و سواران، هر یک

سر در پی خدمه‌ای گذارده‌اند،

در همان حال که

چشم به هر سو می‌چرخاندند

تا جسمی جوان‌تر را به زیر کشند.

دروازه‌ها را ببندید!

و دروازه‌بان را بگویید

به خانه‌اش شود!

و به آنجا بماند!

زین پس

هیچ شهری را دروازه‌ای نخواهد بود.

سواران

اسم شب از یاد برده‌اند

و تا بیرسی‌شان

خنجر مردانگی از کمر برمی‌کشند

تا پاسخت گویند.

شهزادگان هم

در انتظار نمانده‌اند

و جسم خویش را

به اولین رهگذر

بی‌پرسش اسم شب، سپرده‌اند.

دروازه‌ها را ببندید!

زیرا که آخرین سوار

با اسبی سفید

و پالی آتشین

هم اکنون

لحظه‌ای پیش

سالی پیش

سال‌ها پیش

از دروازه گذشت،

اسم شب را

بر گوش خاک سرود

و

مرد



## پشت پرده‌ی ماجرای کلینتون

# بنیادگرایان راست، قصد سلطه بر جامعه‌ی آمریکارا دارند.

تأسف و تأثر اعلام کنند، گویا رئیس جمهوری اقتدار خود را از دست داده است. اگر او می‌خواهد که ته مانده‌ای از عزت برایش باقی بماند تنها راهش این است که استعفاء کند. البته هنوز خیلی زود است که بتوان پیش بینی کرد که نخبگان صنایع و جهان مالی چه تصمیمی خواهند گرفت. چرا که آن‌ها تاکنون در کلینتون یک رئیس جمهوری بسیار مفید را داشته‌اند. هم چنین است برای اکثریت مردم در ایالات متحده‌ی آمریکا.

جمهوری خواهان خیلی سخت معتقد بودند که پس از نمایش بازجویی کلینتون فریاد استعفای فوری او را از سوی مردم، دیگر نمی‌توان ناشنیده گرفت. اما موضوع برعکس است: اکثر مردم آمریکا خشمگین بودند و از این که استار و تیم او، کلینتون را به تنگنا انداخته بودند، تکان خوردند. علاوه بر آن، این که استار نادیدنی بود. این که شهروند عادی، کافکا یا آرول را خوانده باشد یا نه، فرقی نمی‌کند - اما باعث می‌شد که خود را در قربانی، یعنی رئیس جمهور ببیند. فشار برای برداشتن (رئیس جمهوری) نیروی خود را از دست داد.

جالب این است که جنگ صلیبی استار، تحت لوی ارزش‌های مسیحی نیز با مقاومت مواجه شده است. پروتستان‌های سیاه‌پوست آشکارا از کلینتون حمایت می‌کنند؛ اسقف‌های کاتولیک به صدای بلند سکوت می‌کنند. اسقف اعظم نیویورک حتی اعلام کرده است که او گوسپندان گنه‌کار رومی خود را در ملاء عام رسوا نمی‌کند - انتقاد تندی برای حقوق مسیحی.

سیاهان و کاتولیک‌های آمریکا، دلایل واقعی دارند که با بد بینی به ادعاهای اخلاقی بنیادگرایان پروتستان نظر کنند. به ویژه وقتی که این ادعاها از میانه‌ی حزب تحت سلطه‌ی جمهوری خواهان ایالات جنوبی آمریکا برآمده باشد! کاتولیک‌ها، بیرحمی‌های آنان را در تاریخ می‌شناسند.

و اکنون! به نظر می‌رسد که کاخ سفید هنوز استراتژی معینی برای یک ضد حمله ندارد. اگر کلینتون تشخیص خود را در مورد حملاتی که به مثابه توطئه‌ی راست‌ها، جدی می‌گرفت، آن گاه خیلی چیزها ممکن می‌شد. چرا که به هر حال اکثریت شهروندان آمریکا خواهان یک جمهوری پلورالیستی و سکولاریستی هستند.

برگرفته از:

روزنامه‌ی آلمانی «تاتس» ۲۵/۹/۹۸

قانونگرایی، مجریه و قضاییه جای داد و آن را به ستون تازه و چهارم دولت تبدیل کرد. استار و جمهوری خواهان تلاش می‌کنند تا پلورالیسم و سکولاریسم را که اندیشه‌ی یک آمریکای خُدا ترس را بطور غیر قابل مهاری، پس می‌زنند، متزلزل سازند.

سیاست استار ریشه در سنت جنگ سرد دارد و در سنت یکی از پیشگامان این موضع: قانون در باره‌ی خارجی‌ان و آشوبگران در سال ۱۷۹۸ است که بدان وسیله، جمهوری جوان خود را در مقابل آرمان‌های انقلاب فرانسه مسلح کرده بود. استار و جمهوری خواهان اهداف بزرگتری دارند. آن‌ها نه تنها می‌خواهند جامعه را در مقابل دشمنان فرضی و واقعی تسلیح کنند، بلکه معنی زندگی اجتماعی را از نو تفسیر کنند. آن‌ها می‌کوشند که اخلاق فردی را به یک موضع همگانی تبدیل کنند و نرم‌های مسیحی معینی - ارزش خانواده و یا چنانی کردن مسائل جنسی - را به مثابه ارزش‌های ملی واجب رعایت، تحکیم بخشند. هدف آنان این است که، حقوق پایه‌ای نوشته شده در کتاب قانون و جدایی حکومت و کلیسا را محدود کنند. استار از روی قوانین می‌گذرد. او قانون عادت ما را به نام یک آبسواوتیسم (مطلق‌گرایی) اخلاقی تحقیر می‌کند. با این کار، وی بیشتر در موضع کارل اشمیت قرار دارد تا در سنت قوانین آمریکایی ما. استار در یک وضعیت محاصره‌ی دایم زندگی می‌کند. نمایندگان جمهوری خواهان ترکیبی از خشونت و عوام‌فریبی از خود نشان می‌دهند و در مقابل رئیس جمهور، فاقد حداقل انصاف‌اند. آن‌ها - به عبارت دیگر - رفتاری دارند همانند حزبی در یک جنگ داخلی.

گروه نخبه‌ی ایالات متحده آمریکا همواره مصممانه به مساله پرداخته است، اما وقتی که مساله بر سر برانداختن رئیس جمهوری بوده، دیگر مفید فایده نبوده است. در سال ۱۹۶۸، وقتی که قرار شد جنگ ووتنام به پایان برسد، جانسون ساقط شد. بر نیکسون هم در سال ۱۹۷۴ همان گذشت. ممکن است که حملات مطبوعاتی به رئیس جمهوری نشانه‌ی آن باشد که چنین سرنوشتی در انتظار کلینتون هم هست. اما موضوع متناقض و مرددانه به نظر می‌آید.

«وال استریت جورنال» در این هفته مطلب قابل توجهی را از آلکساندر هیگ منتشر کرده که در آن خواسته شده است تا به شکار کلینتون پایان داده شود.

در واقع نیز این جزو موثرترین استراتژی دشمنان کلینتون است که با چهره‌ی مشروعی از

«نورمن بیرن‌بام»، از جناح چپ حزب دمکرات آمریکا، نویسنده و استاد علوم اجتماعی در «جرج تان یونیورسیتی»، واشنگتن، درباره‌ی «ماجرای کلینتون» مقاله‌ای روشنگر نوشته است که برگردان آن را در زیر می‌خوانید.

من اشتباه کردم. من حمله به کلینتون را تا مدت‌ها چون یک اپرای ارزان تلقی کردم، البته با تأثیرات سیاسی و روانی - فرهنگی. من فکر می‌کردم وضع ناامید کننده است، اما نه جدی. از زمان نشان دادن ویدئو، حمایت از کلینتون افزایش یافته است. به همان نسبت هم بی‌زاری شهروندان آمریکا از استار. وضع فعلی برای کلینتون دیگر ناامید کننده نیست، اما در عوض بسیار جدیست. از زمان انتشار گزارش استار، یک مبارزه‌ی سیاسی بسته بندی شده در اخلاق به راه افتاده است. در بحران کلینتون یک دعوی سیاسی دائمی طولانی، به نقطه‌ی اوج خود رسیده. در این جا مساله بر سر یک کودتای حکومتی است.

استار، نماینده‌ی جمهوری خواهان و متحدان آنان فرصت طلبانه رفتار می‌کنند. آن‌ها دیوار انتخابات را در مقابل کلینتون باخته‌اند، آن‌ها هر بار خشمگینانه می‌بایستی تجربه کنند که کلینتون خود را به مثابه‌ی کسی که هنر بقای سیاسی را می‌شناسد، پیروزمندان نشان می‌دهد.

تحقیقات در موضوع «وایت واتر» پنج سال طول کشید؛ ولی چیز به درد خوری از آن عاید استار نشد. ماجرای لوینسکی، پنج ماه تمام برای افکار عمومی آشکار بود - و استار به کنگره رسماً پیشنهاد کرد که از سنا بخواند، تا علیه کلینتون اعلام جرم کند تا از کار برکنار گردد. انرژی شیطانی و جزمیت متعصبانه‌ای که استار و جمهوری خواهان در دو هفته‌ی اخیر از خود نشان دادند این گمان را تقویت می‌کند که مساله بر سر چیزی بیش‌تر از یک تضاد سیاسی است.

کنت استار، فرزند یک کشیش متعلق به یک کلیسای بنیادگرای پروتستان در تکزاس، و نماینده‌ی یک واپسگرایی تاریخی هدفمند است. برای ویران کردن رئیس جمهور، او و جمهوری خواهان یک تأویل کلمه به کلمه از کتاب مقدس، یک اخلاق بنیادگرایانه و یک خود برحق بینی کور را از بوره‌ی بنیادگذاری ایالات متحده‌ی آمریکا، بسیج کردند. استار قواعد قانونی و قضایی را شکست و اختیارات رئیس جمهوری و صفی از شاهدان را زیر پا گذاشت. استار بی‌شرمانه قدرتی ویژه به خود اختصاص داد و اداره‌اش را فراسوی



## آزادی پوشش را

# جایگزین «یا روسری یا تو سری» کنیم

شکوه جلالی

فرهنگ پدر سالار می تواند در فرم يك حکومت سیاسی سرکوبگر ظاهر شود و یا به صورت نهاد، سازمان، حزب و حتا سازمان زنان. همه نهادها و سازمان های ایرانی حتا رادیکال ترین آن ها که برای آزادی مبارزه می کنند، به در جاتی آلوده به فرهنگ پدر و مردسالارانند. در این احزاب و نهادها افکار و ایدئولوژی و ارزش های عده ای که گاه در اکثریت اند و گاه در اقلیت به عده دیگری تحمیل می شود. به این خاطر بسیاری از این سازمان ها به دلیل عدم فاصله ماهوی از فرهنگ دیکتاتوری و به دلیل تعیین تکلیف نکردن با فرهنگ پدر سالار در هر پیچی با آن آمیخته می شوند. دست به کودتا و حذف دیگران از فعالیت سیاسی و اجتماعی می زنند و یا به دفاع از دولت جمهوری اسلامی می پردازند و یا برای زنان تعیین می کنند که چگونه با جسم خود رفتار کنند. آیا مجاز به سقط جنین اند و یا نیستند.

فرهنگ پدرسالار با احساسات و ادراک انسان از بدو کودکی در گیر می شود و به درجاتی آن را به نفع خود شکل می دهد. به این دلیل در بسیاری از مواقع زور و تسلط را می پذیریم و حتا به دفاع از آن بر می آیم. اگر چه مدعی هستیم که با سلطه و سلطه پذیری مخالفیم.

زن از نوع افغان و ایران که يك عمر اطاعت در گوشش دیکته شده، و با خدا و پیغمبر و چادر مانوس شده است، نشانه ای اوج فاجعه تاریخی بر این زنان است، اما تهدید آن ها بخاطر این که متحمل چنین ستمی شده اند، فاجعه ای بدتر است. تهدید دوباره ایثار، به معنی چند باره مفعول کردن زن است. و می دانیم که مفعول شدن یعنی برده ماندن. اگر چه به ظاهر برداشتن روسری به معنی آزادی زن است؛ شما روسری را به زور از زن می گیرید ولی ده ها ناحقی را به او تحمیل می کنید. نه گذاشتن و نه برداشتن روسری هیچک از آن او نیست. شما این بار به بهانه روسری با زن چون شیئی رفتار می کنید. این همدستی با کسانی است که به زن و اختیارات او تجاوز می کنند. ما با نتایجش در نو دیکتاتوری رضا خانی و جمهوری

پدر یعنی ناخدای کشتی اسیر در تلاطم آب، یعنی نماینده خدا و قدرت مطلق در خانه، یعنی حکمران و ... اوست که تعیین کننده حتا احساسات و ادراک فرزند می شود. نوال السعداوی در کتاب چادر می نویسد وقتی پدر وارد خانه می شد، کودکان دست از بازی می کشیدند، زنان صدایشان را می بلعیدند و مادر خانه خبردار برای اوامر می ایستاد. (همه ما با این گفته نوال السعداوی آشنایی داریم) خانه به سکوت ابدی فرو می رفت و می رود. اما این قدر قدرت تنها در محدوده خانه نمی ماند بلکه به دیگر شئون زندگی و اندیشه ما تسری می یابد. به این خاطر به خود اجازه می دهیم که وارد حریم فردی دیگران شویم، رفتار و کردار آن ها را کنترل کنیم و تعیین کنیم که حتا پوشش آن ها چگونه باید باشد.

در جوامعی از نوع جوامع ما که با آزادی مانوس نیست و هنوز درگیر بحث مفهوم آزادی است، فرهنگ پدرسالاری تسلط بیشتری از فرهنگ مرد سالاری دارد. که این فرهنگ به مراتب خشن تر و وحشتناک تر از فرهنگ مرد سالار است. برای درک این فرهنگ کافی است که قانون مجازات اسلامی را بخوانیم که در آن قتل فرزند توسط پدر و پدر بزرگ مجاز دانسته شده است. (ماده ۲۲۰ قانون مجازات اسلامی)

گفته شد، که با مالکیت خصوصی برابر تولید انسان برده شده و این نطفه استثمار، استفاده از نیروی جسمی و روحی انسان ها به نفع اقلیت محدود سرکوبگر است، ولی مالکیت خصوصی با شکل گیری فرهنگ پدر سالاری بوجود آمد تا قبل از آن همه کار می کردند و به اندازه نیازشان بهره می بردند، اگر در جایی مادر سالاری وجود داشت، وظیفه حکم رانی و زورگیری نداشت. از دانش و تجربیات او برای سعادت و صلح همگانی استفاده می شد. بنابراین به عبارتی می توان گفت که بردگی انسان با پدرسالاری آغاز شد. که فرهنگ تسلط و ستم را از محدوده خانه به تمام ارکان جامعه اشاعه داد.

شعار «یا روسری یا تو سری» شعاری است حداقل برای همه ایرانیان آشنا. تحت این شعار که حامل ایدئولوژی وحشی گری علیه حرمت انسان است، زنان کتک خوردند، شکنجه شدند، به زندان ها افتادند و کار و موقعیت اجتماعی خود را از دست دادند. حامیان این شعار را ما در يك کلمه، مرتجعین نامیدیم.

امروز عده ای از فعالین سیاسی و فعالین جنبش زنان به نوعی دیگر به شعار یا روسری یا تو سری متوصل می شوند. آن ها بر این باورند که شعارشان مدرن و به نفع آزادی زنان است. چون در آن منظورشان این است که زنان اگر روسری سرنکنند باید تو سری بخورند، یعنی باید از کار بی کار و از جامعه طرد شوند.

متعاقب این نظر، بسیاری از نهادها و سازمان ها، درگیر این سوال شده اند که آیا پوشش روسری این خانم به معنی تبلیغ اسلام در مدارس است؟ هفته ها است که در این باره در روزنامه های آلمانی قلم زده می شود و بالاخره این بحث به مجامع و انجمن های زنان کشیده شده است که در نظر در تقابل با یکدیگر قرار دارند. نظری که شرکت خانم روسری به سر را در کلاس های درس، شدیداً مغایر با آزادی و منافع زنان می بیند و نظری که از آزادی پوشش دفاع می کند.

### چرا آزادی و آزادی پوشش

من بر این باور هستم که شعاره یا روسری یا تو سری» به هر قصد و نیتی که باشد در خدمت ایدئولوژی و فرهنگ پدر سالار و مرد سالار است. بر اساس این فرهنگ انسان برده است و مطابق خواست فرد دیگری که از موقعیت اقتصادی اجتماعی ... برتری برخوردار است فکر و زندگی می کند. فرهنگ تسلط و تحکم که در جامعه ما اساساً در فرم خدا، پیغمبر، امام، سالار، پدر و ... ظاهر می شود، ریشه اش در فرهنگ پدر سالار مسلط بر جامعه است.

## حاکمیت در قرآن



باقر مؤمنی که برای سخنرانی به کانادا رفته بود، روز شنبه ۱۲ سپتامبر میهمان شهر تورنتوی کانادا بود. آن چه در زیر می‌خوانید، گزارشی است از جلساتی سخنرانی باقر مؤمنی که برای آرش ارسال شده است.

ساده و مؤثر، آن چه که همیشه از او به یاد داریم، مبارزی با تجربه، پشت میکروفون قرار می‌گیرد. خانم هایده مفیثی، محقق و استاد دانشگاه که اداره‌ی جلسه را عهده دار بود، به معرفی او می‌پردازد. او باقر مؤمنی را آن طور که شایسته است به حضار معرفی می‌کند. شخصیتی علمی، سیاسی و مبارزی قدیمی. هایده مفیثی از همان ابتدای جلسه، نشان داد که بر اداره‌ی چنین جلساتی استادی در خور تحسین است.

او مؤمنی را به تعریفی، طرفدار نظمی نوین و به دور از آن چه را که ما کهنه‌اش می‌خوانیم نامید. خواندن متن نوشته شده‌ی مؤمنی، یک ساعت و پنج دقیقه طول کشید. در تمام این وقت سرپا ایستاده بود. هایده مفیثی - زنی که نشان داد یارای هماهنگی و سازماندهی بزرگترین اجتماعات را دارد - نیز به همراه مؤمنی ایستاده بود. هایده در تمام طول جلسه، تحسین همگان را برانگیخت؛ چرا که به همه‌ی کسی، اجازه سخن گفتن داد! حتی به کسانی که پا حسی به غلیان آمده در پوشش سوال، به مواخذه مؤمنی برمی‌خواستند. انسان وقتی افرادی همانند مفیثی را می‌بیند، به داشتن یک چنین هموطنانی افتخار می‌کند.

مؤمنی که موضوع سخنرانی‌اش «حاکمیت در قرآن» بود، با تکیه بر آیه‌های قرآن، کتاب آسمانی مسلمانان جهان، نشان می‌داد که چگونه «وقتی معتقدین و مؤمنین، در عمل کثرتی و یا نارسایی‌هایی در نظامات دینی خودشان می‌بینند طبعاً آن را ناشی از دستکاری و یا نارسایی شعور انسان‌ها تلقی می‌کنند و برای کشف دین راستین بهترین راه را رجوع به اصل آن می‌دانند.»

«در تعریف کلی از خدا باید دانست که او هم آفریننده‌ی کائنات و هم حاکم بر آنست... ذلت و عزت و جاهل و دانش انسان به دست اوست که با هر کس هرطور دلش به خواهد عمل می‌کند... به این ترتیب خدا خود هم قانونگذار منحصر به فرد و هم اجراکننده‌ی قانون و هم قاضی و داور میان امور و انسان‌هاست. در عین حال باید توجه داشت که این فرمانروایی و داور کامل‌الدیخواه و با اقتدای مطلق صورت می‌گیرد... در سراسر قرآن همیشه در همه جا مخاطب خدا مردان هستند و زن و نام‌زن به عنوان جنس مؤنث، حتی در آن جا که از حقوق زن سخن به میان می‌آید، به تبع مرد و به نام همسر و همدم مرد از او یاد می‌شود و اگر امتیازی دارد تنها به اعتبار ماده بودن و زاینده بودن اوست، و این مطلب در مورد چهارپایان نیز صادق است... اما نابرابری در مقایسه‌ی میان انسان مسلمان و کافر است که به اوج خود می‌رسد به این معنی که کافر مطلقاً از حق حیات هم محروم است. باید دانست که جامعه‌ی انسانی باید به کلی به جامعه‌ی اسلامی بدل شود و برای این کار نیز نخستین و مهمترین وظیفه و تکلیف کسانی که به خدا و پیامبرش و کتابش ایمان آورده‌اند جهاد در راه برانداختن کلر از روی زمین، و حیات مؤمن و جامعه‌ی ایمانی در گرو پیروزی در این جهاد است.»

باقر مؤمنی در سخنرانی خود همگان را به فکر واداشت که به کالبد شکافی نشتن ادیان، درس آموز خواهد بود.

او مشت کسانی که می‌خواهند برای نجات اسلام، با تفسیر ویژه آن را نویسی کنند، رو کرد. او نشان داد که مذهب پوشش و بهانه ارتجاع برای فریب مردم و گشاندن جامعه به قعر سراسیمبی است.

اسلامی به خوبی آشنا هستیم. به نظرم بخشی از زنان فعال در جنبش زنان که تمایل به تحصیل درک خود از مسائل به دیگر زنان دارند، و در این راه حتی به خشونت متوسل می‌شوند، دچار عصبیت در مقابل یک رژیم تا دندان فاسد و تجاوزگر در ایران شده‌اند. من هم گاه دچار این عصبیت می‌شوم برای این که همه هستی انسان را در مقابل وحشی‌گری ایدئولوژی اسلامی که زن در آن برده است، در خطر می‌بینم، اما این دفاع از حقوق زنان نیست که به دولت «دموکرات» مسیحی آلمان امتیاز دهیم، چون خواست و منافع خود را به یک زن افغانی تحصیل می‌کند که این زن علاوه همه قوانین نژاد پرستی حاکم در آلمان، موفق شده تا به دروازه یک مدرسه آلمانی نزدیک شود.

روسری برای این زن بخشی از هویت اوست و ما تحت نام هیچ تفکری حق نداریم به هویت او هجوم ببریم. ما می‌توانیم راجع به روسری به بحث و گفت‌وگو بنشینیم. اگر او تلاش کند تا روسری گذاشتن را به دیگران تحمیل کند باید در مقابل‌اش به ایستیم و از طریق تصویب قوانین و محاکمه توسط ارگان‌های قانونی مانع شویم.

به نظرم این حق اوست که حتی از محاسن روسری حرف بزند و تبلیغ کند. چنان چه مخالفین روسری نیز حق دارند تا علیه روسری تبلیغ کنند. کسانی از تبلیغ نظرات دیگران می‌ترسند که مردم (شوننده) را نادان فرض کنند و یا به حقانیت خود شک داشته باشند و این مشخصه کسانی است که خاتم فرهنگ پدر سالارانه‌اند.

هدف مبارزه با فرهنگ پدر و مرد سالار این است که فضایی را بیافرینیم که در آن بتوانیم احساس و ادراک‌مان را بدون هیچ سانسور و خود سانسوری بیان و تبلیغ کنیم. در این راه هیچ نیرویی مجاز تعیین زمان و مکان، شکل و محتوا نیست. مردم می‌توانند قضاوت کنند. ممکن است اشتباه قضاوت شود. ما زمانی دموکرات و به دور از فرهنگ سلطه عمل کرده‌ایم که به خود و دیگران امکان اشتباه کردن را بدهیم.

برای این که انسان بتواند درست قضاوت کند، باید بتواند اشتباه کند. این حق یکبار توسط پدر از فرزند گرفته شد و انسان در طی تاریخ اسیر گردید. جنبش زنان تنها زمانی در خدمت زنان خواهد بود که برای گرفتن آزادی حس، ادراک و بیان آن به هر شکل ممکن مبارزه کند. جنبش زنان طرفدار تنوع افکار و اندیشه‌هاست، حتی اگر این افکار با منافع‌اش در تضاد باشد. ترور اندیشه در خدمت جامعه پدر پرور است و در این جا است که به نظرم باید از حضور زنان حجاب دار در صحنه کار و فعالیت دفاع کرد و نه چون رضا خان و ادارشان کرد که در پستوی خانه‌ها مخفی شوند.

تحصیل خواست و ادراک خود به دیگران چه با مارک اسلام و چه با مارک دموکرات و کمونیست و فئینیست در خدمت فرهنگ سلطه به عبارتی فرهنگ پدر سالار است و این با منافع و رشد طبیعی انسان مغایرت دارد.

به نظرم رهایی از فرهنگ سلطه، پدر و مرد سالار ضامن آزادی و شکوفایی انسان است. و تامین آزادی پوشش، رفتار، احساس و ادراک و بیان آن، وسیله‌ای برای جدایی از این فرهنگ است.

سپتامبر ۱۹۹۸



## فمینیسم و مذهب :

# پیوندها و گسست‌های تاریخی و نوپردازی‌های کنونی

اقسانه نجم آبادی

مشکل روبرو هستیم که يك فمینیست فمینیسمی جز از نوع خود را به این نام نمی‌خواهد بپذیرد .

ولی اگر شرط شفیق را در نامگذاری بپذیریم، باید گفت که لااقل تا کنون در ایران گرایش به نام «فمینیسم اسلامی» وجود ندارد. آن‌چه وجود دارد گرایش‌های فکری متنوعی است در میان زنانی که در حیطه مسائل زنان فعالیت می‌کنند، هم آنانی که خود را سکولار/لائیک می‌دانند و هم در میان «زنان مسلمان» (۳) در میان این گرایش‌های فکری فمینیسم نیز به عنوان جنبشی تاریخی در میان زنان جهان و به عنوان گرایش فکری و سیاسی که شاید به گونه‌ای به کار پاسخگویی به مشکلات زنان در ایران بیاید در برخی نشریات ایران و به ویژه در برخی نشریات زنان در سال‌های اخیر مطرح شده است. در میان نشریات موجود زنان برخورد با فمینیسم از موضع‌های کاملاً متخاصم که فمینیسم و اسلام را «جمع‌زدین» می‌دانند (نظیر زن روز)، (۴) تا موضع‌هایی کمتر ضد فمینیستی ولی هم‌چنان نگران «آلودگی» به فمینیسم ... که با خط‌کشی و مرزبندی مواظب آن هستند که مبدا مسیحی بین آنان و فمینیسم رخ دهد... (نظیر فرزانه)، تا نشریه زنان که در نوشته‌های خود به استقبال و پذیرش فمینیسم رفته است، وجود دارد. ولی نویسندگان نشریه‌ی زنان، که خود طیف گسترده فکری را دربرمی‌گیرند، نیز هیچ يك خود را فمینیست اسلامی نمی‌خوانند؛ حتا نویسنده‌ای چون سید محسن سعید زاده که صحبت از «تطبیق فمینیسم و اسلام» می‌کند و در حیطه بازانگاری فقه و تفسیر متون اسلامی از زاویه تساوی زن و مرد در نشریه زنان مقالات متعددی نوشته است. (۵)

در واقع آن‌چه نشریه زنان کرده است ساختن پیوندهای نوینی بین گرایش‌های متباین گذشته تاریخی ماست که نیاز به مقولات تازه‌ای دارد و با وصل خطی يك مقوله به مقوله دیگر مشکل حل نمی‌شود. بحث من نیز در مقاله کنکاش بر

می‌دهد به جای بحث مطالب مشخص مطروحه، که شاید به نظر مطالب «کوچک» و «روزمره» بیایند، خود و خواننده را به بحث مباحث «بزرگ» و «تاریخی» فراخواند. بدین ترتیب بحث «کوچک‌تر» به بحث «کوچک‌تر» تحت الشعاع بحث «بزرگ‌تر» قرار می‌گیرد و پذیرش یا رد بومی سرنوشت اولی را از قبل تعیین می‌کند؛ مثلاً از آن‌جا که برخی نتایج سیاسی پذیرش «نسبیت فرهنگی» مورد رد نویسنده و خوانندگان است، این رد را می‌توان به خدمت معضوب بودن «فمینیسم اسلامی» گرفت.

به این دلیل من عمداً به هیچ وجه قصد وارد شدن به بحث‌های «بزرگ» را ندارم. چون به نظر من دیگرگونی‌هایی که در فعالیت زنان در ایران و از جمله در شکل‌گیری گرایش‌های فکری در میان آنان در این هفت-هشت سال اخیر رخ داده، اهمیت توجه به خود را بدون توسل به این بحث‌های «بزرگ» می‌طلبند.

۲- مشکل دوم همین مقوله‌ی «فمینیسم اسلامی» است. با نظر شهلا شفیق کاملاً موافقم که شرط استفاده از يك نامگذاری «قبول آن از جانب آن شخص یا آن گروه است» (ص ۱۶) و این نه تنها در باره «فمینیسم اسلامی» که در باره «فمینیسم» و یا «اسلامی» هم صدق می‌کند. به این پیشنهاد، من وارونه‌ی آن را نیز می‌خواهم اضافه کنم؛ یعنی که اگر شخص یا گروهی خود را فمینیست می‌خواند، دیگر بر عهده بنده و شما نیست که منکر این نامگذاری شویم. این سخن سارا محمودی بسیار بجاست که «هر کس خود را فمینیست بداند، فمینیست است.» نیازی به آن نداریم که راه‌هایی برای جدا کردن سره از ناسره، «فمینیست واقعی» از نوع «غیر واقعی» آن بجوییم. (ص ۱۶) يك مشکل بحث کنونی آن است که برخلاف تا دیروز که هیچ کس نمی‌خواست فمینیست خوانده شود و حتا اکثر فعالین امور زنان نیز از فمینیسم نوری می‌جستند، اکنون که خوشبختانه این هراس‌ها رفع شده، اغلب با این

مجموعه‌ای که به کوشش نجمه موسوی تحت عنوان «تعریف شخصی شما از فمینیسم بطور عام و نظر شما در مورد فمینیسم اسلامی بطور خاص چیست؟» فراهم آمده و در شماره ۶۶ آرش (بهمن، اسفند، فروردین ۷۷-۱۳۷۶) : ص ۱۷-۱۰، به چاپ رسیده است مرا بر آن داشت که از فرصت باز شدن این بحث استفاده کرده، برخی نکاتی را که این سؤال‌ها و پاسخ‌ها و برخی مقالات دیگر در این زمینه طرح کرده‌اند، پاسخگو شوم.

نخست دو نکته مقدماتی:

۱- نجمه موسوی در مقدمه خود بر این مجموعه در رابطه با مقوله فمینیسم متذکر شده است که «شاید همه‌ی تعاریف داده شده، آن قدر ها هم بدیهی نبوده باشند» (ص ۱۰) ولی متأسفانه خود، برخی مقولات دیگر و پیوند آن‌ها را با هم «بدیهی» فرض کرده است:

«مسئله‌ی نسبیت فرهنگی» که در جنبش زنان ایران به شکل «فمینیسم اسلامی» حیات یافته است «(ص ۱۰). در این‌جا نه تنها دو مقوله درون کیومه‌ها بدیهی و دانسته فرض شده، که مهم‌تر از آن: یکی «شکل حیات» دیگری قلمداد شده است.

من در این جا قصد وارد شدن به بحث نسبیت فرهنگی را ندارم، ولی از آن‌جا که یکی از مشکلات بحث کنونی در باره‌ی مقوله‌ی «فمینیسم اسلامی» ربطی است که توسط چندتن از نویسندگان (۲) بین این دو مقوله ساخته و پرداخته شده، ناگزیر مطلبی را توضیح دهم. پذیرش یا رد مقوله‌ای به نام «فمینیسم اسلامی»، که آن نیز خالی از مشکل نیست و در ادامه این نوشته به آن خواهم پرداخت، الزاماً هیچ ربطی با پذیرش یا رد مقوله دیگری به نام «نسبیت فرهنگی» ندارد؛ یعنی می‌توان یکی را بدون دیگری قبول داشت و برعکس، هم چنین است پیوندهایی که توسط برخی نویسندگان در این بحث با پسامدرنیسم و دیگر مقولات ساخته و پرداخته شده است. منتها کاری که ساختن این ربطها اغلب به انجام می‌رساند آن است که به نویسنده اجازه

محور بود و نبود، خوبی یا بدی فمینیسم اسلامی نبود، که کوشیدیم برخی مشخصات تاریخی این گرایش‌ها در میان زنان را مورد توجه قرار دهیم. در این‌جا قصد تکرار بحث‌های آن مقاله را ندارم. فقط به یک بحث توجه بیشتری می‌خواهم مبذول دارم: مطلبی که بسیاری از پاسخگویان به در سوال نجهه موسوی آن را تکرار کرده‌اند و در بسیاری دیگر مصاحبه‌ها و بحث‌ها نیز آمده است: یعنی تضاد ذاتی فمینیسم و اسلام. شاید روشن‌ترین و مبسوط‌ترین بیان این فرض در آن مجموعه از آن زهره خیام باشد، اگر چه بسیاری دیگر از پاسخگویی نیز همین مطلب را به گونه‌های متفاوت گفته‌اند: «فمینیسم اسلامی از نوع تناقضاتی است که در جوهر هستی خود امکان همزیستی ندارد. فمینیسم اسلامی در خود حامل همان تعارضی است که مثلاً آتیه ایسم مسیحی. لذا مقوله‌ای است ساختگی و نه قائم به ذات یک تعریف علمی جامعه‌شناسانه.» (ص ۱۲)

نخست باید بگویم که اگر چه در میان مسیحیان گرایش‌های گسترده‌ای که خود را آتیه ایست بدانند دیده نمی‌شود، ولی در میان یهودیان به ویژه یهودیان اروپایی و آمریکایی، بخش مهمی خود را هم یهودی می‌دانند و هم آتیه ایست. این مطلب را نه برای مثال متقابل آوردن می‌گویم که برای جلب توجه خواننده به این موضوع که بود یا نبود گرایش‌هایی که به قول خیام در جوهر هستی خود متضادند پس شاید الزاماً ارتباطی به چیزی به نام تضاد ذاتی ندارد، و شاید برآیندی است تاریخی، به این نکته باز خواهم گشت.

اگر چه بیان مکرر فمینیسم و اسلام ذاتاً متضادند، شاید از این واقعیت امروزی بر می‌خیزد که اسلام غالب در جوامع مسلمان و مستقر در جنبش‌های اسلامی عمیقاً زن ستیز است و در مورد ایرانیان، شاید مشخص‌تر، از این واقعیت برمی‌خیزد که استقرار جمهوری اسلامی، به ویژه در نخستین سال‌های آن، از راه اجرای برخی از زن ستیزانه‌ترین سیاست‌ها و تفسیرات اسلام شکل گرفت، ولی ارتقاء این واقعیت تاریخی به سطح تضادی فراتاریخی نتایج مهمی به همراه دارد که از آن جمله‌اند:

الف: از آن‌جا که اسلام ذاتاً مخالف برابری زن و مرد دانسته می‌شود، هر زن (و یامرد) مسلمانی که بخواهد واقعا برای برابری زن و مرد و ریشه کن کردن تمامی تبعیض‌ها و ستم‌های علیه زنان در جوامع مسلمان مبارزه کند باید نهایتاً دست از مسلمانی ببرد. حتی اگر در مراحل اولیه، مبارزه «زنان اسلامی...» برای به دست آوردن حقوق و امتیازات بیشتر و گاه برابر در چارچوب حکومت اسلامی مثبت ارزیابی شود، نهایتاً اسلام به مثابه چارچوبی تفسیرناپذیر که در «ذات خود با «فمینیسم» در تضاد» است چنین حرکتی را به بن بست می‌کشاند. (شهلا شفیق، ص ۱۴)

ب: آنانی که اصلاح زن ستیزی اسلامی را ممکن بدانند و در این راه تلاش کنند، خود فریب یا عوامفریب‌اند. و یا حتی: این «رژیم جمهوری اسلامی» است که در مواجهه با جنبش رو به رشد زنان، مجبور شده به ترند «فمینیسم اسلامی» چنگ اندازد. نقش اجتماعی و سیاسی «فمینیسم اسلامی» تلاش برای کنترل و مهار و منحرف کردن حرکت مبارزاتی زنان است. «آذر درخشان، ص ۱۲)

ج: آنانی که برداشتی مثبت نسبت به پیدایش گرایش‌های فمینیستی در میان زنان مسلمان

دارند، با این کار جمهوری اسلامی را تطهیر می‌کنند، در راه سازش با آن قدم بر می‌دارند و یا از «آکادمیسین‌های حقوق بگیر موسسات فرنگی» هستند که «به حکم ضرورت شخصی و حفظ منافع در سطح جهانی» چنین می‌کنند. (خیام، ص ۱۲)

بر من روشن نیست که مثلاً پیدایش نشریه‌ای چون زنان که از آغاز نشر خود تا کنون در مقابل سیاست‌های زن ستیزانه جمهوری اسلامی ایستاده، برای ایجاد پایه‌هایی دربرون گفتارهای اسلامی برای برابری زن و مرد کوشیده، و در صفحات آن نویسندگان فمینیست غیراسلامی نیز نظرات خود را می‌نویسند، چرا و چگونه الزاماً باعث مهار جنبش زنان می‌شود و چرا مثبت دانستن این پدیده تطهیر جمهوری اسلامی است. ولی یک مطلب روشن است: فمینیسم و اسلام را ذاتاً متضاد دانستن، راه فمینیسم را به روی زنان مسلمان می‌بندد (مگر آن‌که حاضر به ترک مسلمانی خود باشند) و راه گفت‌وگو و همکاری بین زنان فمینیست سکولار/لائیک و زنان فمینیست مسلمان را، به خاطر ترس از برچسب سازشگر خوردن سد می‌کند، هم‌چنان که متضاد خواندن فمینیسم با اسلام از جانب زن روز نیز باعث انسداد این راه از ترس تکفیر می‌شود.

برعکس، بحثی که من در مقاله کنکاش مطرح کرده بودم (که نه بر مبنای نسبییت فرهنگی استوار بود و نه برخاسته از این یا آن گرایش پسامدرنیستی) این نکات را مطرح می‌ساخت:

الف - آن‌چه برخی از ما امروزه تضاد ذاتی اسلام و فمینیسم می‌خوانیم، خود پدیده‌ای ساخته و پرداخته تاریخ معاصر است.

ب- اگر این تضاد را تاریخی و نه ذاتی بدانیم، هیچ دلیلی ندارد که از قبل هر تلاشی برای تغییر این تضاد را محکوم به شکست، موجب انحراف و یا زمینه تطهیر و سازش بپردازیم.

ج- آن‌چه تشریح زنان تا به حال به انجام رسانده، قدم‌های مهمی در راه غلبه بر این شکاف تاریخی برداشته است، و به ویژه زمینه مهمی برای گفت‌وگو، همکاری، و بازنگاری فمینیسم در ایران فراهم آورده است.

د- فمینیست‌های سکولار/لائیک با استقبال از این پدیده و کمک به ایجاد این گونه گفت‌وگوها و همکاری‌ها می‌توانند در شکل‌گیری جهت‌های نوینی برای آینده‌ی جنبش زنان در ایران قدم‌های مهمی بردارند.

برای روشن شدن تاریخی و نه ذاتی بودن تضاد بین فمینیسم و اسلام، به مثال ربط یهودیت و آتیه ایسم بازگردیم: همانطور که اشاره کردم در میان یهودیان، به ویژه یهودیان اروپایی و آمریکا، کثیری خود را هم یهودی می‌دانند و هم آتیه ایست. دلیل وجود چنین گرایشی در میان یهودیان و دشواری حتی تصور آن در میان مثلاً مسلمانان در حال حاضر، بی‌شک این نمی‌تواند باشد که دین یهود و دین اسلام ذاتاً متفاوت‌اند؛ یکی توانایی برونی آن را دارد که با آتیه ایسم کنار بیاید و دیگری ناتوان از این امر. این تفاوت را در تحولات تاریخی یهودیان اروپایی (و سپس در مهاجرت به آمریکا) از اواسط قرن نوزدهم به بعد می‌توان پی گرفت. در برخی از نوشته‌های مربوط به بحث تضاد بودن فمینیسم و اسلام، گاهی به این نکته اشاره رفته است که چنین معجزونی در هیچ یک از ادیان نیز ساخته نشده و ساختنی نیست. واقعیت ولی این است که امروزه در میان پیروان بسیاری از این ادیان این گونه «چند زیانه» سخن گفتن، و یا هویت‌های چندگانه و شاید

به نظر بعضی هویت‌های متضاد داشتن، پدیده‌ای است جا افتاده. مثلاً در میان مسیحیان و یهودیان، گرایش‌های مهم و نیرومندی از زنان به نام فمینیست مسیحی و یا فمینیست یهودی سخن می‌گویند و سال‌هاست که در پی بازنگاری متون بنیانی مذاهب خود برای رفع زن ستیزی از آن و آفرینش مذاهب که از تبعیض‌های قبلی علیه زنان تهی باشد بوده‌اند. در میان زنان یهودی، نه تنها در میان یهودیان ارتوکس که در میان یهودیان اولترا ارتوکس نیز اخیراً جریان‌هایی که خود را فمینیست می‌خوانند پدید آمده است. در واقع این هویت‌های چند گانه و به قول مخالفان آن «التقاطی»، معنای هر هویت را عوض می‌کنند: یهودیتی که با تلاش‌های این فمینیست‌ها بازپرداخته شده، دیگر آن یهودیت قبلی نیست، هم‌چنان که فمینیسمی که خود را یهودی هم می‌داند، با فمینیسم قبلی متفاوت است. تنها اگر پای بند ذاتی بودن، به جای تاریخی بودن این مقوله‌ها باشیم، از این التقاط‌ها باید بترسیم: که مبادا این گونه تلاش‌ها طهارت مقوله مورد علاقه‌مان را نجس کند... هم‌چنان‌که زن روز نیز از این گونه التقاط هراسناک است. (۶)

نگاه کوتاهی به تاریخ معاصر ایران شاید به روشن شدن این موضوع کمک کند که به خاطر کدام شرایط است که تصور امکان آن که مسلمانی خود را فمینیست بداند و یا فمینیستی بخواهد هویت مسلمانی خود را حفظ کند (و در واقع با این کار معنی مسلمانی را هم عوض کند) دشوار یا غیرممکن شده است.

در انقلاب مشروطه و نخستین سال‌های بعد از آن زنان اصلاحگر خود را به دوسته متخاصم، که یکی خود را مدرن و دیگری را سنتی، یکی خود را صالح و دیگری را فاسد و غریزه، یکی خود را اسلامی و دیگری را لامذهب انگارد، تقسیم نکرده بودند. در نوشته‌های زنان در جراید مشروطه، و در نخستین جراید زنان، چون دانش، شکوفه، زبان زنان، نامه‌ی بانوان، و بیک سعادت نسوان، طیف گسترده‌ولی به هم پیوسته‌ای از آراء و نظرات در کنار هم به گفت‌وگو و مناظره می‌پرداختند. اگر چه در تخصصات سیاسی مشروطیت و مشروعبیت یکی از موارد مورد اعتراض مشروعه طلبان، گشایش مدارس نسوان بود، ولی زنان اصلاحگر هم‌چنان تلاش‌های خود را برای گشایش مدارس دختران و دیگر بهبودهای اجتماعی زنان برآحادیت نبوی و آیات قرآنی استوار می‌کردند. یعنی بین اسلام شیخ فضل الله نوری و اسلام آنان جدالی بود که انحصار ادعای اسلام به سران روحانی مشروطه ستیز و زن ستیز را اجازه نمی‌داد. مثلاً یکی از این زنان در مقاله‌ای که خطاب به «جناب مستطاب حجت الاسلام آقای شیخ فضل الله» نوشته شده و در حبل المتین به چاپ رسیده بود، می‌نویسد:

اگر مقصود جناب عالی از این سخن [که (مدرسه علم برای نسوان خلاف دین و مذهب است)] این است که جماعت زنان می‌باید هیچ علمی نیاموزند و مانند حیوان بی‌شاخ و دم باشند تا از این نشأ برونند و این فرموده‌ی خداوند است، پس مرقوم فرمایید که خدا و اولیای خدا جل و علا در کجای کلام الله و احادیث این مطلب را فرموده‌اند؟ و اگر چنین مطلبی صحیح است سبب این بی‌التفاتی خداوند و اولیاء و انبیاء نسبت به صنف نسوان چه بوده است که ایشان را به صورت انسان خلق کرده، ولی تجاوز ایشان را از سیرت

حیوانی به حقایق انسانیت قدغن فرموده است و با وجود این بی‌مرحمتی چرا همه را مکلف به تکلیفات فوق‌الطافه نموده و از ایشان عبادت و تهذیب اخلاق و اطاعت شوهر و پدر خواسته و مردها را به چه سبب عزیز داشته و با آن‌که نعمت علم را از ایشان مضایقه نکرده است چرا مثل ما بینواها که گذشته از بندگی خدا بندگی و اطاعت شوهر را بر ما واجب نموده است ایشان را مطیع کسی جز خدا قرار نداده است؟ و اگر فیض حق نسبت به همه یکسان است در مقابل این زحمت فوق‌الطافه و تکالیف شاقه ما چه مزدی و نعمتی به ما داده است که به مردها نداده است؟

شاید بفرمایید که شما را در کارهای خداوند حق چون و چرانیست. عرض می‌کنم که روی سخن حقیره با خدایی است که شما او را از عدل بی‌نیاز کرده و او را به مانسوان ظالم قلم داده‌اید و الا آن خدایی که ما می‌شناسیم و می‌پرستیم خیلی بالاتر و بزرگتر از آن است که این نوع تفاوت‌ها را مابین زنان و مردان منظور دارد و بدون حکمت حکمی نماید.

پیغمبر گرامی آن خدای ما جل و علا فرموده است که «طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمه» و خیلی فرق است مابین خدای ما که طلب علم را برنسون واجب نموده و خدای شما [که] علم را برای زنان حرام کرده و خلاف دین و مذهب قرار داده است.

پس جناب عالی ... اگر جسارت نباشد فتوی به غیر ما انزل الله داده‌اید.

... آیا هیچ يك از اهل بیت پیغمبر مختار و ائمه اطهار و علماء کبار از مؤمنه و غیر مؤمنه سواد خواندن نداشتند و از طرف بزرگان ممنوع از تحصیل سواد بودند؟ آیا قدرت بر چنین افترايي دارید و می‌توانید دلیلی بر این مدعا اقامه نمایید؟ جز این‌که کلام لیس علینا فی الامیین سبیل را در جواب ما مدعی شوید و خود را در شماره آن اشخاصی که این عبارت را خدا از قول آن‌ها نقل می‌فرماید قلم بدهید و واضح نمایید که حق نشستن بر مسند شریعت را ندارید. (۷)

علاوه براین، هر چند گروهی از رهبران دینی، چون شیخ فضل‌الله نوری، «افتتاح مدارس تربیت نسوان و دبستان نوشین‌زگان» را در کنار «اباحه‌ی مسکرات و اشاعه فاحشه‌خانه‌ها از مضار تغییر قوانین شرع انگاشته، «افتتاح خمارخانه‌ها و اشاعه فواحش و کشف مخدرات و اباحه منکرات» را از آثار مترتب شدن قواعد پارلمنت‌های پاریس و انگلیس بر مجلس دارالشورا می‌دانستند، (۸) دیگر رهبران دینی، چون حاج میرزا هادی دولت آبادی، شیخ هادی نجم آبادی و شیخ محمد حسین یزدی، از افتتاح مدارس دختران پشتیبانی می‌کردند و دختران و همسرانشان، صدیقه دولت آبادی، آغابیکم نجم آبادی، صفیه یزدی، از جمله بنیانگذاران نخستین مدارس دختران بودند. مزین السلطنه (مریم عمید)، مدیر نشریه شکوفه، بانی چهار مدرسه دختران در تهران و از مشوقین و مبلغین خستگی‌ناپذیر آموزش زنان بود، ولی در عین حال وی با کشف حجاب سخت مخالفت می‌ورزید و در صفحات شکوفه علیه آن می‌نوشت. در عین حال، در همان صفحات شکوفه، زنانی چون شمس کسمایی و شهناز آزاد که عقایدی متفاوت از او در این باب داشتند مقاله و شعر می‌نوشتند. فضای فعالیت‌های زنان به پشتکار بسیار و فعالیت‌های خستگی‌ناپذیر آنان اندک اندک ساخته می‌شد و در این راه اگر چه با مقاومت

سخت بخشی از رهبران دینی مواجه بودند، ولی از سوی دیگر از پشتیبانی برخی دیگر از رهبران دینی نیز برخوردار بوده، کوشش‌های خود را در تقابل با دین نمی‌دیدند. در دوران رضا شاه بود که زنان فضای کوچک فعالیت‌های مستقل خود را از دست دادند. و آن هم به نوبت مرکزی که با تشکیل کانون بانوان تحت نظارت وزارت معارف این فعالیت‌ها را زیر چتر نوبت آورد. البته بسیاری از زنان از این حمایت نوبت استقبال کردند و از آن پس فعالیت‌های خود را تحت حمایت سیاست‌های دولت و با استفاده از این حمایت ادامه دادند، ولی در عین حال همین سیاست‌ها و به ویژه کشف حجاب اجباری و اثرات بعدی آن بود که نوگانگی بین دین و کوشش‌های زنان را برای کسب حقوق خود، و شکاف بین زنان دنیوی و زنان کوشنده حقوق زن را به وجود آورد. مثلاً زنانی که علاقه به پیگیری تحصیل و ادامه شغل معلمی داشتند، ولی حاضر به بی‌حجابی نبودند اکنون از فضای آموزش زنان رانده شدند. زنانی که خود در این سال‌ها در امور آموزشی بودند این راندگی را به این زبان بیان می‌کنند که پس از صدور فرمان کشف حجاب، مدتی «مدارس خالی شد». بخشی از زنان، چه از معلمان و چه از شاگردان، دیگر به مدارس نیامند. این خالی شدن فضا، هم فضایی زنان را در هم شکست و نوگانگی بین «زن آزادخواه» و «زن دینی» را، به مثابه دو مقوله متخاصم، محکم ساخت.

دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی این سال‌ها، به ویژه سیاست‌های دوران رضا شاه در مقابله با روحانیت و عکس‌العمل‌های روحانیت در مقابل دولت، از يك سو انحصار سلسله مراتب روحانیت را بر اسلام آفرید و از سوی دیگر با محدود شدن فعالیت‌های زنان به کانون بانوان، انحصار دولت را بر مقوله اصلاح شرایط زنان باعث شد. این کار يك بار دیگر نیز در دهه ۴۵-۱۳۲۵ تکرار شد. با بسته شدن نشریات و سازمان‌های زنان که مخالف دولت بودند (نظیر جمعیت بیداری و نشریه بیداری ما) و آوردن تمام جمعیت‌های زنان تحت نظر شورای عالی زنان و سپس تشکیل سازمان ملی زنان، مقوله آزادی با سیاست‌های دولت مرکزی پیوند خورد. مخالفت روحانیت با این سیاست‌ها (نظیر حق رای زنان و قانون حمایت خانواده) و سکوت مخالفین دنیوی دولت در مقابل این مخالفت‌ها به تحکیم این فضای نوگانه سیاسی-فرهنگی یاری رساند. شاید تصادفی نباشد که در پنجاه سال قبل از انقلاب اخیر دو دوره مهم تمرکز قدرت دولتی از يك سو و تمرکز سلسله مراتب روحانیت از سوی دیگر نه تنها با هم هم‌زمان بود، بلکه هر بار به حول می‌بختی مربوط به زنان (يك بار کشف حجاب و دیگر بار حق رای زنان) شکل گرفت. بدین ترتیب انحصار روحانیت بر اسلام و دولت بر مقوله آزادی زن، فکر اسلامی و اندیشه فمینیسم را به گونه نو فکر متباین یا حتا متضاد شکل داد. تا بدانجا که حتا تصور آن را که فرد واحدی و یا گرایش فکری و فرهنگی هم خود را فمینیست و هم مسلمان بداند برای ما دشوار ساخته است.

ولی فضای فکری که مجله زنان در چند سال گذشته آفریده است ما را از این نوگانگی‌های متباین گذشته، بین «ما» و «آن‌ها»، فمینیست دنیوی و دینی، معتقد و نامعتمد می‌تواند برهاند؛ در فضای گذشته تصور میادله فکری و همکاری بین دو گروهی که هر يك دیگری را دگرنام‌ساز خود می‌دانست ممکن نبود، ولی اکنون می‌توان محاوره

بین زنان از خاستگاه‌های مقالی و فکری متفاوت را متصور شد.

این فضا چگونه فضایی است که چنین امکان جدید تاریخی می‌تواند بیافریند؟ بحث مفصل این مطلب را در همان مقاله کنکاش کرده‌ام. در این‌جا فقط خلاصه‌ای از آن را می‌آورم:

تا به حال روش رایج اصلاحگران اسلامی برای تأویل و تفسیر زن نوستانه متون اسلامی عموماً استفاده از برخی تفاسیر موجود برای رد دیگر تفاسیر نامطلوب بوده است. تقلید از آراء مفسرین پیشین این تلاش‌ها را در چارچوب سنتی زن ستیز مقید نگاه می‌داشت. برخلاف این روش، نویسندگان زنان خود بر مسند مفسر می‌نشینند و با اتکاء به حق اجتهاد با این متون دست و پنجه نرم می‌کنند. علاوه بر این حق اجتهاد را از آن فقیه و غیر فقیه، معتقد و غیر معتقد، مسلمان و غیر مسلمان می‌دانند. بدین ترتیب نقد و تفسیر متون مذهبی حیطة‌ای می‌شود برای محاوره و بحث استدلالی میان همگان.

برخلاف مقال‌های غالب اسلامی، که در آن تفاوت‌های زن و مرد در خلقت و یا طبیعت زمینه‌ی فطری حقوق و نقش‌های اجتماعی متفاوت زن و مرد دانسته می‌شود، نویسندگان زنان این گونه نسبت بین تفاوت در خلقت / طبیعت و حقوق را منکر می‌شوند. ارتباط علی بین تفاوت‌های جسمانی و نابرابری‌های حقوقی را قبول نکرده، مبحث حقوق زن و مرد را از آن‌چه خصایص طبیعی انسان‌های مادینه و نرینه به حساب می‌آید به کل و از ریشه جدا می‌کنند.

این گسستن تفاوت‌های «طبیعی» از حقوق اجتماعی راه را برای بحث‌های تازه‌ای با فمینیسم می‌گشاید، چرا که فمینیسم نیز با پافشاری بر تمایز مقوله‌های «زن» و «مرد» به مثابه مقوله‌های ساخته و پرداخته فرهنگی / سیاسی / اجتماعی، از «زن» و «مرد» به مثابه مقوله‌های بیولوژیک، راه را برای بازاندیشی ریشه‌ای فرهنگ در گستره‌های بی‌شماری باز کرده است.

به جای آغاز از داستان خلقت به عنوان روایتی برای استخراج حقوق و وظایف زن و مرد، نویسندگان زنان زن را به مثابه‌ی آفریده‌ای در این اجتماع و این زمان در مرکز بازپردازی‌های خود قرار داده‌اند. علاوه بر آن چندین اصل عمومی تر را که رهنمون نویسندگان این نشریه در استخراج نتایج آنان در مورد حقوق زن بوده است چنین خلاصه کرده‌اند:

۱- اصل تساوی زن و مرد، در تحصیل علم...  
۲- اصل تساوی زن و مرد، در حرفه‌ها...  
۳- در اجرای عدالت نیز، هر دو مساوی‌اند...  
۴- اصل تساوی زن و مرد در کمال معنوی...  
۵- تساوی مردان و زنان در پاداش و کیفر...  
۶- پافشاری بر این اصول، در واقع به گونه‌ای صدور اعلامیه «تساوی حقوق زن و مرد» است که جنبه‌های اساسی تبعیض علیه زن در ایران امروز را، به ویژه در حیطة آموزش، کار، و قانون‌های مدنی و کیفری دربرمی‌گیرد. با تکیه به این سلسله مقالات، نویسندگان زنان حیطة تساوی زن و مرد را به قوانین جزایی، حضانت و ولایت، ریاست جمهوری و ولایت فقیه، رهبری قوای نظامی و عضویت در شورای نگهبان گسترش داده‌اند.

لازم به تأکید است که تفسیرها و بحث‌های نویسندگان زنان درباره‌ی متون دینی نه در خلوت حوزه علمیه، بین طلبه و عالم دینی، که در صفحات يك مجله زنان بیان می‌شود. به عبارت دیگر این



نگارش‌ها نگارنده پیوند بین عالم و طالب دینی نیست، بلکه سازنده‌ی فرهنگ جامعه در صحنه‌ی مطبوعات است؛ سازنده پیوندی دگرگونه است بین نویسنده و خواننده که هر دو شهروندانی نگران شرایط زنان در جامعه و فرهنگ خویش‌اند. بازنگری‌ها و نونگاری‌های نویسندگان زنان در پاسخ به پرسش مقلدی از مرجع نیست؛ نویسنده نه در مقام عالم مجتهد که در مقام سخنگوی اجتماعی می‌نویسد، نه برای آن‌که شنونده و خواننده مطیع فتوای او باشد، که آنان را به تأمل مشکلات مطروحه برانگیزد. نویسنده نه از مسند فقاقت، عنان مباحث اجتماعی را در دست گرفته است، که بر عکس از جایگاه شهروندی اختیار متون فقهی را از آن خود می‌کند. این «وارونه شدن اوضاع» نتیجه پیش‌بینی نشده و اثر ناخواسته «ولایت فقیه» است. آن‌جا که ولی فقیه، با تکیه بر فقاقت ولایت اجتماع را از آن خود می‌کند، تک تک افراد اجتماع به خاطر تعلقات اجتماعی ناگزیر به اجتهاد در زمینه فقه اسلامی می‌شوند. بدین ترتیب، باب تفسیر و تائیل متون دینی به جای آن‌که در انحصار فقیهان بماند اکنون به روی عامه‌ی شهروندان، به صرف حقوق و وظایف شهروندی، گشوده می‌شود. آن‌چه نویسندگان زنان در این چند سال به انجام رسانده‌اند وجهی بسیار مهم از این گشایش مردم سالارانه‌ی فضای فکری است که نه تنها برای دیگر مردان غیر فقیه، بلکه برای زنان که بیش از مردان از حیثی تفسیر و اجتهاد، قانونگذاری و سیاست به کنار مانده بوده‌اند، آفریننده‌ی فضاهای تازه‌ی فرهنگی و سیاسی است. این کوشش‌ها نوبد بخش آن است که مردم سالاری از پیوندهای مرد سالارانه گسسته و زن‌ورانه و زن شمول شود.

گشایش مقاله‌های اسلامی به آن‌چه، یا از نظر فکری و یا از نظر معیار استدلال و مآخذ تجربه انسانی، خارج از دارالاسلام، بدعت و یا تقلید از فرهنگ دانسته می‌شد، راه را برای تفاسیر و دگرگونی‌های فمینیستی اسلام باز کرده است. با قراردادن زن در مرکز توجه فکری، همراه با گشایش باب اجتهاد غیر معتقد و غیر مسلمان و پذیرش ضرورت اخذ از مکاتب نظری دیگر، نشریه زنان فضای بوستانه‌ای بین زنان ایرانی و فمینیسم، بین خود و گرایش‌های فمینیستی در اروپا و آمریکا، آفریده است. برخلاف غرب‌ستیزی غالب، و برخلاف اصرار تقریباً همگانی بر گونه‌ای بیگانگی تاریخی و حتا ذاتی فمینیستی با زن ایرانی، «زنان» از نقل و ترجمه و اقتباس از آثار آفریده جنبش‌های فمینیستی پرهیز ندارد. به عبارت دیگر این تجربیات و اندیشه‌ها را نه بیگانه که هم‌وای زن ایرانی می‌داند.

گذشته از خودی کردن فمینیسم، «زنان» قدم‌های مهمی نیز در راه برچیدن نوگانگی دیگری برداشته است: نوگانگی بین زنان ایرانی در ایران و خارج از کشور، بر خلاف بسیاری برخوردهای رایج از جانب زنان ایرانی داخل کشور که زنان مهاجر را بیگانه از مشکلات و اندیشه خود می‌دانند و زنان مهاجر که زنان داخل ایران را در آن موقعیت نمی‌دانند که آزادانه ببیندیشند و بنویسند، «زنان» حضور این‌ها را به هم می‌پیوند. این قدم راه همکاری بین زنان ایران را فراسوی مرزهای مملکتی و بر مبنای پذیرش ارزش متقابل کار و فکر هر دو گروه گشوده است.

«زنان» نه تنها کوشیده تا زنان داخل ایران و



A. Davari 78

مهاجر را به هم پیوند، بلکه بر خلاف آن‌چه تا به حال فکر غالب بوده است، شکاف بین زن «نوگرا» و «زن سنتی» را نیز با یافتن پیوندهای تازه‌ای به هم می‌آورد. مثلاً به جای طرد فروغ فرخزاد، نه تنها مقاله‌هایی چاپ کرده است که ارزیابی‌های مثبت از شعر و فیلم و زندگی او ارائه می‌دهند، بلکه با متن آمیزی یا شعر فروغ حرف‌های خود را حاصل کاشته‌های فروغ می‌داند. با این شجره سازی، «زنان» فضای فکری تازه‌ای آفریده است که بازسازی پل‌های محاوره و گفت‌وگو، باز پیوست رسته‌های همکاری و همفکری، را بر فراز آن شکاف عمیقی که در شصت سال گذشته بین دو گروه از زنان ایرانی خواهان دگرگونی و بهبود شرایط زنان در ایران برآمده آمده بود، ممکن کرده است. یکی دیگر از تفاوت‌های «زنان» با دیگر نشریات زنان در ایران، و تا حدود بسیاری در خارج از ایران هم، آن است که این بازنگری‌ها را به کار الگوفزینی نمی‌کشد. هدف مجله و نویسندگان آن آفرینش الگوی دیگری برای زنان نیست، بلکه از الگوبرداری به طرح مسایل مشخص زنان و تلاش در راه یافتن و برداشتن قدم‌های عملی برای حل این مشکلات روی آورده‌اند.

بازخوانی‌های سال‌های اولیه اکنون مثر ثمر بحث قوانین و سعی در پیشنهاد تغییر آن می‌شود. صفحات مجله به گزارش‌های «مسائل روزمره» زنان اختصاص دارد. به جای بحث‌های آرمانی و الگویی که معمولاً سرمقاله‌های مجلاتی نظیر زن روز و فرزانه و دیگر نشریات است، سرمقاله‌های «زنان» به مساله‌ی مهم روز اختصاص می‌یابد و از دریچه منافع زنان این مسائل ارزیابی می‌شود.

این فرارفتن از الگوبرداری و روی آوردن به پراگماتیسم (یا به قول زیبا جلالی نائینی واقع نگری) (۱۰) شاید یکی از مهم‌ترین و مثبت‌ترین خصیصه‌های نشریه زنان و عمومی تر از آن فعالیت‌ها و نوشته‌های زنان فعال در سال‌های اخیر در ایران است. اجازه بدهید با کمک استعاره‌ای از آشپزی و مقایسه آش رشته با آش شله قلمکار این نکته را توضیح بدهم، یعنی تفاوت بین آش که از دستور عمل تعیین شده‌ای پیروی باید بکند و در نهایت مزه خاصی باید بدهد با آش که به جای شروع از دستور آشپزی از آن‌چه در خانه هست شروع می‌کند و با در هم آمیختن آن معجونی مقوی و خوشمزه می‌پزد.

واقعیت امر این است که درست به دلیل در قدرت بودن اسلام، برخلاف جنبش‌های زنان

مسلمان در کشورهای دیگر، اکثر زنان فعال ایرانی و از جمله نویسندگان نشریه زنان دیگر در پی رسیدن به بهشت موعود این یا آن الگوی آرمانی نیستند. به قول زیبا جلالی نائینی، «حرکت فمینیستی ایران پس از طی دو دهه وارد مرحله جدیدی شده است که واقع نگری، برخورد مستقیم با مسائل روز و ارزیابی تجارب مشخص و ملموس و بالاخره حرکت از عینیت نیازهای جامعه به منزله اساس راه‌یابی، از ویژگی‌های آن به شمار می‌آیند.» (۱۱)

این تغییر یکی از شالوده‌های مهم اساس همکاری بین زنان دینی و دنیوی در ایران شده است. به جای شروع از برنامه‌های آینده، اساس همکاری بر مبنای نیازها و خواست‌های امروزی است. این خود وجه دیگری از به هم ریزی تباین‌های تاریخی بین فمینیسم و اسلام است. زنان فعال، تا حدودی شبیه به آغاز دوره مشروطه، از هر نظر و راهی که آن را به کارنیازهای خویش مفید بدانند، بدون ترس و واهمه از نجاست سیاسی، استفاده می‌کنند.

این نکته مرا به بحث دیگری می‌رساند: مسئله جدایی تاریخی بین «نولت» و «ضد نولت» در فرهنگ سیاسی ایران معاصر که گونه‌ای فرهنگ نجاست و طهارت سیاسی برای مان آفریده و به شکل این ترس‌ها و اضطراب‌ها از فروپاشی دیوارها و مخدوش شدن مرزها بیان می‌شود. یکی از برآمدهای پیدایش و تحکیم نولت مرکزی در دوران پهلوی این بود که بین چیزی به نام «نولت» و چیزی به نام «مردم» دره‌ای ناپیمودنی ساخته و پرداخته شد که اگر چه معمار اصلی آن سیاست‌های نولت‌ها بوده است، ولی در عین حال اثر آن در شکل‌گیری فرهنگ خاصی در میان «مردم» نیز بوده است، فرهنگ یا از مایی، یا بر ما. فرهنگی طهارت و نجاست سیاسی، فرهنگی که از هر دو طرف نولت و ضد نولت، به دلایل متفاوت پرورانده شده است. این فرهنگ اکنون از نورهی دگرگونی‌هایی اساسی می‌گذرد، یعنی چنان افراد و گرایش‌ها به هم ریخته و متغیر است که مشخص کردن نولت و ضد نولت به آن تمیزی و راحتی گذشته نیست؛ بین نولت و ضد نولت ساختارهای اجتماعی و گرایش‌های فکری و رفتارهای فرهنگی بسیاری در این بیست سال رشد کرده است که دیگران تصویر قلمه و حصاری که نولت نام داشت و مردمی که در خارج از آن حصار و در آن سوی خندق نور حصار جداگانه ساختارهای اپوزیسیون خود را داشتند با واقعیت فرهنگی و سیاسی نمی‌خواند. پیوندهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی بی‌شماری طیف‌های به هم پیوسته و در عین حال بی‌ثبات و متغیری را به وجود آورده است که چیزی بیش از پیروی از سیاست «از ما یا بر ما» را می‌طلبد.

طیف زنان فعال، امروزه در ایران نه تنها طیف بسیار گسترده‌ای است که این طیف بسیار در هم تنیده و به هم پیوسته و در نتیجه تقسیم ناپذیر بین خطوط مشخص و متمایز سیاسی است. این مطلب برای برخی بسیار نگران‌کننده، ولی برای برخی از ما بسیار نوید دهنده است. به برخی از این نگرانیها تا به حال اشاره کرده‌ام. دو مطلب دیگر نیز مطرح است: یکی خطر این گونه رشد فمینیسم برای زنان متعلق به مذاهب غیر اسلام، برای زنان یهود، زرتشتی، ارمنی، آسوری، دیگر مسیحیان، و زنان بهایی. دیگری خطر این گونه به هم ریختن مرزهای اسلام و دنیویت برای ایرانیت.

به گمان من اثرات پیدایش گرایش میان زنان که به زبان اسلام و فمینیسم هر دو سخن می‌گوید می‌تواند، اگر چه مثل هر مبحث فرهنگی و سیاسی ضمانتی در کار نیست، برعکس آن چه به ظاهر می‌نماید شرایط سخنگویی را به عنوان زن یهود و ایرانی و فمینیست، مسیحی و فمینیست و ایرانی، و دیگر مثال‌ها آماده تر کند. (۱۲) نخست باید گفت از آن‌جا که مشابه این بازپردازی‌ها و نونگاری‌های فمینیستی که اکنون برخی زنان مسلمان نسبت به منابع دین خود آغاز کرده‌اند میان زنان فمینیست دیگر مذاهب نیز، به ویژه در چند دهه اخیر، در جریان بوده است، پس بازنگاری‌های نویسندگان نشریه زنان می‌تواند حیطه‌های جدیدی برای گفت‌وگو بین زنان پیرو مذاهب متفاوت بگشاید.

ولی در سطحی اساسی تر شاید کمک بالقوه این گرایش به گشایش حیطه بستگی دیگری از هویت ایرانی معاصر باشد. نظیر بسیاری دیگر از ملی‌گرایی‌های عصر ما، ملی‌گرایی ایرانی بر مبنای تحلیل بردن هویت‌های چندگانه مردم در یک هویت یکتا و یگانه‌ای به نام «ایرانی بودن» استوار بوده است. یعنی برای ایرانی شناخته شدن انگار باید دیگر هویت‌ها را کنار گذاشت، تفاوت‌های قومی، مذهبی، زبانی، جنسیتی و جنس‌گونی را انکار کرد، تا موجودی یگانه و یکدست به نام ایرانی بتواند موجودیت بیابد. ولی این گونه ایرانی شدن از راه انکار، زبودن، و یا حتی سرکوب دیگر مشخصات، تنها برای آن ایرانی که مرد، فارسی زبان و مسلمان باشد، بدون درگیری با تضاد بین ایرانی بودن و دیگر هویت‌ها، شدنی بوده است. ایرانیانی که نمی‌توانستند از چنین «موهبت‌هایی» برخوردار باشند می‌باید خود را به شکل زنانی مردانه، ترک زبان‌های فارس شده، و نامسلمانانی خاموش و یا اسلام آورده، تبدیل کنند تا حق ایرانیت بیابند. یعنی با خاموش ماندن و یا زبودن این هویت‌های دیگر، به قیمت سرکوبی برونی و بیرونی، فردی و جمعی، ایرانیت طلب کنند.

ولی اگر حاضر باشیم، پس از قیمت سنگینی که جامعه ما و افراد این جامعه برای این گونه ایرانی شدن پرداخته‌اند، گونه‌ای دیگر ایرانی بودن را متصور شویم که در آن تفاوت‌های برونی مقوله ایرانیت را پذیرا باشیم، در آن صورت این پدیده که زنانی هم به نام اسلامیت و هم به نام ایرانیت و هم به نام زنیت سخن می‌گویند، می‌تواند آفریننده شرایط امکان سخن گفتن به نام ایرانی و یهودی، ایرانی و ترک زبان، و دیگر ترکیب‌های هویتی موجود اجتماعی باشند، یعنی به جای آن‌که خطری برای ایرانی بودن، یا تهدیدی برای چند مذهبی یا غیر مذهبی بودن باشد، تبدیل به شرایط امکان چند گونگی ایرانیت شود.

یادداشت‌ها:

۱- کلیه اشاره‌ها به این مجموعه در خود متن و فقط با اشاره صفحه خواهد آمد.

۲- گذشته از مجموعه فوق، از جمله در مقالات زیر: شهرزاد مجاب، «دوات، فمینیسم و هویت زن مسلمان»، آرش، ۶۰ (بهمن - اسفند ۱۳۷۵): ۲۶-۲۳.

هایده مفیثی، «فمینیسم پوپولیستی و فمینیسم اسلامی: نقدی بر گرایش‌های محافظه کار در میان فمینیست‌های دانشگاهی». کنکاش، ش ۱۳ (پاییز ۱۳۷۶): ۹۵-۵۷.

۳- توضیحی در باره استفاده از عبارت «مسلمان» و «زن مسلمان». یکی از انتقادهایی که

هایده مفیثی در پاسخ خود به مقاله من در کنکاش مطرح کرده است انتقاد از روشن نبودن و بی‌حد و مرز بودن مقوله «زن مسلمان» است. صرفنظر از اشکالاتی که تحلیل جامعه‌شناسانه او می‌آفریند، از آن‌جا که وی از این بحث چنین نتیجه می‌گیرد که «نجم‌آبادی چون زنان مسلمان اصلاح طلب مورد نظرش را از سایر زنان تفکیک نمی‌کند، تحلیلش برای خواننده ایجاد توهم می‌کند.» (بنگرید به منبع مذکور در یادداشت قبلی ۶۷-۶۵) پس شاید بجا باشد که برای تو هم زدایی تاکید کنم که چه در آن نوشته چه در این‌جا من نه به معنایی جامعه‌شناختی که به معنای گرایش فکری مقوله «مسلمان» و «زن مسلمان» را به کار گرفته و می‌گیرم، یعنی آن گرایش فکری که نه تنها در حیطه‌ای به نام مذهب خود را مسلمان می‌خواند، بلکه اسلام را رهنما و ملهم زندگی سیاسی و فرهنگی خویش می‌داند. از لحاظ بافت جامعه‌شناختی، گرایش فمینیستی در میان زنان مسلمان نه تنها همه را دربر نمی‌گیرد که تا آن‌جا که می‌توان از گزارش‌های مختلف برداشت کرد، اقلیت بسیاری بسیار کوچکی است. ولی علیرغم تعداد کم خود، آن‌چه هفت سال گذشته نشان داده است آن است که هم در میان حامیان خود و هم در واکنش‌های متخاصم علیه خود، تأثیری بس گسترده‌تر از آن‌چه تعداد آن بنمایاند داشته است.

۴- مثلاً بنگرید به: زن روز، ۱۶۳۴، ۱۳۷۶/۱/۴.

۵- دبیاچه، «فمینیسم اسلامی!»، ص ۴. برای بحث مفصل‌تر این مواضع، بنگرید به مقاله من در کنکاش: «سال‌های عسرت، سال‌های رویش: نونگاری‌های زن‌رانه در جمهوری اسلامی ایران»، کنکاش، ۱۲ (پاییز ۱۳۷۴): ۱۷۱/۲/۶.

۶- برای بحث‌های مفصلی در همین زمینه‌ها، بنگرید به نیره توحید، فمینیسم، دموکراسی و اسلام‌گرایی (اوس آنجلس: کتاب سرا، ۱۹۹۶). به ویژه بخش‌های «ذات زدایی از فمینیسم، اسلام و زنان مسلمان»، و «مترنیسم، سکولاریسم و دموکراسی».

۷- حبل‌المتین (تهران) ۱: ۱۰۵ (۲۲ رجب ۱۳۷۵ سپتامبر ۱۹۰۷): ۴-۶. برای متن کامل این نامه بنگرید به: نرجس مهرانگیز ملاح و افسانه نجم‌آبادی، بی‌بی‌خانم استرآبادی و خانم افضل وزیری: مادر و دختری از پیشگامان معارف و حقوق زنان (نیویورک: نگرش و نگارش زن، ۱۳۷۵): ۷-۶۵.

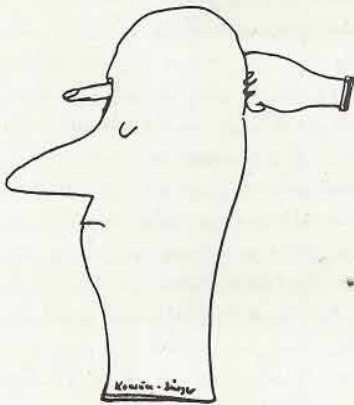
۸- لویح آقا شیخ فضل‌الله نوری، به کوشش هما رضوانی (تهران: نشر تاریخ ایران ۱۳۶۲) نقل‌ها از صص ۲۸-۴۲.

۹- مینا یادگار آزادی، «اجتهاد و مرجعیت زنان»، زنان، ۸ (آبان و آذر ۱۳۷۱): ۲۲-۲۴، نقل قول از صص ۲۹-۲۸.

۱۰- زینا جلالی نائینی، «واقع‌گرایی در گفتار فمینیست در ایران پس از انقلاب» گفت‌وگو، ۱۶ (تابستان ۱۳۷۶): ۲۵-۲۷.

۱۱- همان‌جا، ص ۱۳.

۱۲- شاید تنها استثنا در این‌جا بهاییان باشند که هنوز نه تنها حکومت که جامعه ما نیز عموماً آنان را به خود نمی‌پذیرد، ولی حتی در این‌جا نیز تغییراتی دیده می‌شود. در سال‌های زنان (به کوشش نوشین احمدی خراسانی، تهران: انتشارات توسعه، ۱۳۷۷) از قره‌العین نیز یادی به ثبت رسیده است.



## پرسه‌ای در پرسه‌ها

مجید نفیسی

اخیراً اولین مجموعه‌ی داستان خسرو نوامی تحت عنوان «پرسه» از سوی نشر «ریرا» در لوس آنجلس انتشار یافته است. کتاب شامل شش داستان کوتاه، یک داستان بلند و یک طرح است. عنوان کتاب از نام یکی از داستان‌ها برگرفته شده، اما برخلاف اسمش پرسه‌ای بی‌مقصد در کوچه‌ها و خیابان‌ها نیست بلکه پرسه‌ای در پرسه‌هاست. تقریباً در هر داستان از مرگی گفت‌وگو می‌شود که قبلاً اتفاق افتاده یا در شرف وقوع است. و اگر هم مرگی واقعی در میان نباشد، از مرگی مجازی در روابط زنان و مردان سخن گفته می‌شود.

در داستان بلند «مهتاب» که تقریباً یک سوم

کتاب را به خود اختصاص داده است چند نفر دوست هم مجلس از مرگ فرضی یکی از بوستان محفل خود به نام مهتاب گزارش می دهند. ولی آن چه دست آخر دستگیر خواننده می شود نه یقین به مرگ او بلکه پی بردن به عمق زندگی تویی آن ها و مرگ روابط انسانی ست. نویسنده این واقعیت را در پایان داستان از طریق بازی زیبایی که با مهتاب در آسمان و نام زن گمشده می کند به خوبی نشان می دهد. آن ها بیل بدست مشغول حفر خاکی هستند که تصور می رود محل دفن جسد مهتاب است. ولی نور ماه درون گودال می افتد و فقط خود آن ها را نشان می دهد. آن ها در واقع مردگانی زنده بیش نیستند. در داستان بعدی، «پارک» ما با پرسه (مجلس ختم) رویا دختر راوی داستان روپرو هستیم و تسلیم گویی های همقطاران پدر را می شنویم. آن ها جماعتی از کارمندان کشوری و لشکری زمان شاه هستند که در پارکی گرد می آیند و با یادآوری خاطرات شیرین از تلخی هجرت می گاهند. در داستان «خرگوش» که از يك واقعه ای روز تأثیر گرفته است، مردی که مبتلا به بیماری سوختن می باشد زن و کودکش را به آتش می کشد. در طرح «کاج» مردی که دچار بی خوابی شده و از خرخر زنش در خواب به ستوه آمده، به کنار پنجره می رود و خود را می بیند که همراه با قطره های باران در حال سقوط است.

در داستان های «پرسه» و «گریه» مردانی که در خانه عشق نمی یابند به زنان تن فروش رومی آورند ولی در آن جا هم راهی برای بیان عواطف خود نمی یابند. در داستان «مسافر» ماهمین مرگ در رابطه را بین زن و شوهری جدا شده، می یابیم که سابقاً در يك گروه سیاسی همکار بوده اند. زن اکنون با کودکی از ازدواج نوم خود به دیدن همسر اول خود می آید ولی رابطه قابل تجدید نیست و آن چه بجا می ماند تنهایی و شکست است. در آخرین داستان کتاب «... آقای کوشیار» که در آن مرگی اتفاق نمی افتد، ما شاهد زندگی مردی هستیم که همه فعالیت های شبانه روز خود را به فرمان صدایی ناشناس از پشت تلفن انجام می دهد، و در واقع چون آدمکی بی روح نیروی ماوراء اراده ی خویش است.

آیا این فضای مرگ و تباهی، انعکاسی ست از زندگی ما در مهاجرت؟ آیا این بن بست و تلاشی در روابط زن و مرد، عکس برگردان بحران مضاعف خانواده در میان خانواده های مهاجر است؟ در نیمی از داستان ها - «پارک»، «پرسه»، «مسافر» و «گریه» زمان و مکان در مهاجرت شکل می گیرد و در آن ها تأثیر زندگی قشرهای مختلف ایرانیان مهاجر به آمریکا را می توان دید. در «گریه» تفاوت زبانی و فرهنگی بین نسل اول و نسل دوم مهاجرین کاملاً مشهود است. در «پرسه» زن تن فروش نه ایرانی است نه آمریکایی. در «مسافر» زندگی مهاجرین روشنفکر چه بیان می شود و در پارک، زندگی مهاجرین سالندان سلطنت طلب. با این وجود نیم دیگر داستان ها از قید مکان آزاد هستند و محل وقوع آن ها می توانست ایران و یا آمریکا باشد. در این دسته ای آخر مرگ و تباهی در زندگی با وجود بن بست در روابط جنسی نه از زاویه ی شرایط اجتماعی بلکه از منظری هستی شناسانه طرح شده اند. به علاوه اگر رابطه ی جنسی به بن بست رسیده است، مسئولیت آن را نه به عهده این جنس یا آن جنس بلکه به ماهیت خود رابطه واگذار شده است. بنابراین، در این داستان ها در عین حال که

نشانه ای از انحرافات مردسالارانه نمی توان دید ولی از ادعای نام های مظلومیت جنس نوم نیز اثری در میان نیست. در کتاب «پرسه» نه همه ی شخصیت های مرد نگاهار هستند و نه همه ی شخصیت های زن معصوم، و نویسنده در صدد آن است که شخصیت های فردی و موقعیت های مشخص را ترسیم نماید.

خسرو نوامی نه تنها می کوشد تا خود را در چارچوب هیچ گونه ایدئولوژی مقید نسازد بلکه هم چنین دقت می کند تا بجای برجسته کردن پیام داستان به ترسیم جزئیات صحنه و بازیگران بپردازد. با این وجود گاهی به دلیل افراط در توضیح جزئیات زائد حوصله ی خواننده را تنگ می کند. مثلاً توجه کنید به بند آغازین داستان «پرسه» که وصف ریزه کاری ها در آن کمکی به ایجاد فضا نمی کند: «... چترش را کنار میز گذاشت. بارانی اش را در آورد و روی صندلی کناری گذاشت. سینی غذا را روی میز بلندی که به موازات پنجره قرار داشت گذاشت. در شیشه ی آبجو را باز کرد و لیوان پر را سر کشید. باران تند و اریب می بارید و صورت ها را هاشور می زد. عابران چتر به دست در آمد و رفت بودند.» (ص ۴۶)

در مقابل باید به بند پایانی «کاج» نگاه کرد که توضیح جزئیات در آن بر عمق داستان افزوده است و اگر نویسنده ریزه کاری های بیشتری را نیز می آورد باعث کسالت خواننده نمی شد: «به باغچه نگاه کرد. سایه ی شاخه های کاج مثل نو سر پرده با منقارهای بلند که درهم پیچیده بودند روی زمین افتاده بود. سایه ی خودش را دید که پایین پنجره روی آسفالت شکل گریه ای کز کرده بود. باران روی سایه اش می خورد و پخش می شد. به آسمان نگاه کرد. باران به بینی و چشم هایش خورد. دست هایش را باز کرد. کف دست هایش را روی هم گذاشت و نو دستش را در امتداد صورتش به طرف آسمان گرفت. حالا سایه اش شبیه پرنده ای با منقارهای بلند شده بود. همه ی صداها درهم آمیخته بودند. نفس عمیقی کشید و بعد خود را دید که از بالا همراه با قطره های باران به سایه اش نزدیک می شد...» (ص ۹۸)

زیاده روی در آوردن جزئیات گاهی با افراط در عینی گرایی که من آن را «فیلم زدایی» می نامم همراه می شود. البته در شعر و داستان همیشه نشان دادن احساس موثرتر از بیان آن است، زیرا نویسنده بجای اعلام موضع شخصی خود، فضای لازم را می آفریند و سپس خواننده را آزاد می گذارد تا برداشت خود را مستقلاً کسب نماید. منتها افراط در این سبک می تواند به خاموش کردن شور و هیجانی منجر گردد که در شروع نگارش نویسنده را به سمت قلم و کاغذ کشانده است.

در این حال نویسنده به فیلم بردار کم تجربه ای می ماند که می گذارد دوربین اش مجزا از نیروی اراده و آفرینندگی او سر خود کار کند. فیلم زدگی در عصری که هنر هفتم عرصه را به هنرهای دیگر تنگ کرده است و دیدن فیلم جای خواندن داستان و شعر را گرفته است برای نویسندگان خطری جدی محسوب می شود و نتیجه ی سوء این سبک کار را در برخی از داستان های کتاب «پرسه» به صورت کم خونی و فقدان شور می توان دید. من این عارضه را ناشی از تأثیر درونمایه ی اصلی داستان ها یعنی مرگ و تباهی نمی دانم. بن بست در روابط با احساس نومیدی و بیهودگی همانقدر می تواند مولد اضطراب و تنش روحی گردد که

## مینا اسدی

در خواب هایت به من تف کردی

در کابوس هایت دیوی شدم

و تو نفرینم کردی

که سنگ شوم

می خواستی مرا در اتاقی رویه دریا بنشانی

در پشت میزی آبنوس

تا با قلم طلایی تو بنویسم

می خواستی همین که هستم باشم

اما در دست های تو

- نرم و شگل پذیر -

هشق تو آرزو کردم

و هم آزادی ام را

و تو مرا نفرین کردی

که سنگ شوم!

می خواستی همه ی خودت را به من بدی

به شرط آن که کلید خانه در دست تو باشد!!

۲۵ فروردین ۹۸، واشنگتن

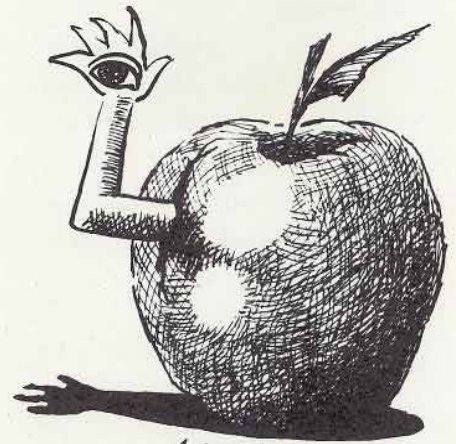
«در خلعتی سپید روپوشان»

هیچانات عاطفی. بنابراین نویسنده ای که از بیهودگی می نویسد نباید لحنی ملالت بار داشته باشد. نمونه ی مثبت آن را می توان در «پارک»، «مسافر» و «کاج» دید که با وجود این که از مرگ و بن بست حرف می زنند اما به دلیل این که دچار فیلم زدگی نیستند از خون و شور کافی برخوردار هستند. البته حتا در داستان های دیگر کتاب، از جمله سه داستان تجربی و ناویراسته «مهتاب» (روایات مختلف از يك واقعه)، «خرگوش» (واقعیت نگاری روزنامه نگارانه) و «... آقای کوشیار» (تقدیر گرایی کافکایی) جا به جا می توان قدرت قلم نویسنده را احساس کرد. مثلاً در داستان «گریه» مردی که نتوانست نه در زن خیابان عشقی بیابد نه در زن خانه و کودکش که روز به روز آمریکایی تر می شدند، عاقبت احساس نیاز به تماس با موجودی زنده را چنین بر طرف می کند: «کلید را که در قفل در چرخاند، دم گریه را دید که از زیر ماشین نمایان بود. خم شد. گریه با موهای خیس زیر ماشین کز کرده بود. يك دستش را زیر ماشین برد و گریه را نوازش کرد. گریه می لرزید. دست دیگرش را هم زیر ماشین برد و گریه را آرام بیرون کشید. گریه را روی صندلی کنار دستش گذاشت. از صندوق عقب ماشین حوله ای بیرون آورد، موها و صورتش را خشک کرد بعد حوله را روی موهای خیس گریه کشید. گریه چشم هایش را بست. روی صندلی چمباتمه زد. بخاری ماشین را روشن کرد و پسوی خانه به راه افتاد.» (ص ۸۸)

۱۴ سپتامبر ۱۹۹۸

## نگاهی

### به فیلم « سیب »



A. Davari 98

حسن وارث

نیز اشاره خواهد شد. باید در نظر داشت که کارگردان هنوز نوجوان (گفته می‌شود ۱۷ ساله است) است و در نقد و بررسی این اولین فیلمش، آن را باید در نظر گرفت.

پیام یا پیام‌های فیلم چیستند؟ سمیرا مخملباف چه چیزی را می‌خواهد با بیننده شریک شود، چه احساسی را می‌خواهد انتقال دهد؟ پر واضح است که یک محصول هنری هنگامی که پرورده شد و ارائه کامل شد موجودیتی مستقل از کارگردان پیدا خواهد کرد، لذا قضاوت در مورد فیلم به هیچ وجه تماماً به معنی قضاوت در مورد کارگردان نیست و ممکن است که برخی پیام‌های فیلم آن چیزی نباشند که کارگردان از پیش قصد عنوان آن‌ها را داشته است. یکی از وجه مشخصه‌های خلاقیت هنری این است که آن چیزی که تولید می‌شود ممکن است با آن چیزی که کارگردان تصور می‌کرد متفاوت باشد.

#### حقوق کودک و خانواده

فیلم سیب با روش بسیار ظریفی از زاویه کودک و حقوقش بیننده را به عمق خانواده مولا و صفرا می‌برد. از دلگیری پدر می‌گوید که از دست همسایه‌ها ناراحت است که چرا آبروی او را نزد مردم سراسر ایران برده‌اند، چرا که تمام روزنامه‌ها از این خبر دادند که وی فرزندان خود را به مدت ۱۱ سال زنجیر کرده است. او می‌گوید که وی هیچگاه آن‌ها را زنجیر نکرده است، بلکه فقط در خانه نگاه داشته است. از دیالوگ‌هایی که مابین مولا از یک طرف، و مددکار اجتماعی و همسایه‌ها از طرف دیگر صورت می‌گیرد، یک چیز روشن است، و آن این است که حقوق دو دختر به عنوان کودک ضایع شده است. همه اعتراف می‌کنند که کودک دارای حق و حقوق است که باید رعایت می‌شد. تفاوت همسایه‌ها و مددکار اجتماعی با مولا در این است که اولی پدر را مقصر می‌شمارند، ولی مولا خود را بی تقصیر می‌داند. در این‌جا ما به یکی از زیباترین صحنه‌های فیلم می‌رسیم که بیننده را دعوت به دیدن یک پدیده از زوایای مختلف می‌کند. به یک معنی، فیلم قصد دارد بیننده را فراتر از آتم‌های درگیر در فیلم و دیالوگ‌های آن‌ها ببرد. در حالی که همه، از جمله و بیشتر از دیگران مددکار اجتماعی، به مولا اعتراض می‌کنند که چرا و به چه حقی کودکان خود را سال‌ها در خانه زندانی کرده است و یک زندگی اجتماعی را از آن‌ها سلب کرده است، پدر پاسخ می‌دهد که قبول دارد ولی معتقد است که وی تقصیری ندارد، چرا که با وجود یک همسر نابینا، برای امرار معاش چه کار دیگری می‌توانست بکند؟ آیا نباید شکم خانواده خود را سیر می‌کرد؟ وی می‌گوید که بچه‌های کوچکی که بهانه برداشتن توبی که در داخل حیات می‌یابند، از دیوار خانه بالا رفته به داخل حیاط می‌یابند که ممکن است برای دختران او در سیر ایجاد کنند و موجب آبروریزی او شوند. به عبارت دیگر وی نگران این است که «عفت» دخترانشان از آن‌ها ربوده شود، یعنی پرده بکارت آن‌ها برداشته شود که به معنای آبروریزی بزرگی برای او خواهد بود. مددکار اجتماعی در مقابل این دلایل واقعی، هیچ پاسخی ندارد و تنها یک بار صرفاً مدعی می‌شود که هیچ‌کدام از این دلایل را نمی‌تواند از مولا بپذیرد. می‌شود گفت که دیالوگ مابین پدر و مددکار اجتماعی، به معنای دیالوگ مابین فرد و خانواده از یک طرف، و نوبت و جامعه از طرف دیگر می‌باشد. پدر مدعی است که فقر و نیازهای

اقتصادی و نابینایی همسر وی عوامل زندانی کردن کودکانش بوده‌اند. مددکار اجتماعی، که در این‌جا نماینده دولت است، با دیالوگ‌هایی که ارائه می‌دهد در واقع مدعی است که فرد و خانواده مسئول حفاظت از کودکان هستند و خود هیچ مسئولیتی در این مورد ندارد. دولت در این‌جا بی‌وظیفه است، و تنها وظیفه‌اش این است که در مواقع اضطراری و سر زدن عمل غیر قانونی از افراد، مانند زندانی کردن کودکان، وارد صحنه شود و فرد را به سزای اعمالش رسانده و مجبورش کند که مسئولیت‌های خود را در قبال کودکانش انجام دهد. به سختی می‌شود دریافت که کارگران طرف کدام را می‌گیرد، فرد یا دولت. حتا برخی از وقایع بعدی در فیلم نشان می‌دهد که کارگران تمایل دارد پدر را به عنوان مسئول اصلی نگهداری کودکان نشان دهد. به عنوان مثال، هنگامی که زهرا و معصومه نیاز به سیب و ساعت مچی پیدا می‌کنند، این وظیفه پدر هست که پول آن‌ها را بپردازد، با این‌که او تهی‌دست و سالخورده است و از قبل خیرات دیگران زندگی می‌کند. دولت هیچ نقشی برای در چنگال در فقر بودن این خانواده ندارد. چیزی که در این فیلم روشن است این است که فرد هیچ حق و حقوق اجتماعی و اثباتی ندارد، و درک حاکم بر فیلم هیچ نشانی از این نیست که بالاخره دولت در قبال کار، غذا، پوشاک، مسکن شهروندان خود مسئولیتی دارد یا نه؟ دید حاکم بر فیلم یک دید مترقی است از این زاویه که برای کودک حق قائل است، و مسئله اجتماعی فقر را به عنوان دلیل بی‌حقوقی کودکان را به میان می‌گذرد. ولی این‌که پدر و مادر را مسئول اصلی می‌داند و جامعه و دولت را بی‌وظیفه می‌کند. برداشتی نادرست و منفی دارد. البته باید متذکر شد که رفتار دولت از یک زاویه زیر سوال برده می‌شود. هنگامی که مددکار اجتماعی در پاسخ به شکایت مردم به محله فرستاده می‌شود، هیچ توجه‌ای به نظرات و پیشنهادات آن‌ها نمی‌کند. هنگامی که همسایه‌ها می‌پرسند که وی چرا کوتاهی می‌کند و ماجرا را به نفع کودک حل نمی‌کند، مددکار از موضع بالا پاسخ می‌دهد: «درست می‌شود».

#### انسان به عنوان موجودی اجتماعی

##### و نوع دوست

فیلم دیدی عمیقاً انسانی از انسان، رابطه‌اش با دیگر و جامعه دارد، به عبارت دیگر، فلسفه حاکم بر فیلم در رابطه با تعریف از انسان، انسانی و خلاف جزیانی است، بویژه در درونی که فردگرایی در جهان حاکم است و رقابت در روابط کالایی را در ذات انسان می‌دانند. در فیلم، جدا کردن انسان از هم نوعانش زیر سوال است و به این‌که دو کودک، دو دختر، از انسان‌های دیگر جدا و بیگانه شده‌اند. اعتراض دارد. به این اعتراض دارد که معصومه و زهرا از جامعه و دنیای بیرون جدا کرده شده و زندانی شده‌اند. و هنگامی که در کودک که ببور از روابط حاکم در میان انسان‌ها در بیرون خانه بودند. وارد جامعه می‌شوند که روابط حاکم در بیرون مانع رفع نیازهای انسانی آن‌ها هستند. زهرا و معصومه بستنی می‌خواهند ولی مواجه با این می‌شوند که برای رفع این نیاز طبیعی باید پول به پسرک بستنی فروش بپردازند و چون پول ندارند ابتدا کوتاه می‌یابند ولی سپس حاضر نمی‌شوند به این رابطه کالایی و پولی تن

دهند: آن‌ها بستنی را از کودک بستنی فروش که همسن و سال خودش است می‌ریزند. حتی وقتی مواجه با یک بزغاله می‌شوند که طلب بستنی می‌کند به او بستنی می‌خورانند. کودکان، یعنی این انسان‌های کوچک از جامعه انسانی بدور، حاضر نیستند به روابط غیر انسانی حاکم بر خارج از خانه تن دهند و این یکی از همسایه‌ها هست که پول بستنی آن‌ها را به کودک بستنی فروش می‌پردازد. این صحنه بسیار زیبا و انتقادی نشان می‌دهد که روابط پولی متضاد با رابطه‌ای است که باید انسان‌ها داشته باشند، و نو دختر از جامعه بدور این را بخوبی می‌داند.

### زن، تقسیم کار جنسی و مرد سالاری

نقش زن به عنوان موجود فرو دست و پایین تر از مرد، و تقسیم کاری که برای زن در نظر گرفته می‌شود، در این فیلم زیر سوال است. هنگامی که مدکار اجتماعی از مولا می‌پرسد که «آیا اگر فرزندان تو پسر بودند آن‌ها را در خانه زودانی می‌کردی؟ گناه آن‌ها این بود که دختر دنیا آمدند و گرنه تو آن‌ها را همراه خود به بیرون می‌بردی.» هر چند این سوال مدکار اجتماعی به عنوان یک وصله ناجور و مصنوعی به دیالوگ اضافه می‌شود که هیچ نوع پاسخی را از طرف مولا دریافت نمی‌کند و بنظر می‌رسد که کارگردان ناتوان از ادامه قویتر دیالوگ بود، در هر صورت، اعتراضی به فرو دستی زن محسوب می‌شود. این یک اعتراض است، اما ناقص یا توقع پایین. به این اعتراض می‌کند که چون کودکان دختر بودند از دنیای بیرون نیز چنگی به دل نمی‌زند، دنیایی که در آن کار کودک جریان دارد و کودکان پسر همسن و سال زهرا و معصومه مجبورند برای امرار معاش بستنی فروشی کنند. اعتراضی ندارد. زن فرو دست است ولی در جامعه نیز انسان فرو دست و از خود بیگانه است.

اشکال اساسی فیلم این است که به نولت، که بنظر می‌رسد حکومت جمهوری اسلامی است اعتراض ندارد و مسئولیت آن را در قبال تحت ستم بودن زن و کودک برسمیت نمی‌شناسد. این لایته در شرایط درنده خویی جمهوری اسلامی ایران شاید قابل فهم باشد، بویژه برای کارگردان جوانی مانند سمیرا مخملباف که به هر حال دوست دارد فیلمی بسازد که در خانه خاک نضورد و اجازه نمایش نداشته باشد. فیلم می‌توانست به جمهوری اسلامی به عنوان یک نولت مستقیماً اعتراض نکرده و سکوت اختیار کند. ولی نکته این‌جاست که فیلم در این مورد نه تنها سکوت نمی‌کند، بلکه به نولت چهره‌ای مثبت و مترقی می‌دهد. مددکار اجتماعی که به عنوان جایگزین نولت است نقش حق به جانب را بازی می‌کند و قرار است صمیمانه مشکل کودکان را حل کند و پدر را از کاری که کرده است پشیمان کند. معلوم نیست چرا مددکار اجتماعی حق به جانب است در حالی که حاکمین و نولت مسببین فقر و تهیدستی مولا و خانواده‌اش هستند؟ چرا در طی ۱۱ سلا فقر این خانواده نولت خبری ازش نبود ولی اکنون بعد از اعتراض مردم سر و گله‌اش پیدا شده است؟ با رعایت انصاف، در این‌جا باید متذکر شد که مضمون کلی فیلم نشان نمی‌دهد که کارگردان این نقش مثبت را آگاهانه به مددکار اجتماعی داده است. وقایع دیگر در فیلم نشان می‌دهند که درک حاکم بر فیلم به روابط حاکم با جامعه ایران و نولت حاکم، که به احتمال قوی جمهوری اسلامی

است، اعتراض دارد. فیلم هم چنین تقسیم کار جنسی را زیر سوال می‌برد. مولا از ترس این‌که کودکانش را از او نگیرند تصمیم می‌گیرد در خانه به آن‌ها آموزش دهد. جالب است چیزهایی که وی برای آموزش در نظر می‌گیرد نه تنها تقسیم جنس را زیر سوال می‌برد، بلکه جامعه را نیز به یک معنی افشای می‌کند که از زن و جایگاهش چه درک نادرست و تنگی دارند. مولا به دختران خود می‌گوید که باید آشپزی و رختشویی یاد بگیرند تا موقع ازبواج پلد باشند وظیفه زنانگی خود را انجام دهند، تا بعداً همسایگان و مردم نگویند که وی به دخترانشان یاد نداده است. در این فیلم، نه تنها خانه به عنوان زندان برای دختر تعریف می‌شود، بلکه چیزهایی که جامعه و خانواده به دختران یاد می‌دهند را نیز زیر سوال می‌برد. به عبارت دیگر، آموزش مرد سالاری و درک جامعه از زن را زیر سوال می‌برد. بنظر می‌رسد که فیلم حجاب برای کودکان را نیز زیر سوال می‌برد.

پیام فیلم در کل انسانی و ترقی خواهانه است. از آن تپ فیلم‌هایی نیست که انسان از صرف وقت برای آن‌ها پشیمان شود. فیلمی است که بیننده در پایان احساس رضایت می‌کند. هر چند هیجان در فیلم کم بود و در نیمه آن، بیننده احساس خستگی می‌کند، ولی در رابطه با جایگاه و نقش زن در جامعه، حقوق کودک، درکی مترقی و رو به جلو ارائه می‌دهد. در فیلم، انسان به عنوان موجودی نوع دوست و اجتماعی تعریف و تصویر می‌شود و دنیای کودکان را خارج از مناسبات غیر انسانی کالایی و پولی ارائه می‌دهد. صحنه‌هایی در فیلم هست که قابل توضیح و تفسیر نیستند. باید حسشان کرد: وقتی کودکان برای اولین بار به حمام می‌روند، وقتی برای اولین بار در کوچه به قدم زدن می‌پردازند، نحوه قدم زدنشان. وقتی برای اولین بار دو همبازی پیدا می‌کنند، با آن‌ها دعوا می‌کنند، آشستی می‌کنند، و برای نشان دادن صمیمیت خود نسبت به آن‌ها، تنها چیزی که در اختیار دارند، یعنی سیب را، به آن‌ها اهدا می‌کنند. هنگامی که دست نوازش روی سر نو دختر همبازی خود می‌کشند. ساختن این فیلم، بهتر است بگویم، تولید این فیلم را باید به سمیرا مخملباف تبریک گفت و ابراز امیدواری کرد که وی همچنان انتقادی فیلم بسازد، انتقادی بدین معنی که روابط موجود و حاکم بر جامعه را زیر سوال ببرد. او توانست، هر چند نیمه تمام و ناقص، عوامل اجتماعی و ریشه‌ای را به بیننده نشان دهد که کمتر کسی حاضر است مانند او به عمق مسائل برود. حداقل از زاویه پدر معصومه و زهرا، فقر اقتصادی و بی‌کسی را دخیل در ضایع شدن حقوق کودکان بداند، هر چند وی می‌توانست با فراهم کردن مناظری از مهد کودک‌ها، مشکل بی‌سرپرستی کودکان در هنگامی که مولا برای امرار معاش به خارج از خانه می‌رفت را نشان دهد، که از این طریق می‌توانست نولت و جامعه را بی‌وظیفه در مقابل با کودکان، فرد و خانواده نداند. به عبارتی دیگر، کارگردان می‌توانست در دایره کشاکش مولا و دولت بر سر این مسئله که چه کسی مقصر ضایع شدن حقوق کودکان است گیر نکند و با نشان دادن تصاویر حداقل بدون دیالوگ ولی گویا بحث را به نفع کودک و انسان به اتمام منطقی خود برساند.

تورنتو - کانادا

۲۱ سپتامبر ۱۹۹۸

به دختر نقاش بوده‌ی شاعر شده‌ام، خزد

مفتون امینی

### رنگسرایه

#### « برای مفاهیم »

سؤال را سبز بنویس.

تمجّب را نارنجی.

غم را خاکستری.

فراغت را زرد.

زندگی را هفت بار بنویس:

و هر بار به یک رنگ.

آزادی را هر گونه که خواستی.

بیداری را نخست، ازغوانی

و، آنگاه بنفش.

عشق را اول به رنگ گل انبند

آخر به رنگ گل زخم.

و مرگ را قهوه‌ای بنویس...

\*\*\*\*\*

خزد امینی

نگو، می‌دانم.

سیاهی بالا می‌گیرد و

واژه‌ی رنگ

در دهان آب

می‌خشکد.

اما بگو،

نمی‌دانم

متن سیاه آب را

تراکم واژه می‌سازد

یا رنگ؟

هرگز نگو

اگر که این سیاهی

تو خالی است.



هاشم

## نگفتم سوسیال دمکرات‌های ما فاقد اصالت و ریشه‌اند؟!!

نامه سرگشاده به آقای سعید ره‌نما

اکنون پس از ۸ سال، مصاحبه‌های شما با نام «تجدید حیات سوسیال دمکراسی در ایران» منتشر شده است. آن زمان - یعنی سال ۱۹۹۰- که به مصاحبه آمده بودید، بنا به سابقه‌ی سیاسی‌تان و حساسیت من نسبت به طیف اکثریتی- توده‌ای، علاقه‌ای به مصاحبه نداشتم. اما تاکید بر جنبه‌ی «تحقیقی» کارتان و لاجرم «بی‌طرفی» علمی پژوهشی... مرا متقاعد به پذیرش دعوت کرد.

پس از گفت‌وگو، چون امکان ضبط روی نوار وجود نداشت، قرار شد بر معنای این گفت‌وگوها مطلب را نوشته و برایتان بفرستم. آن موقع شما در طرح نظراتتان- شاید به دلیل حساسیتی که عرض کردم- معذب و مبهم بودید، به همین خاطر من با تاکید بر این که شما نقش «وکیل شیطان» را بازی می‌کنید، به اختلافات صراحت داده و با طرح مشخص‌تر سئوالات مورد نظر به مصاحبه شکلی زنده و اندکی جدلی دادم و آنرا برایتان فرستادم. هم‌زمان، طی نامه‌ای صمیمانه و فروتنانه از شما خواستم که هر نوع تغییر در سئوالات و هر پیشنهادی برای تغییر و اصلاح دارید مطرح کنید. به روی چشم! مطلقاً جوابی دریافت نکردم. در نامه‌ی دیگری از شما پرسیدم آیا می‌توانم نسخه‌ای از این مصاحبه را در اختیار رفقای دور و برم بگذارم؟ باز هم حضرتعالی پاسخی ندادید!

اینک کتابتان منتشر شده و پیش روی ماست. در آن اما از این مصاحبه خبری نیست و شگفت‌انگیزتر اینکه حتی ذکر کوچکی هم از این اقدام اعلیحضرتی، نه تنها در مقدمه، بلکه در هیچ کجا وجود ندارد!

البته اخیراً به یکی از رفقای نزدیک من - سعید یوسف- در کانادا فرموده‌اید: به دلیل «حجم مطلب» و به دلیل «خوانا نبودن صفحاتی از فاکس» و هم‌چنین، «چون قدری از موضوع مورد نظر خارج شده» از چاپ آن صرف نظر کرده‌اید!

۱- در مورد حجم مطلب که هرگز دربار آن صحبتی نکرده بودید، باید خدمتتان عرض کنم که در این «تحقیق بی‌طرفانه» یک پنجم مطلب در

ستایش و تعریف «بینش نو» است. (یعنی بینش نو رفقای سابقان، «کشتگریون») و اگر سیاحتنامه‌ی شوروی و «فلاش بک» های خصوصی به نوستان کمیسیون‌ها و زیر کمیسیون‌ها را هم- که در «تحقیق» موضوعیتی ندارد- به آن اضافه کنیم می‌شود حدود یک چهارم مجلد! حتی اگر منظورتان از «حجم مطلب» به لحاظ موضع شرکت کنندگان هم باشد باز لشکر نوستان، «اکثریت مطلق» شرکت کنندگان را تشکیل میدهد! تازه «تعلیمی» هم دست خود حضرتعالی‌ست، نگاه کنید به تعداد و نسبت رفقایان در این مصاحبه‌ها: از ۲۱ شرکت کننده با حداقل ۸ - ۱۰ گرایش متفاوت، ۸ نفر کشتگری‌اند، با گرایش مشابه، که اگر خود شما را هم است کم یک نفر حساب کنیم روی هم رفته ۹ نفر می‌شوید!! وانگهی جناب ره‌نما مگر من صراحتاً ننوشتم هر پیشنهادی یا اصلاحی؟ آیا بنظر شما هر پیشنهادی، شامل حجم مطلب نمی‌شود؟!؟

۲- «برخی از صفحات فاکس ناخوانا بوده!» بگذریم از این که فاکس در کار نبوده و با پست ارسال شده. اما پرسیدنی‌ست که طی هشت سال امکان دوباره «فاکس» کردن و یا ارسال مجدد وجود نداشت؟!؟

۳- «قدری از موضوع مورد نظر خارج بوده» این استدلال البته استدلال کلاسیک سانسورچی‌هاست و آشناست. فقط آرزیم این است که «در دولت سوسیال دمکراتیک» آتی شما را در رأس «ارشاد» نگمارند! من قصد نقد «تحقیق» حضرتعالی را ندارم. اما اجازه دهید بطور مجمل نکاتی را در باره‌ی این کار شما که ظاهراً به نام «تحقیق» انجام گرفته، عرض کنم.

فقط به ایرادات قلمبه آن اشاره می‌کنم:

۱- نخست این که کار شما یک تبلیغ است نه «تحقیق». چرا که شما برای گروه‌بندی نوستان سابق و «بینش نو» شان آرتی‌تاسیون کرده‌اید. بنیشتی که تازه بزعم خودتان «مجموعه‌ی مشجمی» را ارائه نمی‌دهد و آکنده از ابهامات و تناقضات است. اما هم «بینش» است و هم نو!

اسم کتاب و عنوان آن گنده و غیر واقعی‌ست: شما اسم آن را گذاشته‌اید: «تجدید حیات سوسیال

دمکراسی در ایران». حال آن که محتوای کتاب شما، آشنایی و رویکرد کشتگریون به سوسیال دمکراسی‌ست. تازه اگر منصف باشید برخی یا شماری از کشتگریون صحیح‌تر است.

قید ایران نیز در تیتری که انتخاب فرموده‌اید قیدی مع الفارق است زیرا عطف توجه «تحقیق» حضرتعالی به ایران نیست. حتی اگر منظورتان تجدید حیات سوسیال دمکراسی در ایرانی‌ها باشد، باز رفقای سابقان با همه‌ی «میهن پرستی» ها مبین تمامیت ایرانی‌ها نیستند! به «عصاره خلق» هم که باور ندارید!

و این اشکال مضاعف می‌شود وقتی می‌نویسید: «مصاحبه با کادرهای رهبری و شخصیت‌های منفرد چپ» در حالی که پایه‌ی «تحقیق» و تحلیل شما اساساً بر نوستان گرمابه و کمیسیون گذاشته شده است. و شما با این کارتان به دیگران حضوری دکوراتیو داده‌اید! از این نظر چه بهتر که مصاحبه‌ی من مورد استفاده قرار نگرفته است.

در هر حال مصاحبه با برخی، تعدادی یا شماری از کادرها بوده است! به انگیزه‌ی شما نمی‌پردازم. به روش کارتان نگاه کنید:

شما در عین حالی که آقایان «علی اصغر حاج سید جوادی» و «ناصر پاکدامن» و ... را به عنوان چپ در تحقیق خود گنجانده‌اید - یعنی مفهوم وسیعی در نظر داشته‌اید- اما یک نمونه هم مثلاً از رهبران و یا کادرهای «سازمان پیکار» یا «حزب کمونیست» و «اقلیت» و «سوسیالیسم انقلابی» و «طوفان» و لاغیر در این «تحقیق» وجود ندارد! [تازه به این جنبه قضیه کاری ندارم که مثلاً آقای حاج سید جوادی لااقل از دهه‌ی چهل این افکار را داشته‌اند. یعنی زمانی که اکثر ما «فعالین چپ» دبیرستان یا حتا دبستان می‌رفتیم! ] احتمالاً شما با «بینش نوتان این گروه‌ها را «چپ» نمی‌دانید! بسیار خوب! اما شما خیلی بهتر از من باید بدانید که در علم و تحقیق تعصب روانیست. مثلاً شما چرا سراغ «فرخ نگهدار» که پیشکسوت رهبران شما محسوب می‌شود و در همین طیف «خوبی‌ها» هم می‌گنجد نرفتید؟ جز خرده حساب‌های شخصی

و منازعات فرقه‌ای دلیل دیگری وجود دارد؟! گمان نمی‌کنم شما هم مثل چپ‌روها کارنامه‌ی ایشان را مورد ملاحظه قرار داده باشید، چرا که کارنامه یکی است!

بازگردیم! متأسفانه آن‌چه که می‌توانست به عنوان یک تحقیق و سند به روشنگری و شناخت بیشتری از گرایش‌های مختلف چپ کمک کند، به خاطر تمایلات فرقه‌ای، به یک تبلیغ بی‌مایه بدل شده است و جنبه آموزشی و اطلاعاتی آن را تا حد زیاد ضایع کرده است.

من هم کم و بیش با شما موافقم که «اکثریت قریب به اتفاق این رهبران بدون امکان مطالعه و آشنایی جدی با مارکسیسم ... عملاً یک شبهه به رهبری رسیدند». اما معلوم نیست شما که «مقوله‌ی جدیدی» هستید و از «امکانات پرورشی و دانشی بیشتری در ایران و یا خارج از کشور بهره‌مند بوده» اید و «دارای نیروی وسیع فکری» می‌باشید، چرا حالا یعنی بعد از بیست سال تجربه، چنین اژیتا سیونی را برای همین رهبران، آن‌هم بنام «تحقیق» انجام داده‌اید؟! خوشبختانه به نظر می‌رسد که شما تحقیق دیگری را برای «بررسی جنبه‌های روانشناسی رفتاری و شخصیتی» «اکثریت رهبران چپ» مد نظر قرار داده‌اید. پیشنهاد من این است که در این تحقیق سهمی هم برای هواداران و «رفقای کمیسونیها» در نظر بگیرید و تنها به «اکثریت رهبران» بسنده نکرده و تحقیق و بررسی‌تان را هر چه زودتر آغاز کنید. چرا که اولاً فهم بیشتر این کار شما به آن تحقیق و بررسی نیاز جدی دارد. ثانیاً شما نشان دادید که خودتان رهبر رهبرانید. این را از هم تعرف نمی‌گوییم. کتابتان را یکبار دیگر مرور کنید! (افزون بر این، چون «این رهبران» شما در امتحان قبلی مرید شده‌اند این بار نوبت - هواداران زرتنگ است. خودتان را جدی تر بگیرید و به آینده فکر کنید.)

نکته دیگر، شلختگی در تحقیق است: به عنوان مثال در شجرنامه سازمان فدایی، نام یکی از جریان‌های منشعب که دست پر قضا بنده نیز به آن متعلق بوده‌ام، «تمایل سوسیالیستی» ذکر شده که هیچ شباهتی به اصل نام یعنی «گرایش سوسیالیسم انقلابی» ندارد.

شاید در تحقیقات شما معلوم شده است «تمایل» همان «گرایش» است و سوسیالیستی هم همان «سوسیالیسم انقلابی» است. هم‌چنان که حسن و خسین همان دختران معاویه‌اند؟!

به اصل مطلب بازگردیم. به سانسور و چرایی آن:

من فکر می‌کنم علیرغم این‌که شما دریاره‌ی حجم مطلب مطلقاً اشاره‌ای نکرده بودید به هر حال بهتر بود مطلب شسته رفته تر و موجز می‌شد. اما اشکال اساسی که مضمون آن باشد باز برجا می‌ماند! و شما با علم به این، از هر نوع تغییر و تصحیح و چانه زدن صرف نظر کردید. من این روحیه و بینش را خوب می‌شناسم و برآیم مطلقاً عجیب نیست. چرا که سی سال است با روشنفکران (البته بیشتر «انقلابیون حرفه‌ای» و کمتر «حرفه‌ای‌های انقلابی») ساکن یک کوی‌ام و کم و بیش با ورها و عمق دمکراتیزم خودمان را می‌شناسم. منتهمی در مواجهه با شما (یعنی «مقوله جدیدی» که «از امکانات پرورشی و دانشی بیشتری در ایران و یا خارج از کشور بهره‌مند بوده» و «دارای نیروی وسیع فکری» می‌باشید و افزون بر این‌ها «استاد و محقق» هم هست،)

بسیار متأسف شدم!

چهل سال پیش، روزی دیوار مشترک خانه ما و همسایه‌مان فروریخته بود. لاجرم می‌بایست دیواری کشید. هزینه با طرفین بود. اجرا با همسایه که در خانه‌اش بنایی می‌کردند. این همسایه ماریس دانگاه‌های استان بود. یکروز که پدرم از کار برگشته بود، دید که پی دیوار را بیش از نیم متر به برون خانه ما آورده‌اند و جناب قاضی هم بالا سر بناها ایستاده و نظاره می‌کند! پدرم بسیار عصبانی شد و با تأسف و فریاد به همسایه گفت: «قاضی القضاة مملکت که تو باشی وای بر این مملکت!»

امروز هم با ملاحظه «تحقیقات» شما من می‌گویم: محقق و استاد «چپ» ما که شما باشید وای بر آن «چپ»! و آن سوسیال دمکراسی که شما سنگ‌اش را به سینه می‌زنید!

حال به مصاحبه رجوع کنیم و ببینیم چرا می‌گویم که شما را خوش نیامده است؟! شما از اصالت «این بخش» از چپ می‌پرسید و من می‌گویم: «... اگر کل چپ فاقد ریشه در جنبش کارگری بود این بخش، صوماً دنباله روی جریان‌های غیرکارگری بود و هر روز زیر علم عده‌ای سینه می‌زد. این گرایش با آمدن خمینی دنباله رو او می‌شود (خط امام» تاسیس می‌کند). با تغییر توازن قوا به نفع لیبرال‌ها موضع می‌گیرد. با علم شدن «شورای ملی مقاومت» بدان تمایل نشان می‌دهد و همین‌طور از این ریسمان به آن ریسمان. امروز هم «سوسیال دمکراسی» چشم‌اش را گرفته! به همین جهت حاوی هیچ نوع اصالتی نیست و من در جایی دیگر «سوسیال دمکراسی» را افشا کرده و برغم ارادت شما بدان آن را مرید شمرده‌ام:

«برخلاف تفسیر عوام‌فریبانه [ای که (سوسیال دمکراسی را سوسیالیسم به اضافه دمکراسی معرفی می‌کند)] «سوسیال دمکراسی» ... دمکراسی و عدالت اجتماعی نیست. سیادت و مناسبات سرمایه‌داریست به شیوه‌ی دمکراتیک. یعنی در چارچوب نظام سرمایه‌داری، مردم حق رای دارند. (البته) ... سوسیال دمکراسی شکل معقول تری از مناسبات سرمایه‌داری است - آن‌هم در وجودی - که به یمن آن نظام سرمایه‌داری با ثبات و آرامش بیشتری به زندگی خود ادامه می‌دهد. به همین جهت می‌بایست گذاشت تا «مردگان را مردگان بردارند». در مورد رد مارکسیسم هم که باب شده بدون تعارف گفته‌ام: «هم شما می‌دانید و هم من که بین ما (علیرغم این اشتراک نظر که نه من و نه شما، مارکس و لنین و البته هیچکس را پیغمبر نمی‌دانیم) اختلافی مهم وجود دارد: این اختلاف در مورد نحوه تلقی ما و ارادت و اخلاص ما نسبت به شخصیت و یا جایگاه چنین شخصیت‌هایی نیست. اختلاف در اعتقادات ما و نحوه‌ی نگرش ما به اعتقادات و تئوری مبارزه طبقاتی و خود مبارزه طبقاتی‌ست. به همین جهت باید پیش از آن‌که در باره‌ی مارکسیسم یا لنینیسم بطور کلی بحث کنیم، می‌باید بطور مشخص درباره میادید این دگرترین بحث کنیم (شما خوب می‌دانید که تنها نقد رادیکال و علمی نسبت به حیات سرمایه‌داری و ضرورت‌های ناشی از چنین مناسباتی و ترسیم محتمل‌ترین روندهای مبارزه طبقاتی در این جوامع توسط مارکس و بخشاً هم انگلس ... تدوین شده و اساساً چنین نقد و نظر سراسری به مناسبات سرمایه‌داری را مارکسیسم می‌گویند). اولین سوال از منتقدین مارکس این

است که ایزاد مارکس و مارکسیسم در نقد ریشه‌ای اش از مناسبات سرمایه‌داری و نشان دادن آنتاگونیسم طبقاتی و اعلان جنگی‌ست که نسبت به بنیان‌های سرمایه‌داری دارد با اشکال مارکس در نحوه‌ی ترسیم چشم‌اندازها و روندهای محتمل مبارزه طبقاتی در جوامع سرمایه‌داری‌ست؟»

و به یاد دارم وقتی که چنین حرف‌هایی می‌زدیم بین من و «احزاب برادر» یا مارکسیسم دکماتیک، وجه اشتراک دیده بودید و من هم بر پاسخ به تصور شما گفتم: «... دلواپس شما از «وجه اشتراک» نقطه نظرات من با «احزاب برادر» و مارکسیسم سنتی و دکماتیک ... نارواست و اگر نیک بنگرید امروزه سوسیال دمکراتیک‌ها، طرفدار سرمایه‌داری، منتهمی به شکل انسانی شده‌اش هستند. اتفاقاً «احزاب برادر» هم سرخ‌را از همین طرف کج کرده‌اند یعنی مخالفت و خصومتی با سرمایه‌داری معتدل یا «انسانی شده» ندارند ... به نظر من ... احساس بیگانگی شما و امثال شما با «احزاب برادر» بی‌دلیل است ... به هر دلیل امروزه شما و «احزاب برادر» حداقل تمایز و تعارض طبقاتی کارگران و سرمایه‌داران را به کناری گذاشته‌اید و سعی دارید آن‌را منتهمی بدانید و یا آن‌را فاقد جنبه آنتاگونیستی توجیه کنید! ... (البته) من نظرات شما را بیان گزاف می‌کنم و مطالب در جمعیت روشنفکران و افسران میانه به بالا می‌دانم. اما برغم این اقبال، حقیقتی در آن سراغ ندارم.»

و در مورد سوابق سوسیال دمکراسی: «... سوسیال دمکراسی ... در جنبش خود ما هم سوابقش به مشروطه برمی‌گردد که توسط رسولزاده نمایندگی می‌شد و بعد تر به نوعی خلیل ملکی و جریان معروف به «مارکسیست‌های آمریکایی»، بعد تر توسط «احمد اشرف» و بخشی از مارکسیست‌های لگال ... تا به امروز ... (پس این نیست که: جنبش کمونیستی و کارگری تاکنون از کیمیای وجود چنین تئوری و «اندیشه نو» بی‌خبر بوده است! ...

حال اگر منظور این باشد که چپ (مورد نظر شما) ... تازه با آن آشنا شده و از این لحاظ جدید است. آری: «کور لکن چو چشم بگمارد، نیمه شب را صبح پندارد» ... به هر رو این بخش در حال شدن است و ... فاقد یک برنامه روشن و گروه‌بندی‌ست. از لحاظ ایدئولوژیک هم فاقد نظریه‌ای روشن می‌باشد ... اما عموم آن‌ها به «عقل سلیم» رو آورده‌اند. (در این رویکرد باید) ... عنصر طبقاتی یا تمایل طبقاتی را به مفهوم میل واقعی به آمیزش با بورژوازی و تمسک به مقامات دولتی و ایفای نقش مشاورین و برنامه‌ریزان (را در آنان) قدری جدی‌تر محسوب داشت ... سوسیال دمکرات‌های سابق (اروپا) از ازب و در ازبوی کارگران مطالبات رفاه‌یستی و سازشکارانه خود را مطرح می‌کردند و به تدریج با بورژوازی مزوج شدند، سوسیال دمکرات‌های ما اما یک شبهه ره صد ساله می‌روند!»

و در پاسخ به این سوال که آیا مارکسیسم را چهار بحران می‌بینم یا نه؟ گفته‌ام:

«آری! اما نه با تعبیر شما ... من به ضرورت فرارویی مارکسیسم از چنگ دکماتیک‌ست که به دلایل معین چندین دهه مارکسیسم را در چنگ گرفته بود و یک بازنگری مجدد از نحوه توسعه سرمایه‌داری و مسائل جنبش کارگری به منظور ارائه یک تحلیل علمی و اکتوئل از وضعیت سرمایه‌داری و کارگران

اعتقاد دارم. به عبارتی معتقدم که مارکسیسم رسمی نول به اصطلاح سوسیالیستی، نه تنها به جای مارکسیسم معرفی شده و لطافت مستقیمی زده، بلکه غیر مستقیم نیز مانع رشد و تکامل این تئوری گشته. به همین جهت مارکسیسم پایه پای توسعه سرمایه‌داری قدم برداشته و بدین معنی (بچار بهران است!)

در جای دیگری رویکرد «بخشی» از روشنفکران به سوسیال دمکراسی و در نتیجه آن «اصالتی» را که شما برای سوسیال دمکراسی قائلید به سوال گرفته‌ام:

«شما حتماً می‌دانید که امروزه نیز «بخشی» از مردم تمایلات «سلطنت طلبی» پیدا کرده‌اند، می‌توان پرسید میزان اصالت «سلطنت طلبی» نزد این «بخش» از مردم ما چیست؟ به گمان من همانطور که خستگی، بی‌اعتمادی و نداشتن چشم انداز و امید به آینده، مردان را گاه به تمکین به سردار سیاسی و «نیش قیبر» وامی‌دارد، روشنفکران نیز می‌توانند به هنگامه شکست و فقدان منش‌های انقلابی و نداشتن چشم‌اندازی برای آن، به هر ریسمانی بیاویزند»

و در آخرین صفحات مصاحبه مورد چشم‌انداز کلی چنین گفته‌ام:

«... آهنگ تحولات و عواملی که اکنون و در آتیه بهران سرمایه‌داری را تشدید خواهد کرد، به یک بیداری اجتناب‌ناپذیر همگانی منجر می‌شود و سرمایه‌داری این بار در مقابل مسائل بفرنج‌تر و وسیع‌تر قرار خواهد گرفت که من فکر می‌کنم ضربات بس مهمی خواهد خورد و بدنبال آن جنبش کارگری بر آن پیشی خواهد گرفت» و مصاحبه چنین به پایان می‌رسد:

«... من فکر می‌کنم که عیرغم همه‌ی «بی‌مهری‌ها» و «آنتی پاتی» وسیع روشنفکران به ویژه در دوران حاضر نسبت به مارکسیسم، مارکسیسم در دوران تلاطم‌های عظیم اجتماعی و به هنگامه‌ی تعیین سرنوشت جنگ طبقاتی، پرچم رهایی کارگران و ستمدیدگان خواهد بود. البته می‌تواند نام‌های مختلف به خود بگیرد، اما مضمون آن و مطالباتی را که فراروی خود قرار خواهد داد، مطالباتی ست سوسیالیستی و ضد سرمایه‌داری و به طریق اولی ضد میلیتاریستی و بشر نوستانه ... متأسفانه امروزه «نقد مارکسیسم» عموماً به معنی نفی تمامی ارزش‌های مبارزه‌جویانه، سوسیالیسم، کمونیسم و آرمان‌ها و آرزوی انسان محروم است که اکنون بیش از پیش در مقابل بربریت سرمایه‌داری قرار گرفته است. به جای «ایده‌آلیسم شورانگیز» امروز، شاهد جلوه‌های نوینی از «ماتریالیسم نفرت انگیز» هستیم. و این را اضافه می‌کنم که برغم همه انتقادات به جا و بی‌جا، اگر در تاریخ یک نقطه روشن و روزنه‌ای واقعی به حیات انسانی بشر وجود داشته باشد، آن‌را مارکسیسم یا سوسیالیسم علمی مارکس گشوده است.

\*\*\*\*

اکنون که به مصاحبه رجوع می‌کنم لحن آن‌را تند و گاه آزار دهنده می‌یابم. گرچه همواره در تصور «وکیل شیطان» بودید، با این وجود نشان می‌دهد که آن‌زمان خام‌تر از امروز بوده‌ام. اما هر چه باشد این سانسور را توجیه نمی‌کند. می‌گویند در دمکراسی حتا دیوانگان حق اظهار نظر دارند!

اوت ۹۸

از روزنامه فیگارو فوریه ۱۹۹۸

گردآورنده: سباستین لوفول

برگردان: نجمه موسوی

به مناسبت انتشار رمان جدید آندره مکین،

## «جرم الگا آرلینا»

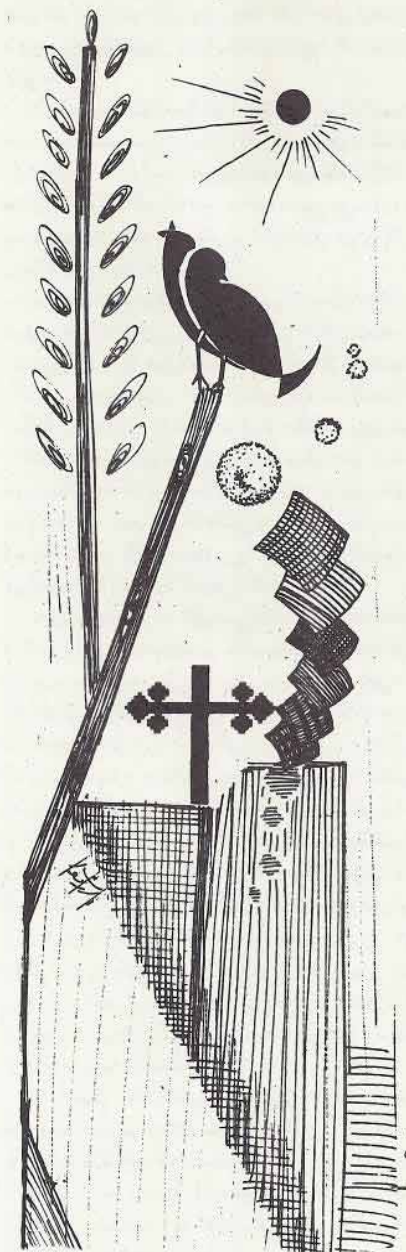
آندره مکین، روی خوبی و عشق

در «جرم الگا آرلینا»، رمان نویس عشقی نامشروع را تصویر می‌کند.

دو سال پیش، آندره مکین برای رمان «وصیت‌نامه فرانسوی» اش - جایزه‌ی گنکور، مدیسی را به خود اختصاص داد، این جایزه انتقام خوبی بود برای این مهاجر روسی که مجبور به اختراع یک مترجم خیالی شده بود تا کتاب‌هایش به چاپ برسند.

آندره مکین که در سال ۱۹۹۶ ملیت فرانسوی گرفت، امروزه نویسنده‌ای معروف می‌باشد، با این حال هم چنان بسیار ساده زندگی می‌کند. به تازگی اتاقش در مونتارتر را به قصد اتاقی زیر شیروانی ترک کرد تا خود را وقف کار کند.

«جرم الگا آرلینا» بازگشت او را روی صحنه‌ی ادبیات نشان می‌دهد. مکین در این کتاب شاهزاده خانم روسی را که در یکی از شهرستان‌های فرانسه بعد از جنگ زندگی می‌کند، تصویر می‌کند. الگا با پسرش که به بیماری هموفیلی مبتلاست زندگی می‌کند. بین مادر و پسر، عشقی



وجود دارد که جرئت بروز نمی‌یابد و تنها رمان‌نویس است که با زبان شاعرانه‌اش آن را نقش می‌زند.

فیگارو: شما بعد از بردن جایزه گنکور خیلی بی‌سر و صدا باقی ماندید. آیا از مطرح شدن در وسایل ارتباط جمعی می‌ترسید؟

مکین: از مطرح شدن در مطبوعات می‌ترسم. دو بار مقالاتی به مطبوعات فرانسه فرستادم، ولی آنها را رد کردند. فضای مطبوعاتی فرانسه محیطی است که اگر کسی سابقه‌ی مشخصی نداشته باشد، نباید سعی کند به آن راه یابد. من هم که ادعای ژورنالیسم ندارم.

س - جایزه گنکور چه تغییراتی در زندگی شما به وجود آورد؟

ج - دریافت جایزه ادبی خیلی نسبی است. همان قدر که می‌تواند به نویسنده کمک کند همان قدر هم می‌تواند باعث دردسر باشد. من دیگر بعد از آن احتیاج ندارم کار کنم. و برای همین دیگر در دانشکده علوم سیاسی و مدرسه عالی درس نمی‌دهم.

س - در این دو سال اخیر مشغول چه کاری



ج - مشغول نوشتن «جرم آگیا آرلینا» بودم. خیلی آرام می نویسم. فکر می کنم نمی توان زندگی و نوشتن را از هم جدا کرد. وقتی مشغول نوشتن یک رمان هستم بیست و چهار ساعته به آن فکر می کنم.

س - «جرم آگیا» چطور خلق شد؟

ج - این داستان را از ماجرای که قدیم ما روس ها تعریف می کردند، الهام گرفته ام. برایم از آن جهت جالب بود که غیرقابل نقل بود. داستانی است که از عشقی متناقض و یا فریادی ناشی می شود. خواننده می تواند این کتاب را با سطوح مختلفی از درک داستان بخواند و برداشت های متفاوتی داشته باشد. اما به طور خاص آن چه مرا بیشتر از همه جلب کرد این بود که به شکلی ماوراءالطبیعی، غیر ممکن است از آن بتوان حرف زد. موضوعی که به شرطی برپاره ای آن می توان نوشت که خود را در محدوده روانشناسی، فلسفه و یا سیاست قرار دهیم معمولاً برای ادبیات مناسب نیست. در این جا برعکس، جوهر شاعرانه ای زیادی برای کار وجود داشت. در این داستان از لحاظ استیل و روش نوشتاری چیزی به زبان نیامدنی وجود داشت.

س - در این کتاب شما از سوژه ای تابو حرف می زنید، یعنی «رابطه ای نامشروع»، از این که حول این کتاب رسوایی به وجود بیاید وحشت ندارید؟

ج - اگر کلمه ای «رابطه ای نامشروع» بر زبان آورده شود، فاتحه ای کتاب را باید خواند یعنی کتاب از بین رفته است، این کتاب عشق مطلق را تعریف می کند. این عشق وای هرگونه اخلاق و عرف قرار می گیرد.

س - بعضی از صحنه ها شوکه آورند، خودتان مشکلی در نوشتن آن ها نداشتید؟

ج - در ماه مه، نزدیک بود خودم را دار بزنم. وقتی شروع کردم به این که کتاب را با گوش خواننده های آینده ام بشنوم، با خودم گفتم آنها حتماً شوکه خواهند شد. برداشت های متفاوتی از کتاب را فرض کردم. همه شان نادرست بودند. چند هفته ای در ناامیدی کامل به سر بردم. با چنین سوژه ای از پیش محکوم بودم.

س - خوبتان چگونه به داوری آگیا می نشینید؟ مجرم است یا بی گناه؟

ج - آگیا زنی کامل است که تجربه ای افراطی را از سر گذرانده است. او کاملاً در حاشیه ای کشور و اجتماع هموطن های روسش زندگی می کند. از مرزهای گذشته که او را زندانی می کردند. در زندگی ما، این بخش ناشناخته وجود دارد که آن را می توانیم مثل داستان یک قتل تعبیر و تفسیر کنیم. آگیا جرمی مرتکب شده، اما کدام جرم؟ علیه جامعه، علیه اخلاق؟

س - «خدا اگر بعیرد، پس همه چیز مجاز است»؟

ج - دوران ما، دوران بی خدایی است. ما خود را از قید مذهب روحانی رها کردیم و پول جای آن را گرفته است. آگیا، مرگ خدا را تجربه کرده است. در عرض دو دهه، نسل او، با جامعه ای پدرسالار قرن نوزدهم قطع رابطه کرده است. در اوایل سال های بیست - در مسکو، زن هایی را می دیدیم که لخت مانر را برای مخالفت با اخلاق بورژوازی در خیابان های مسکو رژه می رفتند. وقتی فرانسوی ها از مه ۱۹۶۸ خودشان حرف می زنند، ما خنده مان می گیریم ●

می دهد.

«می گذارید این مرتیکه ای بی سروپا میان کوچه به عورت مردم دست اندازی کند.» (زنده به گور) در این میان، فرصتی اگر دست دهد و دستی کمی رها شود به چهره می بریم، به صورت. البته که همه ای عضوها به هم مربوطند. ولی عورت و صورت به هم مربوط ترند.

جای نیش پشه ای را بر چهره فرصت نمی دهیم. اما کپک های بالای کشاله ای ران؟ پی زنده کردن رهبانیت های قدیم که نیستیم. خدای ما، از الله تا اهورا مزدا نرینه گی را بر جبروت کهن سالگی باخته است. آن را که خود ندارد تاب نمی آورد. چه آن که بر بام جهان ایستاده، چه این که بر درگاه خانه نشسته است!

- بچه، این بوچرخه را از ستر راه بردار!  
دل می خواهد پرده دربی، حجاب ولی از زیر پوست می گذرد.

دست ها هستند،

پا هست.

سر حتا

اما به راستی کی ست که همان گونه که می نماید هست؟ بیش از همه که در آئینه خوانده ایم؟ چرا تاب نمی خوریم مثل خروسی یا مثل ویرزا بوی نرینگی نمی پراکنیم؟ نگاه کن: این همه شعر گاییده... و این همه گریه بر شعرهای زنانه به آغاز فصل فصل.

به تفاوت عورت و صورت باز می گردیم.

غلط نویسی: «هیچ واژه بر سر معنای خود نیاید و هیچ سخن از پوشیدگی نرست.»

من این طور می خوانم، در نسخه ای خودم: «هیچ واژه بر سر معنای خود نیاید و هیچ سخن از پریشیدگی نرست.» [رستن، جستن، رهیدن]

جهانی که من از آن حرف می زنم جهان غوغاست. جهان آشوب دائم است. سخن روشن انتظار نمی کشم سخن روشن آن جاست! دور، در تاریخ:

«یعقوب به نیشابور قرار گرفت، سپس او را گفتند که مردمان نیشابور می گویند که یعقوب عهد و منشور امیرالمؤمنین خلیفه ندارد و خارجی است. پس حاجب را گفت: «رو منادی کن تا بزرگان و علما و فقهای نیشابور و روسای ایشان فردا این جا جمع باشند تا عهد امیرالمؤمنین بر ایشان عرضه کنم.»

حاجب فرمان داد تا منادی کردند.

و یعقوب فرمان داد تا هزار غلام همه سلاح پوشینند و بایستایند، هر یک سپری زرین و عمودی سیمین یا زرین به دست، هم از آن سلاح که از خزانه ای محمدابن طاهر برگرفته بود به نیشابور، و خود به رسم شاهان بنشست و آن غلامان دو صف پیش وی بایستایند.

بامداد همه ی بزرگان نیشابور جمع شدند و به درگاه آمدند، یعقوب فرمان داد تا مردمان اندر آمدند و پیش وی بایستایند. گفت: بنشینید، پس حاجب را گفت: آن عهد امیرالمؤمنین بیار تا بر ایشان بر خوانم.

حاجب اندر آمد، تیغ یمانی «بی نیام»، دستاری مصری نور آن پیچید. دستار از آن بیرون کرد و تیغ پیش یعقوب نهاد، یعقوب تیغ برگرفت و بجنبانید. آن مردمان بیشتر مدهوش گشتند. یعقوب گفت: «تیغ نه از بهر آن آورده ام که به جان کسی قصد کنم. شکایت کرده اید که یعقوب عهد امیرالمؤمنین ندارد، خواستم بدانید که دارم.» و مردمان باز جای و خرد باز آمدند. ●

## پوستین دوزِ گرسنه و خرسِ لخت

سردار صالحی

سلام پرویز جان!

همان سر اول ازت می خواهم که درس خوبی را به یادم بیآوری.

بعد، در «مقدمه ای سرود قزلباش» من چندتا اشتباه هست!

اولی اش این که «صورت» و «عورت» یکی شده اند. که این افشای کُنه باور من است. باور تو هم هست؟ در هر حال، وقتی کنار به کلام الله می کشد، باید چون پیغمبران شانه زیر بار داد؛ امین. کی در خاطر نبی صورت و عورت یکی می شود؟

«آن گاه شیطان آن ها را وسوسه کرد... تا سرانجام صورت شان را آشکار کرد.»

از باغ بهشت تنها برگی انجیر به این جهان می رسد! ستر عورت.

داستان گرفتاری دست ها حکایتی ست کهن. می خواهی به کتاب مقدس رجوع کنی یا به هر کجا. آخر سر می رسی به نو آمی که از کمر به هم در پیچیده اند. از آن سپس سرگردانی بر خاکی ست که ناگزیر می کند تو را که خود را به خویش نشا کنی، شاید بی هوته نبوده است که تا کنون، این طور پاس آن گانه داشته اند، دستی همیشه گرفتار این دام بوده است. عورت در فرهنگ فارسی خود پرده ای است هفت پرده که گاه نشیمن است، گاه زن و گاه تمام خانه. جایی ست بالای کاسه ی زانو و زیر چاک ناف.

هیچ عضوی چون عورت در شرایط متفاوت جوی دچار قبض و بسط نمی شود. عورت گاه در معنا چنان بسیط می شود که می رود جای ناموس را غصب کند که معنای دیگرش دین و آیین و میهن است. تحولات خونی عورت بر رنگ گونه و بست و کشایش غمباد اثر می کند. بر تارهای سوتی هم حتا آورده اند که تنش های عورت یک چشم افلاطون را هر نه سالی یک بار لوچ می کرده است. دقیق ترش نگاه به «فرهنگ لغت» است:

«عورت: شرمگاه، آلت تناسلی مرد، زن، عیال، ناموس مردم.»

و «ناموس: محرب یونانی nomos است.» بسیار خلاصه اگر نگاه کنیم: ناموس معنای قانون، قاعده، روش، شریعت، وحی، فرشته و ملک می دهد و نیز ریا، کبر، غوغا. معنای سیاست و تدبیر هم

هنوز سخنی به این روشنی به فارسی بر نیامده است. تازه آمده بودیم از پس «دو قرن سکوت» لب باز کنیم. از آن سپس سخن فارسی می برد تو را در هفت دریای ظلمات غوص می دهد و چون دلیلی دانا از ظلمات برت می آورد. اما همین که پا روی زمین بگذارد در شرح شمایل الاغی که آخرین گدای محله را سر بازار شهر می برد گلگیر می شود:

— نگاه کن، فانی ست هیچ نیست، اصلاً نیست. به این عجوز هزار داماد دل نیند.

اما در همین امورات روزانه، آن چه امروز بین خودمان می گذرد، انتظار کمی تسلسل و پیوستگی نباید توقع دشواری بنماید. ولی هست. پا پریشانی نشانه‌ی بیماری نیست؟

اشتباه سوم کاری با سخن و سخن بازی ندارد. حرف فرصت و حال نگاه است. پیامبری دارد به مؤمنان وعده‌ی بهشت می دهد. مؤمنانی که بین راه مکه به مدینه به او رسیده اند. کمی جمال‌بازانه به داستان نگاه کنیم:

«و آن جایگاه خوش است، با جفت‌های پاکیزه ...»

حوریانی که تن شاهان از حجاب باران است و باکره‌گی شان رؤیاست.

یعنی چه؟ یعنی باکره‌گی شان اینقدر رؤیایی و دست نیافتنی است یا «دیگه خیلی نگفتی»؟ می بینی که در هر دو مورد مؤمنان زیادی را به راه «غزو» نمی اندازند.

در متن پیش من باکره‌گی شان رؤیاست. رُستنی ست، گیاهی ست. فرق است بین «رؤیا» که با «اصفاث احلام» و «خواب آشفته» می رود تا بگارت «رؤیا». که هر بار بار اول است.

چنین وعده گاهی هست. به آن باز می گردیم.

«ابی بکر خسریر رضی الله عنه حکایت کرده است:

«در جوار من جوانی زیبا زندگی می کرد که روزها روزه داشت. دست از روزه نمی کشید و شب‌ها پیوسته در عبادت بود. روزی نزد من آمد و گفت:

«دیشب هنگامی که ورد می خواندم مرا خواب در ریود و بر خواب دیدم که محراب من نوپاره شد و از میان آن پوشیزه‌هایی بیرون آمدند که هیچ‌گاه به زیبایی آن‌ها کس ندیده‌ام. پس در میان آن‌ها زنی دیدم تبیح منظر که تا کنون کس بدان زشت روی ندیده‌ام. گفتم شما از آن کی هستید و او از آن کی؟»

گفتند: ما شب‌های گذشته‌ی تو هستیم و او امشب تو است و اگر تو امشب از جهان می‌رفتی او به تو می‌رسید.

سپس آن زن لب به سخن گشود و گفت: خدایت را عبادت کن و مرا به حال نخستم بازگردان. زیرا تو مرا میان همگان خودم زشت روی کرده‌ای، تا زنده‌ای به خواب نرو. اگر به خواب روی آن‌ها مانند من می‌شوند.

آن‌گاه یکی از آن پوشیزه‌های زیبا گفت: خوش باش در این باغ بهشت. ما آن شب‌هایی هستیم که تو شب‌زنده‌دار بودی و با صدای بریده و حزن‌انگیز قرآن خواندی، تو فردا جلوه‌ی او را بی‌پرده خواهی دید.

سپس فریادی کشید و مُرد. خدایش رخت کند.

در ادب فارسی وقتی که حرف بگارت نباشد چندان تفاوتی بین عجوز و فرشته، بین اشیر و لکاته نیست. که اثبات می‌طلبد.

از بگارت حوریان درآیم و به پرسم با این سالك روی گونه‌ی آرش چه می‌کنی؟ ●

## لیلی بدخشان، بانوی آزاده و مبارز

(۱۳۳۱ - ۱۳۷۷)



که همکاران و دوستان فرانسوی او را نیز در اندوهی بی‌پایان فرو برد. رئیس انجمن «فرانسوی سرزمین پناهندگی» به این مناسبت نامه‌ای تسلیت آمیز به مدیر «دفتر فرانسوی حمایت از پناهندگان و بی‌کشوران» نوشت تا از «همکاری بی‌نهایت شریخش و دوستانه» انجمن خود «در طول سالیان» با لیلی به نیکی و تأثر یاد کند و بنویسد که «فقدان او خصوصاً همه‌ی کسانی که او را شناختند و فرصت آن را یافتند که صلاحیت و التزام و تمهد بی‌خدشه‌ی او را به امر پناهندگان بسنجند متالم می‌کند. علاقه خاص و پیشاهنگی‌ای که لیلی در مورد پرونده‌های زنان متقاضی پناهندگی و خردسالان و صغیران منفرد و تنها که در آن ایام اغلب با بی‌اعتنایی تلقی می‌شد ... نشان داد و نیرویی که در دفاع از آن‌ها به کار انداخت ستایش انگیز بود.»

لیلی بدخشان در روز پنجشنبه ۱۸ تیر با حضور اعضای خانواده و جمع کثیری از دوستان ایرانی و غیر ایرانی در گورستان پارسی «پانیو» به خاک سپرده شد و در روز بیستم تیر مراسم یاد بود او در کلیسای «پورت دو شوازی» برگزار شد. در این مراسم چندتن از همکاران و دوستان لیلی در رسا و یاد او سخن گفتند. «بر مزار دوست» متن سخنان ناصر پاکدامن است و «بدرو» ترجمه شعری از ناظم حکمت است که متن فرانسوی آن را یکی از دوستان لیلی در آن مراسم با یاد او خواند.

لیلی بدخشان در عصر یکشنبه چهاردهم تیر در یکی از بیمارستان‌های پاریس در پایان یک بیماری طولانی و دردناک درگذشت و با درگذشت او، جنبش ترقی‌خواهانه‌ی ایران یکی از عناصر آگاه و آزاده و پایدار خود را از دست داد.

لیلی (متولد اول فروردین ۱۳۳۱) از سال‌های آغازین دهه‌ی پنجاه، هم‌چون یکی از چهره‌های آشنای جنبش دانشجویی و نهضت چپ «کنفدراسیون دانشجویان و محصلین ایرانی، اتحادیه کمونیست‌های ایران» در عرصه مبارزات سیاسی و اجتماعی حضور فعال داشت. در ایام انقلاب هم‌چون بسیاری به ایران بازگشت. اما پس از چندی، با استقرار وحشت سیاه جمهوری اسلامی بار دیگر ترك میهن کرد و به خیل عظیم پناهندگان ایرانی در فرانسه پیوست بی‌آن‌که مبارزه برای آزادی و برابری آدمیان را به فراموشی سپارد.

در این سال‌های زندگی خود، لیلی به همکاری با انجمن‌ها و سازمان‌های فعال در زمینه دفاع از حقوق بشر و حقوق پناهمجویان و پناهندگان پرداخت و در این زمینه از فعالان مؤثر و کارآمد بود و با گشاده رویی و پشتکار و صلاحیت تمام به یاری پناهندگان و پناهمجویان، خاصه کودکان و زنان شتافت. لیلی از اوایل دهه هفتاد شمسی به کار در «دفتر فرانسوی حمایت از پناهندگان و بی‌کشوران» (OFPRO) مشغول بود.

درگذشت لیلی نه تنها دوستان و آشنایان ایرانی

در این جا گرد آمده ایم تا با عزیز گرامیهای بدرد گویم. انده تا مرز درد در دل و جان هر يك از ما خانه گرفته است. هر يك از ما در میان یادها نشانه های نخستین آشنایی را می جوید تا مسیر دوستی و صمیمیت را دنبال کند.

برای برخی دوستی از سال های نورد دبستانی و دبیرستانی آغاز می شود. مثلاً تهران، خیابان منوچهری و مدرسه ژاندارک و روپوش های سیاه و حیاط بزرگی در انتهای يك بن بست.

برخی دیگر با سال های پاریس و اروپا آغاز می کنند؛ تب و تاب گرمای سال های هفتاد و شور و شمع امیددی که همه را به جنبش آورده بود. کوی دانشگاه پاریس، فضای پرمیچان سخنرانی ها، بحث ها، تحمّن ها، اشغال ها، و همه به اعتراض به ظلم و خشونت و سرکوب و به دفاع از آرمان های انسان دوستی و ترقی خواهی.

برخی سال های تهران فردای انقلاب را می بینند و امیدهایی که فرصت بیان یافته بود.

برای بسیاری هم سال های تبعید آغاز آشنایی هاست. همه این نگاه های گوناگون به گذشته ها در يك نقطه تلاقی می یابد: چهره بانوی جوان ریزنقشی که خنده و لبخند بر چهره نگهمیداشت و از پا نمی نشست. مرکز ناهمواری راه را فراموش نمی کرد اما می دانست که این راه هم طی شدنی است. پس باید ادامه داد. و ادامه می داد. لیلی زندگی بود. لیلی همکار، دوست، یار و یاور ما بود. با او بود که در می یافتیم که پست و بلندی های زندگی را، لبخند ها و سخن آرام و چشمان براق کسانی چون او هموار می کنند و در او بود که می دیدیم با همسرای و همکاری و همبستگی تا کجا می توان برهوت غربت و مهاجرت و تبعید را واپس زد و سایه امید را بر دل ها پرننگ تر کرد. او بود که نشان می داد چه طور همه چیز جدی است و هیچ چیز را نباید به شوخی گرفت و با مسامحه و سهل انگاری روبرو کرد. اما همو بود که در کمال افتادگی و تواضع رفتار می کرد و از تجربه های گوناگون و چه بسا سنگین خود، که اگر دیگرانی می داشتند با فخر و کبر و تفرعن به زبان می آوردند، با طنز و خنده سخن می گفت. زندگی برای او تجربه بود. هر لحظه را جدی می گرفت اما برتر از این بود که به این لحظات گذرا اعتنا کند و فخر بفرشد.

لیلی، دوست ما، با اعتقاد به ارزش های والای ترقی خواهی و انسان دوستی زندگی کرد. او ظلم و ستم و سرکوب را خوار می داشت. آزادی طلب و آزادمنش بود. لیلی از فعالان پرتلاش کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی بود. به همت کسانی چون او بود که مبارزه یا استبداد و سرکوب و دفاع از آزادی و حقوق و حیثیت انسانی در ایران اوج و توانایی گرفت.

اما برای بسیاری از ما لیلی چهره ای دیگر هم بود. فعالی خستگی ناپذیر در پرداختن و حل کردن مشکلات گوناگون هموطنانی که به اجبار سرزمین خود را ترک کرده بودند و اکنون به برهوت پناهنده ای آمده بودند.

چهره ای والای دیگر لیلی در پرتو دشواری های این سال های تبعید پدیدار شد. یاری و یآوری خود را همچنان از هیچ کس دریغ نمی داشت. در وجود او و از میان فعالیت های او بود که می دیدیم حقوق بشر هم معنایی دارد حیثیت انسانی محترم است و ظلم و سرکوب هر جا که هست و هر جور که هست

باید نابود شود.

زندگی لیلی تأییدیه ای بود بر استواری و دوستی همه ای این انتخاب ها و عقیده ها و اعتقادها و تکذیب نامه ای بود بر همه ای بی باوری ها و انتقادهایی که سخن از حقوق بشر، نگاه این جا و آن جا، به همراه می آورد. لیلی نوع بشر را یکسان و برابر می دید. نه زبان، نه رنگ و نه جنس سرچشمه نابرابری و موید آن نیست. لیلی واقعیتی را که همه ای انسان هایی در اصل برابر را افرادی نابرابر کرده بود خوار می داشت. منشأ بزرگ این ظلم و خفت و خواری بشر در این نابرابری هاست و وضع زنان گویاترین نشانه چنین وضعی است. لیلی خود مظهر این واقعیت بود که زن و مرد را تفاوتی نیست و اگر هست ریشه ای در طبیعت ندارد. لیلی تصویر بلند بالای این واقعیت بود. در وجود او افسانه ای زن شرقی، بزرگترین تکذیب خود را می یافت. بانوی بزرگ ما، لیلی، با آگاهی بسیار در جنبش زنان بود و این نیز از جنبه های پراهمیت زندگی فعال و پر امید او بود.

لیلی بانویی بزرگوار بود. روشن بین، با فرهنگ و آگاه دل، گشوده بر روی جهان، بر روی دوستی ها، سراسر روشنی و خنده و شادی و شادابی.

یادش گرامی و رامش پایدار

بدرد

ناظم حکمت

آسوده بمانید، یارانم  
آسوده بمانید!  
من از این جا می روم  
با شما در دل  
و با پیکارم در سر.  
آسوده بمانید!  
یاران خودم  
آسوده بمانید!

منی خواهم شما را برکرانه ای نریا ببینم  
ردیف هم چون پرندگان کارت پستال ها  
منی خواهم شما را با دستمال ببینم  
نه! نه! نه چنین کاری.

من خولم را به تمامی در چشمان دوستانم

می بینم

ای یارانم!

همرزمانم!

همراهانم!

بدرد و نه سخنی بیش.

شب ها چفت در را خواهند شکست

سال ها پرده ای کتان خود را بر روی پنجره

خواهند بافت

و من سرود زندانم را هم چون سرود پیکار

خواهم خواند.

ما یکدیگر را خواهیم دید، یارانم، ما یکدیگر را

خواهیم دید.

با هم به خورشید خنده خواهیم زد

شانه به شانه پیکار خواهیم کرد.

ای یارانم!

همرزمانم!

همراهانم،

بدرد.

سرژ آزادگی

زمین لرزه

و آنگاه زمین لرزید...

و انفجاری مهیب ریشه بر کرده ای کائنات

انداخت

لرزشی چنان عظیم که گویی

زمین به انکار خدایان برخاسته است!

و انفجاری چنان غریب

که قدیسان غار نشین

هراسان از مامن هاشان گریختند...

موج نخست: باروها ترک برداشتند

موج دوم: برج ها فرو ریختند و سوازه های

پولادین

چنان چون ورق پاره هایی

از هم بدریدند و مهاله شدند

در موج سوم اما...

معدنها نیز در امان نماندند

و پیکره های عظیم خدایان

که با خشم نظاره گر این همه بودند

خود، سرنوشته همین گونه یافتند!

زمین دیگر مکان امنی نبود و سیاره ای دیگر

می بایست

آشوب غبار چنان به غلظت سراسر کیتی را در

خود گرفت

و نور نیزهوار خورشید از پس غبار و محشر

چنان موهوم می تأیید

که گویی آخر زمان را

به چاروشی برخاسته است.

آری زمین لرزیده بود و دیگر

سنگی بر سنگ پیمانده بود

برج ها ویران... باروها فرو ریخته... و پیکره ای

وب النومان

با نگاهی حیران، بر زمین...

لیکن انبوه غبار مطلق در هوا

سر بازنشستند نداشت

و بیتاب به انکار واقعیت برخاسته بود!

بریفی که اینان به سبب وزن غبارشان

نه پای بر زمین و نه سری بر آسمان داشتند

و مطلق و سرگردان

گاه در جاذبه و گاه بر خلا

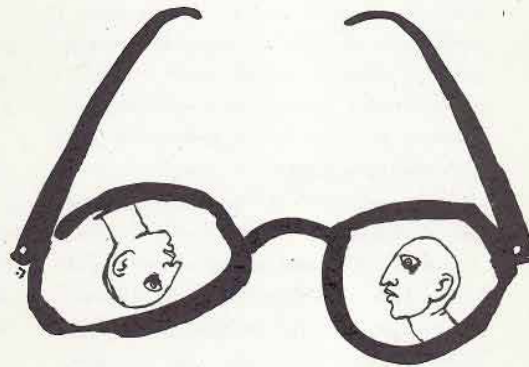
در جستجوی مأمنی روزگار را می گذراندند

و به عبث می انگاشتند که

این، از پا برجایی شان است!

دریغ... دریغ!

سیدنی استرالیا



## گزارشی

# از نهمین کنفرانس بنیاد پژوهش‌های زنان ایرانی در واشنگتن دی سی

نهمین کنفرانس سالانه بنیاد پژوهش‌های زنان ایران در شهر واشنگتن با موضوع «زن ایرانی و مدرنیته» در تاریخ ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ ژوئن ۱۹۹۸ برگزار شد. بنیاد پژوهش‌های زنان از آغاز فعالیت خود در سال ۱۹۹۰ محلی برای ابراز گرایش‌های اجتماعی سیاسی مختلف زنان بوده است و این موضوع خود به رشد و خلاقیت و پویایی مباحث آن کمک کرده است.

### جمعه ۲۶ ژوئن

پس از پیام کمیته اجرایی کنفرانس مراسم معرفی «بانوی برگزیده» با سخنانی از جانب عاطفه کرکین و سپس فرزانه میلانی آغاز شد. میلانی با کلامی شعرگونه از فراخی، صراحت، بی‌پردگی شعر سیمین بهبهانی سخن گفت و جهان شعری او را ستود. او گفت شعر سیمین بی‌عدالتی، استبداد و تعصب را بر نمی‌تابد، شعر او تجدد و سنت را با هم پیوند داده است، متأثر از وقایع زمان، از زمان و مکان فراتر می‌رود. شعر سیمین از دل برخاسته و لاجرم بر جان می‌نشیند.

سیمین بهبهانی پس از دریافت لوح بنیاد پیام خود را داد. او گفت پس از استقرار اسلام زنان همیشه در پرده، پشت صحنه در خاموشی و تاریکی زیسته‌اند. نوشتن برای زنان تقبیح شده و خواندن تا حد قرائت قرآن برای آنان مجاز بوده است. او موقعیت فرودست زنان را در ادبیات مورد نقد قرار داد و اشاره کرد که گویا مردان و زنان را برای اظهار عشق نیز لایق ندانسته‌اند تا چه رسد به مشارکت و مشارکت در امور خانه و جامعه. سیمین بهبهانی از کاستی‌های حقوق زنان در دوره‌های اخیر صحبت کرد و معتقد بود که فعالیت زنان در ایران و پشتیبانی زنان ایرانی در خارج کشور دست به دست هم داده و نهالی را کاشته که به زودی ثمر خواهد داد. چرا که در برابر قامت برافراخته زنان ایرانی در داخل و خارج جز تسلیم راهی باقی نمانده است. وی زنان را به مقاومت و

کالیفرنیا انجام گرفته، ارائه داد. او گفت برخی از این زنان میانسال موفق شده‌اند خود را با مدرنیته با جوانب مثبت فرهنگ آمریکایی تطبیق دهند. و در نتیجه زندگی بسیار شاد و موفق‌تری دارند. این زنان عمدتاً در گذشته از اقبشار تحصیلکرده و مرفه جامعه بودند و به عبارتی از «مواهب» مدرنیته در رژیم گذشته بهره‌مند شده بودند.

نمایش تئاتر مرغ سحر تشویق بسیاری از حضار را برانگیخت. مرغ سحر روایت سه نسل زن مهاجر است که توسط گروه داروک از کالیفرنیا اجرا گردید. این نمایش گفت‌وگوی این سه نسل و اختلاف نظرات و نزدیکی‌های آن‌ها را بازگو می‌کند. بازی خوب و هنرمندانه و هم‌چنین موضوع ملموس نمایش باعث تشویق بسیار آن‌ها شد. سپس برنامه با آواز خوانی زیبا شیرازی به پایان رسید.

در پایان شب اول در اعتراض به سنگسار در ایران یک نمایش کوتاه در بیرون محوطه کنفرانس اجرا شد و بسیاری با روشن کردن شمع در این برنامه شرکت کردند.

### روز شنبه ۲۷ ژوئن

برنامه با پیام بنیاد توسط گلناز امین آغاز شد. او در پیام خود ضمن تجلیل از مبارزان تجدد خواهانه زنان در درون مشروطیت به نقد دیدگاه‌های پسامدرنیسم و نسبیت‌گرایی فرهنگی پرداخت و اشاره کرد که این جریان‌ها می‌کوشند جهان‌بینی‌های ماقبل مدرن و بپروژه مذهب را با فمینیسم و مبارزه تساوی طلبانه زنان آشتی پذیر و هم‌خوان وانمود کنند. سپس هایدگ مفیثی سخنرانی خود را تحت عنوان «زنان، تجدد و اسلام سیاسی» آغاز کرد. او صحبت از نوع برخورد به اسلام کرد: اسلام سیاسی و اسلام توده‌ها، علاوه بر آن، او فمینیست‌های اسلامی را نیز به دو دسته تقسیم نمود: کسانی که در حکومت هستند و به نظام سیاسی موجود مشروعیت می‌بخشند و دسته دیگر که به زبان اسلامی سخن می‌گویند و خواهان اصلاحات در قوانین به نفع

مبارزه علیه بی‌حقوقی خویش و سایر اشکال ستم فراخواند. او گفت امروز بر نوبت زنان است که نه فقط برای حقوق خود باید مبارزه کنند، بلکه باید به فکر جامعه نیز باشند و از اندیشه و قلم نفاع کنند. او سخنان خود را چنین به پایان رساند: «ای زنان! گوشه‌ای از جهان از خفقان بسته آمده. انگشت‌های ظریف ما می‌تواند گره‌کوره همه ریسمان‌ها را باز کند. ما برای این مهم بیش از مردان حوصله و شکیبایی داریم. اینک وظیفه‌ای تازه‌تر! به امید آن‌که از این پس هیچ ندایی در هیچ کلبی خفته نشود. و هیچ دستی بر دهانی مهر خاموشی نزند و هیچ کلمه حقی چون کبوتر در خون ننهد و هیچ زندانی، میان گفتار صادقانه مردم با مردم دیوار نکشد و هیچ زبانی به جرم سخن گفتن بریده نشود.»

پس از تنفس مری بتسون سخنان خود را با موضوع «زنان، مذهب و تحول» به زبان انگلیسی آغاز کرد. او معتقد بود که همه چیز از جمله مذهب، وطن و سنت باید شامل تغییر شوند.

او فمینیسم اسلامی را به دو بخش تقسیم نمود و گفت با بخشی از زنان که معتقد هستند این دین من است و آن‌چه دین من در مورد زن می‌گوید صحیح است مخالف است و در مقابل بخش دیگری با این‌که مسلمانند، سعی می‌کنند برخی از اصلاحات را در دین بنفع زنان بوجوه آورند و بتسون با این بخش موافق است. در بخش سوال و جواب گفت که او به عنوان یک مردم شناس محافظه کار است و کاری به تغییرات اقتصادی و سیاسی ندارد. وی تغییر بنیاد‌های سیاسی و اقتصادی را آسانتر از تغییر اعتقادات عمیق انسان‌ها دانسته و در نهایت تغییرات فرهنگی را عمده می‌دید.

پس از بتسون نوبت مری الین هگلند بود. او استاد «مردم شناسی» بوده و مدتی در روستاهای ایران زندگی کرده و تحقیقاتی در رابطه با مسائل زنان، دهقانان و موضوعات مربوط به انقلاب ایران کرده است. او سخنرانی خود را براساس تحقیقاتی که عمدتاً با زنان میانسال ساکن شمال

زنان هستند. وی فعالیت‌های دسته دوم را مثبت ارزیابی نمود. بحث‌های مفیثی باعث جدل و مشاجرات زیادی شد. او بین اسلام و اسلام بمتابیه اعتقادات مردم تفاوت گذاشت. وی زمینه‌های قدرت‌گیری ملاحا پس از انقلاب را به نفوذ اسلام در بین مردم مربوط دانست. وی گفت که اسلام سیاسی را نمی‌شود با اندیشه‌های فمینیسم آشتی داد، اما از اسلام شاید به عنوان یک شکل از اشکال پیشمار مبارزه بشود استفاده کرد. هاید مفیثی در مثال‌هایش مطرح کرد که چگونه در تونس و ترکیه توانستند از احکام و آیات قرآن استفاده کنند تا تعدد زوجات و مسئله حضانت کودک را حل کنند و یا حجاب را ممنوع کنند. در پاسخ به صحبت یکی از حضار گفت، در جایی دیگر نیز با استفاده از قرآن و آیاتش حجاب، تعدد زوجات و... را حاکم کردند. هاید مفیثی معتقد بود که تلاش عبثی است اگر روشنفکران بخواهند از مردم مذهب زدایی کنند. چه بخواهیم و نخواهیم مردم ایران اکثریت به یک نیروی روحی که اسمش را اسلام و شعائر اسلامی می‌گذارند معتقدند و همیشه هم بوده‌اند. وی در پایان گفت که شتاب تحول و صنعتی شدن خیلی از افراد را و نه لزوماً طبقه زحمتکش بلکه افرادی از بخش‌های عمده تجاری را نیازمند به مذهب کرده است.

سخنران بعدی شهلا اعزازی از ایران، صحبت خود را تحت عنوان «جبر اجتماعی جهت تحمل خشونت: بررسی دلایل زنان برای ادامه زندگی تحت خشونت خانوادگی» آغاز کرد. اعزازی با ارائه نتایج تحقیقات خود، نشان داد زنانی که تحت خشونت خانوادگی هستند این خشونت را قبول می‌کنند. او گفت علت عدم تمایل زنان به طلاق در موارد خشونت علاوه بر کمبود حمایت‌های قانونی، کمبود امکانات اقتصادی، اجتماعی که ناشی از ساختار پدرسالارانه در ایران است می‌باشد. او بر مسئله دیگری تأکید نمود بنام جامعه‌پذیری خشونت که از خانواده شروع می‌شود تا مدرسه و رسانه‌های جمعی و همسالان و همسایگان و غیره. او تحقیق خود را بر بررسی جامعه‌پذیری خشونت متمرکز کرده بود و از این رهگذر به نتایجی نیز دست یافته بود، از جمله این‌که عقد ازواج مجوزی رسمی برای شروع خشونت در خانواده است. خشونت از جانب مردان برای اعمال محدودیت زنان است، برای تعیین حدود وظایف زنان است، برای گسترش آزادی‌های مردان است. زنان برای گناه خود کتک می‌خورند، برای گناه مرد کتک می‌خورند. برای محدود کردن آزادی او کتک می‌خورند. برای عیوب فرزندان خود کتک می‌خورند. برای عدم تمایل جنسی کتک می‌خورند. برای ناتوانی جنسی مرد کتک می‌خورند. در خاتمه سخنان خود گفت نمی‌تواند خشونت را پدیده‌ای مذهبی، قومی یا طبقاتی ارزیابی کند چون خشونت در سراسر جهان وجود دارد. آن‌چه در خشونت در همه جا مشترک است، ساختار مردسالارانه حاکم در سراسر جهان است.

برنامه بعد از ظهر با سخنرانی مینو معلم «دیگر سازی زنان و شهروندی مردانه» ادامه یافت. معلم به صورت دو زبان و سیار بین انگلیسی و فارسی سخن گفت و این مشکل مزیدی بر نظرات بسیار سخت و مجرد و ذهنی وی شد و از این دیدگاه به موضوع زنان جهان سوم و ویژگی مسائل آنان پرداخت. او طی پاسخ به سوالات ابتدا اعلام کرد که سوال کنندگان در واقع با خودشان دارند بحث می‌کنند چرا که او چنین نظراتی را نداده

است. در مجموع او معتقد بود که زنان ایرانی به جای این‌که خود را به عنوان زن آزاده، دمکرات... بازنویسی کنند، بهتر است بطریق پست مدرنیسم که از تجربه زنان اقلیت، اقلیت‌های ژوادی و از تجربه جهان سوم بیرون می‌آید خود را بازنویسی کنند. عکس‌العمل حضار نسبت به بحث‌های مینو معلم نشان می‌داد که زنان بسیاری بر سر نسبیت‌گرایی فرهنگی و پست مدرنیسم لاقول در شکل عام و تئوریک آن مرز بندی دارند.

برنامه این روز با میزگرد ادبیات ادامه یافت. این برنامه توسط نسرين رنجبر ایرانی نویسنده و شاعر ساکن آلمان و رویا حکاکیان برگزار شد. رنجبر ایرانی سخنان خود را با بررسی نقش زنان در داستان معاصر ایرانی آغاز کرد. او در بررسی فشرده چند داستان به جستجوی نقش زن مدرن در آن‌ها پرداخت. او معتقد است که زن مدرن ایرانی در داستان‌های معاصر جایی ندارد. و علت این موضوع را ناشی از واقعیت حاکم جامعه که هنوز زنان در بند سنت بوده و انسان درجه دوم هستند دانست، گرچه او معتقد بود که قشری از زنان آگاه و مدرن وجود دارد که در داستان‌های معاصر غایب هستند.

رویا حکاکیان به توضیح شعر مدرن پرداخت. او معتقد بود که شعر نو در ساختار بوجود آمد اما در معنا نو نشد. او شعر نو در معنا را، پرداختن به مسائل فردی و دغدغه‌های کوچک درونی تعریف کرد. و به نقد شاعرانی چون شاملو پرداخت که اگر چه ساختار شعر نو را به کار گرفتند اما با پرداختن به مسائل اجتماعی و آرمان‌خواهی از زاویه معنایی شاعر شعر نو نبودند. وی ادامه داد که شعر زنانه و شعر نو شعری است که بر صدد حل مشکلات اجتماعی نباشد بلکه از حیطة ای که برایش ملموس و آشناسات از خود زن سخن بگوید.

سپس میز گرد پیشکسوتان با شرکت: فهیمه اکبر، فخر وزیری، فریده گل‌سرخ، راضیه ابراهیم زاده برگزار شد. راضیه ابراهیم زاده به عنوان پیشکسوت زن در مبارزات سیاسی اجتماعی بود. دیگر زنان نیز در زمینه موسیقی و هنرپیشگی پیشکسوت بودند که متأسفانه با تأکید بیشتری که بر مشاغل بعدی آن‌ها شد، پیشکسوتی آن‌ها در عرصه‌های مذکور کم‌رنگ شد. آنان توانسته بودند تحصیلات عالی خود را در رشته‌های مختلف ادامه دهند.

در پایان این روز برنامه‌های هنری از ساعت ۸ تا ۱۰ شب برگزار شد.

برنامه هنری شامل رسیتال بیانو توسط خانم برکشلی و هم‌چنین نمایش شعر «زن» اثر پرتو نوری علاوه بود. و سپس برنامه رقص بر اساس قصه مارال از داستان «کلیدر» نوشته دولت آبادی بود که توسط گروه هنری از کانادا اجرا شد. این رقص طیرغم زیبایی قسمت‌های مختلف آن، با بخشی که مارال در حال آبتنی است و گل محمد با دیدن تن و بدن او عاشقش می‌شود، شروع می‌شود. در مجموع برنامه‌های هنری این شب طیرغم زیبایی و جذابیت هر کدام، آن‌چنان فشرده و پشت سر هم اجرا شد که تماشاگران خسته نتوانستند بخوبی از آن‌ها استفاده کنند.

#### پكشبه ۲۸ ژوئن

صبح ساعت ۹ برنامه با نمایش فیلم رخشان بنی اعتماد بنام «بانوی اردیبهشت» آغاز شد. فیلم ماجرای زنی است روشنفکر و از طبقه مرفه جامعه و دارای موقعیت خوب اجتماعی. فرغ

زن کارگردانی است که از شوهر خود جدا شده و پسری جوان دارد. او سر در گم بین وظایف مادری با عشق مادری و نیازهای عاطفی خود به عنوان يك زن می‌باشد. پسر جوان او پشندت وابسته به مادر است و حاضر نیست مادر بخشی از احساسات عاطفی اش را با مرد دیگری تقسیم کند. دکتر رهبر مردی است که فروغ به او دلبسته است و ما او را در فیلم نمی‌بینیم و فقط صدای پیامبر گونه او را می‌شنویم، که با سخنان آیه گونه‌اش می‌کوشد که فروغ را از سر برگرداند و توجه او را به خود به عنوان يك انسان و پاسخ به نیازهای عاطفی اش جلب می‌کند. (برای اطلاعات بیشتر به مقاله آثار رخشان در سینمای آزاد شماره ۱۴ رجوع شود)

برنامه بعد از ظهر با سخنرانی علی اکبر مهدی ادامه یافت. او سعی کرد نوگرایی و مدرنیسم را تعریف کند و آن را همان مناسبات سرمایه‌داری معنا کرد و گفت این مدرنیسم چسته و گریخته در ایران نفوذ کرده است.

اما مضمون اصلی بحث‌اش نسبیت‌گرایی فرهنگی خجالتی بود. در رابطه با زنان داخل کشور به توجیه اشکال سنت پرداخت و معتقد بود آن‌ها مسائل را در شرایطی دیگر می‌بینند و بهتر است بگذاریم خودشان تصمیم بگیرند. در رابطه با زنان خارج و بورنمای ادغامشان در این جوامع نیز گفت که آینده‌ای نامعلوم است.

برنامه با میز گرد هم‌جنسگرایی به انتهای خود نزدیک می‌شد. این برنامه مخالفت‌هایی را بوجود آورد. از جمله برخی آن را تحریم کردند. مهمترین اعتراض، از جانب شهلا لاهیجی از ایران بود. گردانندگان این میز گرد طیرغم مخالفت‌ها بر برگزاری این برنامه پافشاری کردند و مورد حمایت بسیاری نیز قرار گرفتند. مهین شقایق به عنوان مادر يك همجنسگرا از مسائل و مشکلاتی روحی و اجتماعی که با آن درگیر بود سخن گفت و این‌که نهایتاً با تکیه به آزاد اندیشی و آگاهی موفق به حل این مشکلات شد. و سپس ساوین شقایق و سیما شاخساری در این زمینه به عنوان همجنسگرا سخنانی ایراد کردند. «ساوین در بخشی از سخنان خود به ارتباط میان زن سنتی و همجنسگرا سنتی اشاره کرد و معتقد بود که هر دو این‌ها بر ارزش‌های مردسالارانه (نقش جنسی مرد به عنوان مالک و بهره‌کشی جنسی، غالب، اغواگر و برتر) متکی هستند.»

آخرین سخنرانی این کنفرانس توسط بکری تمیزی تحت عنوان «عبور از مرزها: رابطه مدرنیته با بدن زن» برگزار شد. او با وضوح و صراحتی منقدانه دیدگاه سنتی در برخورد به بدن زن را بررسی نمود.

در پایان برنامه نوبت به ارزیابی شرکت کنندگان از کنفرانس شد. که قبل از آن توضیحات بنیاد در مورد میزگرد همجنسگرایی و سپس نامه شهلا لاهیجی خوانده شد و جوابیه‌ای که ساوین شقایق به این نامه داد قرائت شد. پس از آن خانمی بنام ستاره امیر که کاندید معاون فرماندار کالیفرنیا بود به سخنرانی تبلیغاتی برای دعوت مردم به رأی دادن به ایشان یا کمک مالی پرداخت و در واقع بنیاد را تبدیل به ستاد تبلیغاتی خودش کرد.

در وقت بسیار کم باقیمانده برخی شتاب زده ارزیابی خود و پیشنهادهای برای سال بعد دادند. و از آن‌جا که فرصت کم بود همه را مثل سال قبل به اتاق کوچکی در ساختمانی نزدیک محل کنفرانس بردند تا به صحبت‌های خود ادامه دهند.

\*\*\*\*

کنفرانس امسال بنیاد تفاوت‌هایی کمی در مقایسه با کنفرانس سال قبل داشت. می‌توان کنفرانس را در سه زمینه ارزیابی کرد: در زمینه سیاسی، جو حاکم بر کنفرانس و حال و هوای شرکت‌کنندگان متأسفانه «آشتی ملی» بود. فیلم رخشان بنی اعتماد مهر این سیاست را بر کنفرانس امسال بنیاد زد. بی‌شک این مسئله ناشی از امیدهای واهی برخی از زنان است که به سیاست‌های خاتمی دل بسته‌اند. و برگزارکنندگان و مسئولین بنیاد نیز متأثر از چنین اوضاع و حال و هوایی بودند. انتخاب بنی اعتماد ناشی از بی‌اطلاعی دست‌اندرکاران از مواضع سیاسی او یا حتی نگرش او بر سر مسائل زنان نبوده است. پروژه این‌که او در صحنه سیاسی و تبلیغ برای خاتمی و امثال کریاسچی سخت فعال بوده است.

به علاوه عامدانه و غیرعامدانه از سیاسی شدن جو جلوگیری می‌شد. محتوای مباحث عمدتاً آکادمیکی و عام بود و اگر فردی نامی از جمهوری اسلامی می‌آورد مورد اعتراض واقع می‌شد. آشتی با جمهوری اسلامی خودش را بشکل سکوت در مقابل جنایات آن نشان می‌داد. جالب توجه بود که در برخی مباحث، مواضع رادیکال و عامی علیه تئوری‌هایی چون نسبییت گرایی و فمینیسم اسلامی گرفته می‌شد، اما چندان نامی از جمهوری اسلامی در میان نبود. یک ناظر خارجی نمی‌توانست بفهمد که این زنان علیه چه نیروهای مرتجع و زن ستیزی بطور خاص می‌خواهند مبارزه کنند. کمتر کسی مطرح کرد که این تئوری‌ها بطور عملی نتایجش چیست. مثلاً فردی در میز گرد همجنسگرایان صحبت از حقوق آنان می‌کرد، همزمان با دیدگاهی پست مدرنیستی از تئوری نسبییت فرهنگی دفاع می‌کرد. به او گفته شد باعث تعجب است که شما مدافع همجنسگرایان هستید و هم طرفدار تئوری نسبییت فرهنگی. تئوری که نهایتاً به توجیه سرکوب زنان و همجنسگرایان خدمت می‌کند.

در زمینه محتوای بحث‌ها و ربطش به مدرنیته. بررسی تک تک مباحث سخنرانی‌ها و هم‌چنین برنامه‌های هنری از حوصله این نوشته خارج است و هر کدام نیاز به بررسی ویژه دارند. اما در مجموع می‌توان گفت که اگر اهداف کنفرانس کمک به درک موضوع مدرنیته و مبارزه علیه سنت بوده، کنفرانس موفق نبوده. گرچه بسیاری از سخنرانان بر تقابل سنت و مدرنیته انگشت می‌نهادند و یا برخی دیگر بر درهم آمیزی این دو وجه در رابطه با ستم بر زنان در جامعه ایران تأکید می‌کردند اما افق دید بسیاری از سخنرانان از مدرنیته محدود به ارزش‌ها و نهادهای رایج در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بوده که به جوامع عقب مانده‌ای چون ایران معرفی می‌شود. البته اگر بتوان این ارزش‌ها و نهادها و مناسبات استثمارگرانه و خویض‌خواهانه و کاسیکارانه و مردسالارانه سرمایه‌داری جهانی را «مدرن» به حساب آورد. این نوع مدرنیته - که غالباً کند، بطئی و کاملاً از شکل افتاده و معوج بوده- نه تنها زنان جامعه ما را از سنت‌ها رها نکرد بلکه با اشکال جدید ستمگری در هم آمیخت و عذابشان را بیشتر کرد.

ندیدن این واقعیت مهم موجب آن می‌شود که برخی راه حل را در رجعت به گذشته و سنت تحت نام ویژگی‌های فرهنگی بدانند و یا برخی دیگر سنت را با رنگ و روغن مدرن به اسم مدرنیته تعریف کنند یا تصویری سازشکارانه از رابطه مدرنیته و سنت ارائه دهند. متأسفانه چنین گرایشاتی در مباحث این کنفرانس پنجم

می‌خورد. این گرایشات در برخی برنامه‌های هنری ارائه شده نیز مشاهده می‌شد. حتی برخی از این برنامه‌ها مبلغ زن سنتی و زندگی سنتی بودند. علیرغم جایگاهی که به برنامه هنری داده شد، زمانی به بحث و گفت‌وگو در رابطه با آن‌ها اختصاص داده نشد.

**روش و چگونگی پیشبرد برنامه‌ها:** کنفرانس از نظم بسیار بیشتری نسبت به سال قبل برخوردار بود اما به بهای کم کردن وقت بحث و گفت‌وگوی شرکت‌کنندگان و عمدتاً ایجاد فضا و جو جلوگیری از هر بحثی که نقادانه بود. طی برنامه‌های مختلف تا جایی که حضار به مدح و ستایش دیدگاه خاصی که حاکم بر کل کنفرانس بود، می‌پرداختند محدودیت چه از جانب مسئولین جلسه و چه از جانب برخی حضار اعلام نمی‌شد، اما کافی بود زبان به نقد سخنرانان خصوصاً آنان که عالماً و عامداً تلاش می‌کردند جمهوری اسلامی را به عنوان سد مدرنیته از زیر ضرب خارج کنند، گشوده می‌شد، آنگاه با هیاهوی همه جانبه روبرو می‌شد تا جایی که منقد مجبور می‌شد با کلمات بریده بریده و تیتروار به نقطه نظراتش بپردازد. ناگفته نماند که اکثر این طیف شرکت‌کنندگان یک آن کلمه حق صحبت و دفاع از دگراندیشی از زبانشان نمی‌افتاد. تو گویی که احترام به دگراندیشی یعنی احترام به عقایدی که جامعه بشری سال‌هاست کهنه بودن و عقب مانده بودن آن‌ها را اعلام کرده است. بهر حال این تفکر معتقد است که به عنوان دگراندیشی باید به افکار کهنه و عقایدی که به سازش با کهنه اندیشان می‌انجامد، فرصت بیشتری داد، تا همگان ببینند ما چقدر آزاد اندیش هستیم! البته زمان و روز محدود است ولی عملاً چنین تفکری مانع ابراز نظرات نیروهای مترقی و آزاداندیش می‌شد تا «دگراندیشان» فرصت سخن گفتن یابند. عدم تحمل نیروهای آزاد اندیش، باعث کم‌رنگ شدن ویژگی کنفرانس که معمولاً مطلق برای برخورد نظرات و گرایشات مختلف جنبش زنان بود، شد.

مناسبات بین شرکت‌کنندگان و شرکت‌کنندگان با سخنرانان بطرز تأسف‌آوری اشاعه فرهنگ نخبه‌گرایی، مرید و مراد پروری، به قول معروف نان به هم قرض دادن و سایر مظاهر فرهنگ سنتی حاکم بر جامعه بود. بازار تعریف و تمجید و مدح و ستایش و کف زدن‌ها و تشویق‌های بی‌جا بسیار داغ بود. مسلماً منظور نه همه شرکت‌کنندگان و نه همه سخنرانان است چرا که نمونه‌های بی‌زاری و اجتناب از چنین رفتاری نیز مشاهده می‌شد. علیرغم پاره‌ای کمبودها، کماکان این کنفرانس محلی برای ابراز خواسته‌های زنان، آشنایی آنان از نظرات گوناگون و کسب تجارب بیشتری و فراگیری از جوانب مثبت و منفی یکدیگر بوده است.

در شرایطی این کنفرانس برگزار شد که رژیم زن ستیز جمهوری برای مقابله با جنبش رشد یابنده زنان از یکسو به سرکوب آنان از طریق وضع قوانین جدید غیر انسانی، سنگسار، دستگیری و شکنجه و اعدام زنان روشنفکر و مبارز می‌پردازد و از سوی دیگر با وعده‌های توخالی و توهم پراکنی می‌خواهد در صفوف جنبش زنان شکاف ایجاد کرده تا بتواند مبارزات آنان را به کجراه بکشد. امروزه، جنبش زنان بدون مرز بندی با سیاست «آشتی ملی» که از جانب خاتمی و هوادارانش تبلیغ می‌شود نمی‌تواند متحدانه به پیشروی خود ادامه دهد. ●

**بکری تمیزی، سال‌هاست که در زمینه‌ی مسایل زنان فعالیت و تحقیق می‌کند. کانون فعالیت او در زمینه‌ی مهاجرت است. او ضمناً، در زمینه‌ی ادبیات نیز فعال می‌باشد. کتابی به نام «نقد فمینیستی مهاجرت در آثار زنان داستان‌نویس ایرانی» را در سال ۱۹۹۷ منتشر کرده است. بکری تمیزی، به عنوان سخنران در کنفرانس بنیاد پژوهش‌های زنان در واشنگتن شرکت کرده بود. آن چه در زیر می‌خوانید، پاسخ بکری تمیزی به سؤالات «آرش» است در مورد این کنفرانس.**

## بت پرست‌ها

به دور بت‌ها می‌چرخند



بنیاد پژوهش‌های زنان، همانطور که از اسم آن مشخص است در کنفرانس سالانه‌ی خود کارهای پژوهشی را که در ارتباط با موضوع مشخصی قرار دارد توسط پژوهشگران مطرح می‌کند. اما، خیلی از مسایل زنان از حیثی قدرت و صلاحیت این کنفرانس خارج است. مسایلی که در ارتباط با مدرنیته در این کنفرانس مطرح شد فهرست‌وار بیان می‌کنم تا تصویری از بحث‌های ارائه شده به شما بدهم.

خانم Batesun تحت عنوان «زنان، مذهب و تحول» سخنرانی کرد و خانم Heglum تحقیق خود را تحت عنوان «دیگرسازی زنان و شهروندی مردانه» مطرح کرد. خانم هاید میثی در زمینه‌ی زنان، تجدد و اسلام سیاسی، سخنرانی کرد. خانم شهلا اعزازی سخنرانی‌هایی تحت عنوان «جبر اجتماعی جهت تحمل خشونت: بررسی دلایل زنان برای ادامه زندگی تحت خشونت خانوادگی» ارائه داد.

در رابطه با ادبیات دو سخنرانی صورت گرفت. خانم نسرين رنجبر ایرانی در مورد «زنان داستان معاصر ایران» و خانم رویا حکاکیان مسئله «زنان و بحران شعر معاصر» را مطرح کردند.

آقای علی اکبر مهدی در زمینه زنان مهاجر ایرانی و گرایش‌های جنسیتی تجددگرا سخنرانی کرد. میزگرد تخصصات جنسی در ارتباط با همجنس‌گرایی برای اولین بار در جامعه ایرانی مطرح شد. خانم مهین شفاقی تجربه‌های مادر یک همجنس‌گرا را بیان کرد. خانم سیما شاخساری «نظری انتقادی به مفاهیم مرسوم دگر همجنس‌گرا در فرهنگ معاصر ایران» را بررسی کرد. آقای ساوین شفاقی در زمینه «در راه عدالت جنسی: نیاز به مقابله با غلط اندیشی‌های همجنس‌گرا ستیزانه و تعصب سنتی مرد سالارانه» صحبت کرد. این میزگرد با دو برخورد افراطی و تفریطی روبرو شد:

۱- گروهی که قبل از آغاز سمینار، آن را پایکوت کردند.

۲- گروهی که در برخورد با آن راه میانه در پیش گرفتند. و کلیه مسائل مطرح شده در کنفرانس را نادیده گرفتند.

برخورد اکثر شرکت کنندگان در کنفرانس بدون پیش داوری، برخوردی سالم بود. پس از پایان کنفرانس شایعاتی در مورد این میزگرد بوجود آمد که به دو گروهی که از آن نام بردم مربوط می‌شد. به نظر من هدف این دو گروه با ایجاد جنجال، کسب اعتباری است که خود از ریشه بی‌اعتبار است. موضوع سخنرانی من رابطه‌ی مدرنیته با بدن زن تحت عنوان «عبور از مرزها» بود. قبل از برنامه‌ی کنفرانس در مورد بحث خودم با نظریاتی روبرو شدم که با موضوع بحث من زمین تا آسمان فاصله داشت. جمع بندی من این است که در مورد موضوع بحث من اطلاعات بسیار محدود است. «بدن زن» از موضوعات نسبتاً جدید تئوریک جنبش فمینیستی است، که در دو دهه‌ی اخیر بطور جدی به آن پرداخته شده است. مبنای بحث من استفاده از تحقیقات زنان اروپایی و آمریکایی و تحقیقات شخصی خودم در طول سال‌ها با زنان ایرانی است.

سوالات و نظریات شرکت کنندگان در کنفرانس به غنای بحث‌ها کمک بیشتری کرد. با در نظر گرفتن محدودیت زمانی، کنفرانس موفقی بود.

برای بررسی نتیجه‌ی عملی این کنفرانس، باید بنیاد پژوهش‌های زنان را به دو بخش تقسیم کرد:

۱- بخش رسمی و تشریفاتی بنیاد، که برنامه‌ی تعیین شده را برگزار می‌کند. کاری که هر سال به عهده‌ی کمیته‌ی محلی است.

۲- شرکت کنندگان در کنفرانس. حضور این افراد است که به کنفرانس اهمیت، قدرت، شکل و جهت می‌دهد. حضور و تضاروت آن‌ها نقش اساسی دارد. بحث‌هایی که در بیرون از چهار چوب برنامه‌ی تعیین شده بین زنان شرکت کننده صورت می‌گیرد، به نظر من به اندازه‌ی بحث‌های رسمی کنفرانس، مهم و قابل توجه‌اند. اطلاعات مختلفی در زمینه‌های فرهنگی، هنری، اجتماعی و سیاسی، رد و بدل می‌شود که برای هر زن متفکری جاذبه دارد.

شرایط زندگی در کشورهای مختلف، تفاوت‌هایی که در اثر زندگی در این کشورها بین زنان ایرانی بوجود آمده است و شناخت آن‌ها بسیار مهم است. آشنایی با این تفاوت‌ها به ترتیب جزم‌های فکری گذشته را تغییر می‌دهد. به جای تصویر سیاه و سفید گذشته نقشه‌ی رنگی در مقابلمان قرار می‌دهد که هر بخش آن با بخش دیگر متفاوت است. در ضمن به دلیل نقاط مشترک در ارتباط با یکدیگر قرار گرفته است. این اطلاعات را نه در کتاب‌ها می‌توان یافت و نه در حافظه کامپیوتر وجود دارد. اطلاعاتی است که به وسیله‌ی کسانی که آن را زندگی می‌کنند منتقل می‌شود. افراد با خاستگاه‌های متنوع اجتماعی، عاقل متفاوت، نگاه متفاوت به جهان نظر خود را بیان می‌کنند. این مسئله به نظر من زمینه را برای همیاری و همکاری بیشتر بین زنان آماده می‌کند.

در مورد کنفرانس، این نکته را باید اضافه کنم که، از آن جایی که در حال حاضر آترناتیو دیگری وجود ندارد زنان ایرانی از برنامه‌ی بنیاد استقبال می‌کنند. این مسئله نشان دهنده‌ی نیاز آنان به طرح مسایل تئوریک است. از نکات مثبت این کنفرانس، بالا رفتن سطح توقع شرکت کنندگان از سخنرانان بود که با عکس‌العمل‌های خود آن را منتقل کردند. این مسئله برای کسانی مثل من که رفتارهای نمایشی، مصنوعی، تبلیغاتی را نمی‌پسندند و وابستگی به قطب‌های قدرت در سطوح مختلف را زد می‌کنند، امید بخش و نیرو دهنده بود. من این زیاده خواهی شرکت کنندگان را بسیار با ارزش می‌دانم.

برنامه‌های هنری امسال بنیاد را، رسیتال پیانو، تئاتر و رقص را بعنوان یک ذائقه خوب هنری، متناسب با چنین گروه آثی‌هایی ارزیابی می‌کنم.

در مورد نقاط ضعف این کنفرانس، علاقمندم که به یک مسئله‌ی فرهنگی بپردازم. در یک گروه‌هایی که زنان علاقمند و مترقی از سراسر دنیا در آن حضور دارند، فرهنگ جداسازی را، در شکل تمایز گذاردن بین شرکت کنندگان و سخنرانان قابل چشم پوشی نمی‌دانم. این تفاوت و تمایز به صورت شخصیت پرستی و بت‌سازی بروز می‌کند. در این سناریو بازیگران بت‌سازان، بت‌ها، بت‌پرستان (تعدادی سیاهی لشکر) هستند. ما در فرهنگ سنتی‌مان انواع و اقسام این بازی‌ها را دیده‌ایم. من این تفکر را برای جنبش زنان مضر و خطرناک می‌دانم.

بت‌پرست‌ها (سیاهی لشکر) به نور بت‌ها می‌چرخند. بت‌ها به علت وجود سلسله مراتب بین خودشان به دنبال بت‌های بزرگتر می‌نوند. در ضمن بدنبال تماشایی و ستایشگر برای خود نیز هستند. یک کنفرانس فرهنگی برای افراد بصورت نمایشگاه تجارتي در می‌آید که شیوه‌ی تبلیغاتی

بازاری را عرضه می‌کند. و بت‌سازان، که از وجود همه بهره می‌برند. حضور این فرهنگ از یک بینش ناسالم حکایت می‌کند. پیروان این فرهنگ توهمشان بر این است که نخبه و نخبه‌گرا هستند.

در حالی که عملاً عوام‌گرایی را ترویج می‌کنند. این فرهنگی است که فمینیست‌ها، سال‌های سال است با آن مبارزه می‌کنند. حضور آن در کنفرانس زنان، حتی در شکل ضعیف آن نیز قابل انتقاد است.

از نقاط ضعف دیگر کنفرانس، مسئله تنظیم وقت بود. برنامه‌ها دیرتر از ساعت مقرر شروع می‌شد، هنگام سؤال و جواب بعضی از شرکت کنندگان بدون توجه به رعایت نوبت به جای چند نفر سؤال می‌کردند و وقت دیگران را می‌گرفتند.

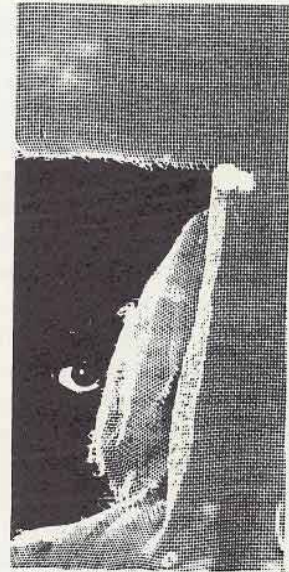
در مورد زن نمونه نیز من این ایده را نمی‌پسندم. معیارها و ضوابط نمونه بودن نامشخص است، هر نوع تفکری آن را به نوعی تعبیر و تفسیر می‌کند بطور کلی من با آن فمینیستی که سلسله مراتب و بالا و پایین بوجود می‌آورد و آن را برجسته می‌کند موافق نیستم، به نظر من اکثر زنان ایرانی، با شرایط سخت زندگی و جنگیدن در چند جنبه «نمونه» هستند. ما باید این ایده را کنار بگذاریم. به افراد به چشم انسان نگاه کنیم، باهمه‌ی نقاط ضعف و قوتی که در همه‌ی انسان‌ها وجود دارد. در این صورت بر روی موج قهرمان پروری نمی‌افتیم. ما همواره چوب این برخوردارها را خورده‌ایم. اما هنوز درسمان را از تاریخ نگرفته‌ایم.

کافیست فردی به هر دلیل «مطرح» شود (زن یا مرد) فرقی نمی‌کند او را از زمین به آسمان می‌بریم و از انسان، خدا می‌سازیم. وقتی بحث یک کنفرانس مدرنیته است اولین معیاری که از ذهن من می‌گذرد سنت شکنی است. در زمانی که اکثر زنان ما خود را زیر چتر امن سنت پنهان کرده بودند فروغ فرخ‌زاد، هم در زندگی خصوصی و هم در زمینه کار هنری، کلیشه‌هایی را شکست که هیچ زن شاعر هم عصر او جرأتش را نکرد. زنان دیگری هم بعد از او در این زمینه حرکت کردند. اگر سیمین بهبهانی امروز مورد احترام و تحسین است دلیل آن در مقاومت و حرکت‌های آزادی خواهانه سال‌های اخیر اوست.

من بطور کلی این ایده‌ی «شایسته» و «نمونه» را نمی‌پسندم. اما به عنوان آترناتیو از ایده‌ی «پیش کسوتان» طرفداری می‌کنم. اگر هدفمان این است که تاریخ‌مان را دوباره بنویسیم، اگر می‌خواهیم شجره نام‌های فمینیستی‌مان را پیدا کنیم و آن را مطرح سازیم، باید همه‌ی زنانی که به صورت‌های مختلف در زمان خود در دیوار ضخیم سنت، افکار واپس‌گرا، رخنه ایجاد کرده‌اند بطور مساوی معرفی و از آنان قدردانی شود. البته در یک شکل گروهی و نه فردی. همانطوری که در میزگرد پیش کسوتان امسال کنفرانس صورت گرفت.

فراموش کردم بگویم که در این میزگرد، خانم‌ها راضیه ابراهیمی، فخری وزیر، فریده گل‌سرخ، فهیمه اکبر شرکت داشتند و از فعالیت‌های خود در زمینه‌های سیاسی فرهنگی، اجتماعی در داخل و خارج از کشور سخن گفتند.

این زنان سازندگان تاریخ معاصر ما هستند، لازم است که تجارب خود را به نسل‌های بعدی منتقل کنند، باید معرفی و مورد تحسین قرار گیرند. اما نه بصورت ستایش‌های پوسیده‌ی سنتی که جز واپس‌گرایی چیز دیگری نیست بلکه با برخوردی شایسته‌ی یک کنفرانس پیش‌رفته‌ی زنان •



## ملاقات

محسن حسام

خودتان که بهتر می‌دانید، در همچین جایی، وقتی که قرار باشد، آدم چند ساعتی انتظار بکشد، تا ببیند صدایش کنند، به یک مصاحب خوب چقدر احتیاج دارد. فکرش را بکنید اگر ملاقاتی در کار نباشد. اگر نام زندانی در لیست ملاقات نباشد، چه حالی به آدم دست می‌دهد. از زیر درخت بلند می‌شوید. از شیب تپه بالا می‌روید. نگاهی به دره می‌اندازید: همان رود. همان درخت‌ها، همان خانه‌ها، نسیم و های‌هوی پرنده‌ها.

دیگر تماشای این دره حسی در شما بر نمی‌انگیزد. از خودتان می‌پرسید: نکند دوباره سر نخ به دست آورده باشند. نکنند پرونده‌اش را از اتاق بایگانی بیرون کشیده باشند. از شیب تپه پایین می‌آید. جلوی در بزرگ می‌ایستید. زل می‌زنید به محوطه‌ی باز زندان، به دیوار سنگی، به مأمورها. موی دماغشان می‌شوید دلتان می‌خواهد یک جور از زیر زیانسان بیرون بکشید. اما آن‌ها تم پس نمی‌دهند. نزدیک است از کوره در بروید، اما می‌دانید که هیچ‌کاری از دستتان ساخته نیست. پیش می‌آید که آفتاب غروب کند. دره از صدا بیافتد. ملاقاتی‌ها رفته باشند، اما به شما ملاقات نداده باشند.

می‌دانید، نمی‌دانم چرا خودم را به شما نزدیک حس می‌کنم، خوب بلدید مأمورها را بچرانید. گاهی وقت‌ها که دستشان می‌اندازید، به خصوص وقتی که با زبان اشاره حالیشان می‌کنید که آن‌ها مأمور ساده‌ای بیش نیستند. از خوشحالی در پوست نمی‌کنجیم. وقتی با مأمورها بگو مگو می‌کنید، وقتی که موی دماغشان می‌شوید. در نگاهتان کینه و انزجار موج می‌زند. دو هفته پیش

بود، شما حالا مرا به یاد ندارید. من در کنارتان ایستاده بودم. یک جلد کتاب دستتان بود. مأمورها می‌گفتند که زندانی‌تان کسالت دارد و در بهداری است. نمی‌تواند امروز به ملاقات بیاید. شما اما دست بردار نبودید. گفتید که خواهرتان کسالت ندارد. می‌خواهید او را ببینید. مأمورها رفته بودند توی اتاق نگهبانی شما آمده بودید همین جا، زیر همین درخت نشسته بودید. نمی‌دانم بالاخره به شما ملاقات دادند یا نه، چون من که از ملاقات برگشتم دیدم هنوز زیر درخت نشسته‌اید، هفته پیش هم آمده بودید. یک شیشه مربا دستتان بود. من در کنارتان ایستاده بودم، شناسنامه دستم بود. اتفاقاً ما را همزمان صدا کردند. اول شما یا توی محوطه گذاشتید، من هم پشت سرتان آمدم. به نوبت ما را بردند به اتاق نگهبانی و بازرسی کردند کیف دستی همراهان بود گفتند کیف دستی این‌جا باشد. از ملاقات که برگشتید، آن‌را با خودتان ببرید. اما شیشه مربا را تحویل نگرفتند. پرسیدید چرا، و حتا گفتند اجازه ندارند شیشه را قبول کنند، دست توی کیفتان کردید و یک کیسه پلاستیکی کوچک بیرون آوردید، در شیشه را باز کردید. مربا را توی کیسه ریختید و سرش را گره زدید. در اتاق انتظار من در کنارتان روی نیمکت نشسته بودم. وقتی که شما را صدا زدند، نفس راحتی کشیدید. برگشتید به من لبخند زدید. لبخند می‌زنید. خوب حق دارید، می‌دانید از روزی که شما را پشت این در دیده‌ام همیشه دلم می‌خواست با شما زیر همین درخت‌ها بنشینم و حرف بزنم، لابد دلتان می‌خواهد بدانید چند سال است پشت این در انتظار کشیده‌ام. پنج سال، پنج سال آزرگار کارم این است. صدها بار سوار همین اتوبوس‌هایی که به شیراز می‌روند، شده‌ام. صدها بار این جاده خاکی را طی کرده‌ام. ساعت‌ها پشت همین در یک لنگی ایستاده‌ام تا آمدند صدایم زدند. آن‌هم برای چند دقیقه!

برای دیدن آن دخترم که حالا پشت دیوار است و این یک که آن‌جا روی تخته سنگ نشسته و به شما خیره شده لابد توی دلتان خواهید گفت این که یک الف بچه است. همین طور است می‌دانید تا پنج سال پیش زندگی آرامی داشتیم، پدری که بیست سال آزرگار در اداره ثبت، پرونده‌ها را بایگانی کرده. مادری که بیست سال توی کلاس به بچه‌های مردم الفبا یاد می‌داده. حاصل این زندگی، دو دختر، یکی که پشت دیوار است، یکی هم که این‌جا نشسته. فکرش را بکنید ماه‌ها بیخ گوشتان بچ بچ کنند. توی اتاق خلوت کنند سرشان توی این جور کارها باشد و شما هیچ ندانید. دست آخر یک روز که خانه نیستید، توی کلاس هستید یا برای خرید چیزی بیرون رفته‌اید، به خانه که بر می‌گردید می‌بینید که هیچ‌کدام توی خانه نیستند. منظرم را که می‌فهمید. حتماً تعجب خواهید کرد که چطور در طول این ماه‌ها توی آن اتاق سرشان به کارشان مشغول بوده و من حتا بویی نبوده بودم. لابد تعجب خواهید کرد اگر بگویم که هر نوبشان چه آن بزرگ و چه آن کوچیکه چقدر از من حرف شنوی داشتند. با من خیلی جور بودند. البته بزرگه گله‌اش کمی باد داشت اما کوچکه اصلاً تو خط این جور کارها نبود، حاضر نبود یک لحظه از من جدا شود. جایی اگر می‌رفتم او را با خودم می‌بردم. بزرگه تازه وارد دانشگاه شده بود. وقتی آن روز توی اتاق اعلامیه‌ها را دیدم. تم لرزید. اما به پدرش چیزی نگفتم. بخودش که گفتم. گفت که مال او نیست. گفت که کسی پیش او امانت گذاشته

است. البته کتاب هم بود. از این جلد سفیدها. همه جا توی کتفه، روی تخت، روی کمد، چند باری بدور از چشمش کتاب‌ها را بردم زیر زمین جایی قایم کرده‌ام. اگر بدانید چه ألم شنیده‌ای راه انداخت وقتی که فهمید کتاب‌ها را قایم کرده‌ام. باور کنید آن روزهای آخر پیش از آن که مأمورها به خانه بریزند، دل تو دلم نبود. اما دندان روی جگر گذاشتم و چیزی به پدرش نگفتم. یک روز یک کوله پشتی توی خانه پیدا شد. بعدش هم اورکت سربازی و پوتین‌ها، گفت چاق شده و می‌خواهد کوهنوردی کند. کوچکه بهانه آورد که می‌خواهد با بزرگه به کوه برود. اجازه ندادم. اما چگونگی می‌توانستم جلویشان را بگیرم. هر هفته کوله پشتی روی پشتشان می‌گذاشتند و به کوه و کمر می‌زدند بعدش آن راه پیمایی‌های کذایی شروع شد. نمی‌دانستم چه کسی این را توی کله‌شان چپانده بود، هفته‌ای یکبار می‌رفتند آبعلی و از آن‌جا نمی‌دانم تا کجا پیاده می‌رفتند. خانه که می‌آمدند، خ سته و کوفته می‌افتادند. یک روز توی کوله پشتی چند اعلامیه پیدا کردم. گفتم: «اگر دست از این کارها برندارید به پدرتان می‌گویم.» بزرگه گفت: «این اعلامیه‌ها را پخش کرده‌اند، به ما هم داده‌اند که بخوانیم.» گفتم: «به پدرتان می‌گویم.» بزرگه گفت: «اگر دست از سرم بر ندارید می‌گذارم از خانه می‌روم.» گفتم: «دیگر بس است. من دیگر از کارهایتان خسته شده‌ام.» گفتم نه، اگر یکبار دیگر این چیزها را به خانه بیاورید. چنین و چنانشان می‌کنم. می‌خواستید چکار کنم. اصلاً چه کاری از دست من ساخته بود. من فقط می‌توانستم برایشان خط و نشان بکشم. اما کار از کار گذشته بود. خلاصه شد آن‌چه نباید بشود. چند ماهی از شان خبری نداشتیم، به این در و آن در زیم. اما فایده‌ای نکرد. یکی نو تایی قوم و خویش داشتیم که با بالایی‌ها سر و سری داشتند. البته وعده‌هایی هم داده بودند. اما دست آخر گفتند که کاری از دستشان ساخته نیست. نمی‌توانید تصورش را بکنید چه‌ها کشیدیم تا توانستیم پدایشان کنیم. بعدها فهمیدیم که در باز جویی دست بزرگه را شکسته‌اند گویا یک مدتی هم در زندان بستری بوده است. کوچکه یک بار از زیانش در رفت که یکبار در موقع بازجویی حوله‌ای را توی حلقش تپانده بودند و بزرگه نزدیک بود خفه بشود. ببخشید سرتان را درد آورده‌ام. خدای من، چشم از شما بر نمی‌دارد. به گمانم از شما خوشش آمده، می‌بینید ظاهراً دخترم را به من برگردانده‌اند، اما شعله دیگر آن آدم سابق نیست. باهیچ‌کس حرف نمی‌زند. گاهی اوقات به جای نامعلومی خیره می‌شود. یکهو از جا می‌پرد. گوش‌هایش را می‌گیرد و جیغ می‌کشد. نمی‌گذارد کسی بهش دست بزند. می‌رود توی اتاقش و در را از پشت می‌بندد، آن وقت هر چیزی را که دم دستش باشد از پنجره پرت می‌کند بیرون. هفته پیش به خواهرش گفتم: زینت، به من بگو چه خاکی به سر کنم. شعله دارد از دست می‌رود. خواهر من گفت: «نگران نباش حالش خوب می‌شود. گفت که خواهر یکی از هم بندها حال و روزش مثل شعله بوده. اون با شعله توی یک سلول بوده. همو شعله را تر و خشک می‌کرده. یکی دو ماه بعد از شعله آزاد شده بود. او را هم مثل شعله چند ماهی توی آسایشگاه خوابانده بودند. بالاخره حالش خوب شده بوده. و آمده بوده بیرون بابایش می‌گوید که باید او را به آسایشگاه برگردانیم.»



ولی من دلم رضا نمی‌دهد. می‌دانید، یک روز که حالش بهم خورده بود، من و بابایش را با تهدید از اتاقش بیرون کرده بود. شیشه‌های پنجره اتاقش را شکسته بود. می‌خواست با چشوی ریزه‌اش میز تحریر را از پنجره اتاق بیرون پرت کند. دکتر می‌گوید شعله نباید از کوره در برود، می‌گوید: «دقت کنید ببینید شیئی یا اشیایی که شعله با دیدن یا لمس آن‌ها حالش بهم می‌خورد، کدام است. آن شیئی یا اشیاء را از جلو چشمش دور کنید.» شما بگویید ما از کجا بدانیم کدام شیئی را باید از دستش کنار زد. به بوی هم حساس است. گاهی اوقات سر سفره، موقع خوردن غذا، یکبار از خوردن باز می‌ایستد. به غذا خیره می‌شود. بعد عقی می‌زند. به صداها هم همین طور.

گاه با شنیدن صدایی حالت خفگی بهش دست می‌دهد.

آخر چه کاری از دست من ساخته است. دلم ریش ریش می‌شود. این جور وقت‌ها دست و پای خودم را گم می‌کنم. داد و بیداد که می‌کنم، پدرش می‌گوید: «آروم باش اقدس، تو که پیشتر می‌ترسایش. دست خودم که نیست، اگر وقتی که حالش بهم می‌خورد ببینیدش، دلتان برایش کباب می‌شود، اول رنگش می‌پرد بعد چشمانش را تنگ می‌کند، و می‌مژه می‌زند، تنش مرتعش می‌شود. دست‌هاش چنگ می‌شود، بعد روی زمین می‌غلتد. درست مثل کسی که صرع گرفته باشد. می‌خزد زیر مبل و میز و صندلی‌ها، از زیر مبل می‌کشمش بیرون، پشت گردنش را مالش می‌دهیم. آن قرص‌های کاذبی را بخوردش می‌دهیم.

تازه وقتی که حالش جا می‌آید، رنگ صورتش تا ساعت‌ها به حالت اول بر نمی‌گردد.

ببست و دو بهار را پشت سر گذاشته. اما اگر نشناسیدش، فکر می‌کنید زنی سی ساله است. با این همه، با آن که همان هفته‌های اول دچار تشنج شده بود پنج سال تمام نگرش داشته بودند. این دختر بخت دیگر به چه دردم می‌خورد دست خودم نیست. هیچ وقت جلو رویش گریه نمی‌کنم. نه که فکر کنید ما را می‌پاید نه، شعله توی عوالم خودش است. دیگر چی برایتان بگویم. دست روی دلم نگذارید که خونست. شش ماهی توی یک آسایشگاه خواباندمش کم کم حالش بهتر شد. یک روز به مالکت که داش می‌خواهد به خانه برگردد.

از دکتر اجازه خواستیم، داد. توی خانه آرام بود. قرص آرامش بخش می‌خورد هنوز هم می‌خورد. مرتب می‌خوابید. من و پدرش چند روزی مرخصی گرفتیم و مراقبش بودیم. می‌دانید، از روزی که از آسایشگاه مرخص شده شب‌ها خواب خواهرش را می‌بیند. خواب هم سلول‌هایش را هم می‌بیند. مرتب نامش را زیر لب صدا می‌کند، هما، هما. یک روز گفت دلش می‌خواهد به ملاقات خواهرش برود. پدرش موافق نبود. می‌ترسید با دیدن خواهرش از پشت میله‌ها تو باره حالش بد شود. با دکتر تماس گرفتیم. گفت: «اشکالی ندارد، اما فقط برای یک بار.» امروز با خودم آوردمش. می‌بینید از لحظه‌ای که آمدم گرفته آن‌جا نشست و از جایش تکان نمی‌خورد. نمی‌دانم چشمش که به خواهرش بیافتد، چه حالی پیدا خواهد کرد... خدای من، دارد برویتان لبخند می‌زند. از روزی که آزادش کرده‌اند، این اولین بار است که می‌بیند دارد بروی کسی لبخند می‌زند. آه شعله جان، شعله جان... ●

## کامران بزرگ‌نیا

### آن یکی

شاید صدای دیگری باشد

از جای دیگری می‌خواند

از خاک موده‌ی سردی می‌آید

و از جمجمه‌های خالی‌ای می‌خواند

که گذرگاه یاد است و جای گاه خاکستر

سوت می‌کشد در چشم‌هایش یاد و

غوغای می‌کند در دهانش خاکستر

و چشم، چشم را نمی‌بیند

و آنوقت هیچ کس دیگر، دیگری را ندید و

نپرسید

از یکی از همین جاهایی می‌آید که همین

جاهاست

یادمان رفته و به یاد نمی‌آوریم

که کی بر آن‌جا قدم زده‌ایم

فقط که‌گاهی صدایش را شنیده‌ایم

و گاهی هم می‌شنویم که می‌خواند

و می‌بپرد

سوت یاد و

غوغای خاکستر

اردیبهشت - خرداد ۷۵

پنکه‌های برقی که از سقف آن‌ها آویزان بود. علاوه بر این تعدادی خانه شخصی که روی بالکن آن‌ها میز و صندلی‌های سفید رنگی قرار داشت، دیده می‌شد. دور بالکن‌ها را درخت‌های مخصوص مناطق گرمسیر و بوته‌های گل سرخ که روی برگ‌هایشان گرد و غبار نشسته بود، احاطه کرده بود. ساعت یازده صبح بود و حرارت هوا هنوز به حداکثر خود نرسیده بود.

زن رو به دختر بچه کرد و گفت: «بهتر است شیشه را بالا بکشی، والا موهایت سیاه می‌شود.» دختر بچه سعی کرد، شیشه را بالا بکشد ولی پنجره زنگ زده بود و بالا نمی‌رفت. آن‌ها تنها مسافریین واگن درجه سه بودند. آن هم واگنی قدیمی و زهار بررفته. از آن‌جا که بود قطار هم‌چنان از راه پنجره داخل واگن می‌شد، دخترک از جایش برخاست و بچه‌ای را که همراه داشت روی صندلی گذاشت، داخل بچه چیزی نبود جز یک کیسه پلاستیکی که داخل آن غذا بود و یک دسته گل که در روزنامه‌ای پیچیده شده بود. سپس روی صندلی مادرش روی صندلی که از پنجره واگن فاصله داشت، نشست. هر نوبی آن‌ها لباس عزای فقیرانه‌ای به تن داشتند.

دختر بچه نوازده سال داشت و برای اولین بار مسافرت می‌کرد. زن پیرتر از آن به نظر می‌رسید که مادر دختر بچه باشد. با مردمک‌هایی که رگه‌های آبی آن‌ها پیدا بود و پیکر کوچک و شکننده‌ای بدون فرم در لباس عزایی که شبیه یک کیسه بوخته شده بود. زن تمام مدت با حالتی منقبض به صندلی تکیه زده بود و دو دستی، کیفی را که لاک برخی قسمت‌های آن ریخته بود توی دامانش گرفته بود. سر و وضعش به مردمی می‌ماند که با فقر و محرومیت آشنا هستند.

ساعت نوازده گرما شدت یافت. قطار در یکی از ایستگاه‌های بین راه ده دقیقه نگهداشت تا تانکر آب را پر کند یا دیدن سایه اسرار آمیز درختان در بیرون، احساس خنکی و تازگی به انسان دست می‌داد. در عوض داخل کوپه بوی پوست دباغی نشده می‌داد. قطار به حرکت درآمد ولی دیگر با شتاب قبلی حرکت نمی‌کرد. سپس در فاصله کوتاهی پشت سرهم در دو دهکده که شبیه هم بودند توقف کرد. خانه‌های آن‌جا از چوب‌های رنگی ساخته شده بودند. زن سرش را روی سینه خم کرد و مشغول چرت زدن شد. دختر بچه به دستشویی رفت. در آن‌جا دسته گل پژمرده را در آب گذاشت. وقتی که به کوپه بازگشت، مادرش که غذا را آماده کرده بود منتظر او بود. مادر به او کمی پنیر همراه نان ذرت و یک کیک کوچک داد، برای خود نیز همان مقدار از داخل کیسه پلاستیکی برداشت، هنگامی که آن‌ها مشغول خوردن بودند قطار از روی یک پل آهنی گذشت و از کنار روستایی که آن‌ها به شکل روستاهای قبلی بود عبور کرد، با این تفاوت که در این‌جا تعداد زیادی آدم در میدان ده به چشم می‌خورد. در آن میان یک دسته نوازنده، زیر آفتاب سوزان آهنگ شادی را می‌نواخت. پشت دهکده، کنار زمین‌های بایر، سبزی مزارع به پایان می‌رسید. زن از خوردن دست کشید و گفت:

«کفش‌هایت را بپوش!»

دختر بچه از پنجره به بیرون نگاه کرد، منتها به جز زمین‌های بایر که قطار با سرعت از کنار آن‌ها می‌گذشت، چیزی دیده نمی‌شد. با این وجود آخرین کیک را داخل کیسه کرد و تند کفشش را پوشید. زن شانه‌ای به سوی او دراز کرد:

## ظهر سه شنبه

کابریل گارسیا مارکز

برگردان: مجتبا کویوند

قطار از تنگه لرنانی که دیواره‌های آن از صخره‌های قهوه‌ای رنگ تشکیل شده بود، بیرون زد. از میان مزارع موز که به اشکال هندسی کاشته شده بودند عبور کرد. هوا قدری مرطوب شد و نسیم تریا دیگر نمی‌وزید. بود خفه کننده قطار چون لیبیب پرچمی از پنجره واگن داخل کوپه شد. بر روی راه مالرو که در امتداد خط راه آهن قرار داشت کاری‌هایی که بارشان موزه‌های رسیده بود، در حال عبور بودند. آن طرف جاده بر روی زمین‌های کشت نشده، اتاقک‌های کارکنان شرکت کشت موز قرار داشت. اتاقک‌هایی با آجر قرمز و با

«موهبت را شانه کن!»

هنگامی که دخترک موهبتش را شانه می‌زد، قطار سوتی کشید. زن با دست، عرق گردن و چربی صورت خود را پاک کرد. دختر بچه که کارش تمام شد، قطار به اولین خانه‌های دهکده رسیده بود. این دهکده محروم‌تر از جاهای قبلی بود.

«اگر کاری داری، همین الان انجام بده! بعد، حتی اگر از تشنگی بمیری، هیچ کجا آبی هم برای نوشیدن پیدا نمی‌کنی. از این گذشته، گریه نباید بکنی.»

دخترک سرش را به نشانه تایید تکان داد. باد گرم و خشکی همراه با سوت و سرو صدای چرخ‌های قطار به داخل کوچه پیچید. زن کیسه حاوی باقی مانده خوراکی را جمع کرد و آن را داخل کیف دستی‌اش گذاشت. برای یک لحظه منظره کامل روستا در این ظهر داغ ماه آگوست در پنجره منعکس شد. دختر بچه دسته گل را نوباره در روزنامه‌ای که اکنون دیگر کاملاً خیس شده بود پیچاند. یک قدم از پنجره دور شد و با نگاهی گنگ به مادرش خیره شد. مادر با نگاهی که مهربانی از آن می‌بارید، نگاهش را پاسخ داد.

از سرعت قطار کاسته شد و سوت آن قطع گردید. قطار لحظه‌ای بعد توقف کرد. کسی در ایستگاه راه آهن دیده نمی‌شد. تنها در آن طرف خیابان که پیاده رو آن از سایه درختان بادام فرش شده بود، سالن بلیارد باز بود. اشیاء و مناظر در گرمای سوزان موج می‌زدند. زن و دختر پیاده شدند و با عبور از ایستگاه متروک راه آهن که موزاییک‌هایش در اثر رویش گیاهان مرزه ترک خورده بود، به سمت پیاده رو که زیر سایه درختان قرار داشت رفتند. ساعت ۲ بعد از ظهر بود، در این موقع ساکنین دهکده خواب زده استراحت می‌کردند. در این جا سفارزه‌ها، ادارات دولتی و مدرسه رأس ساعت یازده تعطیل می‌کردند و کمی قبل از ساعت چهار بعد از ظهر همزمان با حرکت قطار برگشتی نوباره باز می‌شدند.

با این وجود هتل مقابل ایستگاه راه آهن که دارای رستورانی بود و سالن بلیارد به اضافه دفتر تلگراف که در گوشه‌ای از میدان قرار داشت، باز بودند. اکثر خانه‌ها که توسط شرکت کشت موز احداث شده بود، شبیه هم بودند. درب خانه‌ها از داخل بسته بود و کرکره پنجره‌ها پایین کشیده شده بود. ساکنین برخی از آن‌ها برای فرار از گرما در حیاط منزل مشغول صرف نهار بودند. دسته‌ای دیگر صندلی‌های خود را کنار پیاده رو زیر سایه درختان گذاشته و توی خیابان در حالت نشسته چرت می‌زدند.

مادر و دختر بی‌آن‌که آرامش ظهر را برهم زنند از زیر سایه درختان بادام عبور کردند. آن‌ها مستقیم به طرف کلیسا رفتند. زمانی که به آن جا رسیدند، زن با انگشت به توری مشبک در کوئید، لحظه‌ای چند منتظر ماند و نوباره این عمل را تکرار کرد. از داخل صدای چرخش پنکه برقی به گوش می‌رسید.

«کیه پشت در؟»

زن تلاش کرد از پشت توری به داخل نگاه کند و گفت:

«پدر روحانی را می‌خواهم.»

«پدر روحانی خوابیده است.»

زن با لحنی آرام ولی مصرانه گفت: «کار خیلی مهمی دارم.»

در بدون این‌که صدایی کند، باز شد. و در آستانه آن زنی مسن و کمی چاق با رنگی پریده و

موهبتی جوگندمی پدیدار شد. چشم‌هایش پشت شیشه‌های کلفت عینک کوچک می‌نمود. وی در حالی که در را کاملاً باز می‌کرد گفت:

«بفرمایید داخل.»

آن‌ها وارد اتاقی شدند که بوی گلاب می‌داد. خدمتکار با اشاره به نیمکت آن‌ها را به نشستن دعوت کرد. دخترک روی نیمکت نشست، در حالی که زن متفکرانه هم‌چنان ایستاده بود، و مثل سابق کفش را نو دستی چسبیده بود. به جز صدای پنکه برقی صدای دیگری به گوش نمی‌رسید.

زن خدمتکار که برای لحظه‌ای آن‌ها را تنها گذاشته بود، برگشت و خیلی آرام گفت:

«کشیش می‌گوید شما می‌بایست بعد از ساعت سه بیایید، او الان پنج دقیقه است که دراز کشیده.»

زن در مقابل اعلام کرد: «ولی قطار برگشت ساعت سه و نیم حرکت می‌کند.»

جواب او کوتاه ولی قاطع بود. لحن حرف زدنش هم‌چنان آرام و آهنگین ماند. خدمتکار برای اولین بار لبخندی زد و گفت: «در این صورت ...»

او نو باره غیبش زد و تنها هنگامی که در پشت سر او بسته شد، زن کنار دخترش روی نیمکت نشست. اتاق باریک، فقیرانه ولی تمیز و مرتب بود. پشت پیشخوان چوبی که اتاق را به دو قسمت تبدیل می‌کرد، میز تحریری قرار داشت که روی آن یک ماشین تایپ قدیمی و گل‌دانی پر از گل دیده می‌شد. علاوه بر این‌ها در آن پشت دفترهای ثبت مخصوص کلیسا نیز در قفسه‌ای به چشم می‌خورد. از وضع اتاق کاملاً معلوم بود که بیوه زنی به امور نظافت آن جا رسیدگی می‌کند.

در باز شد و این بار خود پدر روحانی در حالی که با دستمالی عینکش را پاک می‌کرد، داخل شد. همین که عینکش را بر چشم گذاشت، معلوم شد که وی برادر همان زنی است که در را به روی آن‌ها باز کرده است.

«چه می‌خواهید؟»

«کلید گورستان را می‌خواهم.»

دختر بچه هم چنان روی نیمکت نشسته و دسته گل را توی دامنش گذاشته بود. پاهایش را در زیر نیمکت گره زده بود. کشیش نگاهی به او انداخت، سپس رو به زن کرد و از توری در حیاط به آسمان روشن و بی‌ابر چشم دوخت و بالاخره جواب داد:

«با این گرما، شما بهتر بود صبر می‌کردید تا آفتاب قدری بنشیند.»

زن سرش را آرام، به علامت نفی تکان داد. کشیش برخاست و به پشت پیشخوان رفت، از کمد اسناد دفتر جلد شده‌ای را همراه با قلم دان چوبی و یک شیشه مرکب آورد و پشت میز نشست. موی سرش ریخته بود، در عوض دست‌هایش پشمالو بود.

«گور چه کسی را می‌خواهید ببینید؟»

زن پاسخ داد: «گور کارلوس سنته نو.»

«چه کسی را؟»

زن نوباره گفت: «کارلوس سنته نو.»

قیافه کشیش طوری بود که نشان می‌داد چیزی دستگیرش نمی‌شود.

در نتیجه زن با همان لحن قبلی ادامه داد:

«همان نزدی که هفته گذشته در این جا کشته شده است. من مادرش هستم.»

کشیش به او نگاهی انداخت. زن هم با نگاهی آرام و با اعتماد به نفس به کشیش خیره شده بود. تا حدی که کشیش سرخ شد، سرش را پایین انداخت و مشغول نوشتن شد. در حالی که از زن سوال می‌کرد چیزهایی را در دفترش می‌نوشت.

زن بدون تأمل جواب می‌داد. طوری که گویی از روی نوشته‌ای می‌خواند. پدر روحانی در اثر شدت گرما عرق کرده بود. دختر بچه گره کفش پای چپش را باز کرد، پاشنه آن را خواباند و آن را بر لبه نیمکت گذاشت. سپس همین کار را با پای دیگر کرد.

ماجرا، نیمه شب نوبتبه هفته گذشته، چند خانه نورتز اتفاق افتاده بود. در آن شب سینیورا «ربه کا» بیوه زنی که سال‌هاست تنها در خانه‌ای پر از اشیاء قدیمی زندگی می‌کند، در میان صدای ریزش باران متوجه می‌شود که کسی از بیرون می‌خواهد در خانه را بشکند. بیوه زن از ترس بلند می‌شود و از داخل کمد لباس، اسلحه قدیمی را که از زمان ژنرال «آولیانو بونیا» کسی از آن شلیک نکرده بود، بیرون می‌آورد. سپس بدون این‌که چراغ را روشن کند به اتاق نشیمن برمی‌گردد. وحشت او قبل از این‌که در اثر صدای قفل در باشد، بیشتر به خاطر تنهایی بود که در عرض بیست و هشت سال در او ایجاد شده بود. با وجودی که اتاق کاملاً تاریک بود، چهارچوب در را تشخیص داد، حتی می‌دانست که ارتفاع دستگیره چقدر است. اسلحه را نو دستی گرفت، چشم‌هایش را بست و شلیک کرد. برای اولین بار بود که در طول زندگی از اسلحه‌ای استفاده می‌کرد. اندکی بعد از صدای شلیک، تنها صدای برخورد باران بر روی پله سیمانی به گوش می‌رسید و در آن بین صدای آدمی که به طرز غریبی با لحنی کاملاً خسته گفت:

«آخ مادر...»

صبح روز بعد جسد مردی با صورت متلاشی جلوی خانه سینیورا «ربه کا» افتاده بود. مرد غریبه پیراهن نازکی به تن داشت با شلوار معمولی که به جای کمربند آن را با طنابی بسته بود. او حتی کفشی به پا نداشت. هیچ کس او را نمی‌شناخت.

کشیش از نوشتن دست کشید زیر لب گفت:

«پس اسم او «کارلوس سنته نو» است.»

زن پاسخ داد: «بله، او تنها پسر من بود.» کشیش به طرف کمد اسناد رفت، در آن را باز کرد از داخل، پشت در کمد نو کلید بزرگ و زنگزده به میخی آویزان بود. - دختر بچه با دیدن آن‌ها فکر کرد که آن‌ها حتماً کلیدهای صومعه «سنت پتر» باید باشند. همان طور که چه بسا مادرش هم در کودکی چنین تصویری می‌کرده است. چه بسا خود پدر روحانی نیز در گذشته‌ها با دیدن این نوع کلیدها چنین می‌پنداشته است. کشیش کلیدها را آورد، آن‌ها را روی دفتری که بالای پیشخوان باز بود گذاشت. در حالی که به زن نگاه می‌کرد با انگشت جایی را روی صفحه نشان داد:

«این جا را امضاء کنید!»

زن در حالی که مثل سابق کفشش را زیر بغل زده بود، نام خود را با زحمت نوشت. دختر بچه دسته گل را برداشت و در حالی که کفشش را روی زمین می‌کشید به طرف پیشخوان رفت و به مادرش خیره شد.

کشیش زیر لبی غر زد:

«شما چرا تلاش نکردید، او را به راه راست هدایت کنید؟»

زن بعد از این‌که دفتر را امضاء کرد، جواب داد:

«او انسان خوبی بود.»

پدر روحانی از سر ترحم نگاهی به زن و دختر انداخت، و از این‌که آن‌ها اشکی نمی‌ریختند تعجب کرد. زن با حالت غریبی ادامه داد:

«همیشه به او می‌گفتم، که آدم نباید نان کسی

را از دهانش برپاید. و او نیز همین طور عمل می‌کورد. در عوض در گذشته، زمانی که او هنوز بوکس بازی می‌کرد، گاهی اوقات، در حالی که به طرز وحشتناکی خونین و مالین شده بود، سه روز تمام توی رختخواب می‌افتاد.

دختر بچه توی حرف مادرش دوید و گفت: «به همین خاطر او مجبور شده بود، تمام دندان هایش را بکشد.»

زن ادامه داد: «همین طور است. هر لقمه‌ای که من در گذشته به دهان می‌گذاشتم، مزه بوکس‌هایی را می‌داد که پسر شب‌های شنبه در مقابل دریافت مزد، می‌خورد.»

کشیش از سر عادت گفت: «خواست خدا چنین بوده...»

او این جمله را به نحوی بیان کرد که گویی خود او نیز به آن اعتقادی ندارد. زیرا تجربه زندگی هم او را قدری به شك انداخته بود، شاید هم به خاطر گرمای طاقت فرسا بود. به آن‌ها پیشنهاد کرد موقع بیرون رفتن سر خود را ببوشانند تا گرم‌زده نشوند. سپس خمیازه کشان و خواب‌آلود، نشانی گور «کارلوس سنته نو» را به آن‌ها داد. در پایان از آن‌ها خواست موقع برگشتن دیگر در نزنند، و کلید را از زیر در به داخل بفرستند. علاوه بر این یادآور شد که صدقه به کلیسا را هم فراموش نکنند. زن با دقت به توضیحات او گوش داد، و بالاخره بدون این که لب‌خندی بزند، تشکر نمود. کشیش می‌خواست در را برای آن‌ها باز کند، که متوجه شد کسی از بیرون صورت خود را به توری چسبانده، طوری که پره‌های دماغش پشت توری پهن شده بود، و از پشت در آن‌ها را دید می‌زند. یک دسته بچه بیرون جمع شده بودند. همین که کشیش در را باز کرد، جملگی پا به فرار گذاشتند. معمولاً در این ساعت روز جنبنده‌ای در کوچه دیده نمی‌شد. ولی اکنون علاوه بر بچه‌ها، تعدادی از اهالی نیز زیر سایه درختان بادام جمع شده بودند. کشیش خیابان را که در اثر حرارت زیاد موج می‌زد، از نظر گذراند، و متوجه شد که آن‌ها چرا جمع شده‌اند. آهسته در رابست و بدون این که به زن نگاه کند گفت:

«یک لحظه صبر کنید!»

خواهرش از در پشتی وارد شد. او برای این که لباس خوابش را ببوشاند، بلوز سیاهی را روی شانه‌اش انداخته بود. باقه‌موها را که تا شانه بلند بود، رها کرده بود. در سکوت به پدر روحانی نگاه کرد. کشیش پرسید: «چه خبر شده است؟» خواهرش زیر لب جواب داد: «مردم گویا متوجه قضیه شده‌اند.»

پدر روحانی به زن رو کرد و گفت: «شما بهتر است از دری که به داخل حیاط باز می‌شود، بروید.» خواهرش در مقابل اعلام کرد: «فرقی نمی‌کند، زیرا همه کنار پنجره‌هاشان ایستاده‌اند.»

به نظر می‌رسید که زن هنوز متوجه موضوع نشده است. به همین خاطر تلاش کرد از پشت توری به بیرون نگاه کند. سپس دسته گل را از دختر بچه گرفت و به سمت در رفت. دخت بچه نیز او را دنبال کرد. پدر روحانی از سر ناچاری گفت: «لااقل صبر کنید تا آفتاب قدری بنشیند.»

خواهر او نیز که بی‌حرکت در ته اتاق ایستاده بود، گفت: «صبر کنید، به شما یک چتر آفتابی قرض بدهم.»

زن پاسخ داد: «خیلی ممنون، لازم نیست.» سپس دست دختر بچه را گرفت و به خیابان قدم گذاشت.

سال‌ها بود که راه نرفته بود و در هوای آزاد پائیزی قدم ن‌زده بود. قدم که نبود، وجبی راه می‌رفت، اصلاً توان قدم زدن نداشت. احساس می‌کرد وزن‌اش را از دست داده و در خلاء راه می‌رود. تنش با آفتاب پاییز جان می‌گرفت. می‌خواست تمامی گرمای آفتاب را به درون چانش راه دهد و هوای «اوین درکسه» را به درون شش‌هایش بکشد. سرش گیج رفت. پاهایش قدرت نداشت تا به قدم‌هایش شتاب بخشد. ساک‌اش را این دست آن دست کرد و لحظه‌ای ایستاد. پلک‌هایش را لحظه‌ای بر هم نهاد. فکر کرد انگار که هنوز در سلول است. انگشت دست‌اش را در هوا به حرکت در آورد. سرش را کمی جلوتر برد و گوش‌هایش را تیز کرد: «آزاد که شدی. به خونواده‌م بگو... بیان دخترم رو از این‌جا ببین. دیگه از شیر گرفتشم. الان می‌تونن اونو نگه دارن. اینا هم دیگه... نمی‌تونن بپونه بیارن.»

می‌خواست با انگشتش چند ضربه به هوا بزند که با صدای خودروهای پاسداران پلک‌هایش را باز کرد. یک جفت پا دید که در مقابلش قد کشیده. چهره‌اش شکست. «... یعنی این سایه خودمه که تو آفتاب این قدر جلوتر از خودم داره می‌ره؟! چقدر کنده‌س. آه... درختا چقد بلندن!»

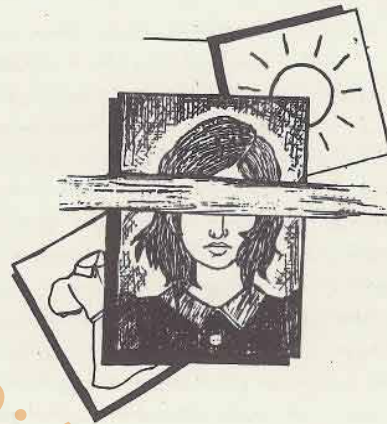
دوباره سرش گیج رفت. بار دیگر پلک برهم گذاشت تا تمام نیرویش را برای گام برداشتن متمرکز کند. با این همه تماردش دوباره به هم خورد و مثل پاندول ساعتی گُند، به چپ و راست کشیده شد. چشم که باز کرد نگاهش به پاهایش افتاد. به زحمت راه افتاد. چند متری جلو رفت. تمام مدت سرش پایین بود. انگار نیرویی باعث می‌شد که نتواند نگاهش را از نوک پاهایش برگذاند. صدای خش‌خش زیر پاها را که شنید دوباره ایستاد. برگ خشکیده‌ای به ته دمپایی‌اش چسبیده بود. ساک‌اش را زمین گذاشت. خم شد و برگ را از ته دمپایی جدا کرد. دلش نمی‌خواست برگ را پرت کند. فکر کرد با این کار، برگ را شکنجه می‌کند و آن را به آرامی روی زمین گذاشت.

راه افتاد. جوراب به پا نداشت و پاهای خیس و عرق کرده‌اش تو دمپایی لاستیکی لیز می‌خورد. باید سربالایی تپه‌ی اوین را رد می‌کرد و خود را به بزرگراه می‌رساند. هر قدمی که به جلو بر می‌داشت، شوقش بیشتر می‌شد. پای چپش از دمپایی سر‌خورده و از تماس سنگ کوچکی به اندازه‌ی نخود به کف پایش، دلش از درد شدید غش رفت.

«مادر قصبه‌ی حرومزاده، در جا پا بزن، تندتر، تندتر! این‌هایی که خوردی فقط دس گرمیه.» به پشت سر نگاه کرد. در میان ماشین‌های دیگر، خودروهای سپاه با سرعت بیشتری می‌رفتند. به دلشوره افتاد. صدای چند شلیک پی در پی را به وضوح شنید.

«بیچاره ما نرم چقدر سفره‌ی نذری انداخته بود. دست‌هایش را مشت کرد. گردن برافراشت و در خیالش آخرین تیغه‌های آفتاب را بر دیوار کاهکی حیاط خلوت‌شان در نظر آورد. چرا این قدر طولش میدن. موعظه این‌ها آخوند هم که تمومی نداره. با شنیدن صدای گنگن تنگ‌ها که طنین دور و زنگ زده‌ای داشتند، این پا آن پا کرد. با دهانی کاملاً باز هوا را به درون شش‌هایش کشید. زانو بر زمین سایید، و دست‌هایش با زمین آشنا شد. زمین خیس بود و گرم.

کافر نسناس، تو که جگر شو نداری و با صدای



تقدیم به شهیده،

ناصر فاخته و مصطفی

## جای خالی

## دو چشم صمیمی

هادی ابراهیمی

چند تیر هوایی تو شلواریت شاشیدید، اونوقت می‌خوای به جنگ اسلام بری؟  
 پنجه دستش شل شد و ساک از دستش افتاد. ایستاد و به آرامی سنگینی بدنش را روی ساک لباسش گذاشت. سر بلند کرد. چند تیکه ابر سفید بر فراز اوین سرگردان بود و کوه‌ها بزرگتر از همیشه در دور دست به سقف آسمان چسبیده بودند. چقدر این راه طولانیه! اصلاً همه چیز به نظرش بزرگ می‌آمد. دیوارها، تیرهای برق، درخت‌ها، ساختمان‌ها، ماشین‌هایی که در رفت و آمد بودند. حتا کلاغ‌هایی که در اطراف آسمان «اوین درکه» پرواز می‌کردند، همه بزرگتر از ۱۰ سال قبل بودند. دستش را به طرف مع پایش برد و بعد کف پایش را لمس کرد. تمام بدنش مورمور شد. حس درد شدیدی به تمام جاننش بوید. يك لحظه احساس تشنگی کرد. بیشتر خم شد تا دمپایی‌اش را به پا کند. کتف‌اش به صدا در آمد. این بار درد تا مغز استخوانش نشست.

«خوب، پس گفتم نمی‌تونی مسئولیت کیه؟  
 هرروزه کاری می‌کنم تاییایی و منت بکشی بهت کاغذ بدم که اسم همه رو واسم ردیف کنی. بیایید کتف‌هاشو از پشت ببینید و آویزونش کنید تا نفسش از کونش در بره»

تمام بدنش به لرزه افتاد. دست به پیشانی برد و دانه‌های درشت عرق که بر آن نشسته بود پاک کرد. سردش شد. داشت پشیمان می‌شد که چرا جلوی زندان اوین منتظر نماند تا پدرش بیاید. گفته بودند فردا بعد از ظهر آزادت می‌کنیم ولی صبح آزادم کردند. بیچاره پدرم اگه بیاد و ببینه که نیستم، فکر می‌کنه حتماً منو هم اعدام کردن. اما مگه می‌شد جلوی در اوین صبر می‌کردم. ممکن بود هر لحظه پشیمون بشن و دیواره ...

التهاب رهایش نمی‌کرد. با عجله بلند شد و ساک را برداشت و راه افتاد. این بار سعی کرد قدم‌ها را بلندتر بردارد. حالتش درست مثل کره اسبی بود که تازه راه رفتن را تجربه می‌کند. آرزو کرد ای کاش پال می‌داشت. نفهمید کی تپه را پشت سر گذاشت و به بزرگراه رسید. چقدر به نظرش بزرگ و پهن می‌آمد.

صدای کشیده شدن ترمز به آسفالت را که شنید، طوری خود را عقب کشید که کم مانده بود تعادلش را از دست بدهد.  
 - آقا سوار شو تا برسونت.

با تردید به راننده نگاه کرد که خم شده بود و از شیشه‌ی باز پنجره به او لبخند می‌زد. لحظه‌ای به چهره پشاش و نو تیغه اصلاح کرده راننده خیره شد و بی اختیار تبسمی لب‌های خشکیده‌اش را از هم باز کرد. سوار شد. در را بسته نیسته راننده گذاشت توی دنده و بلافاصله سرعت گرفت. دکمه کیلومتر را چرخاند. نرسیده به میدان توحید بود که راننده رو کرد به او و پرسید: کجا باید برم؟  
 صدایش را راننده تاکسی نشنید.

- ببخشید کجا؟  
 این بار سعی کرد بلند حرف بزند. اصلاً داد زد اما صدایش یواش و بی‌قدرت بود. دست به جیب پغل گتتش برد و پاکت نامه‌ای را که خواهرش به آدرس زندان برایش فرستاده بود، بیرون آورد و به راننده تاکسی داد. جرئت نکرد به راننده بگوید که پول همراه ندارد. فکر کرد پیاده‌اش می‌کند. باید هر چه بیشتر دور می‌شد.  
 - انگار خیلی سالاه اون تو بودین، نه؟

در درونش غوغایی به پا شد. نمی‌توانست اعتماد کند. «به نظر نمی‌آد توآب باشد. نمی‌تونم،

شاید هم باشد، فعلاً که سوار شدم. باید سوار می‌شدم. مگه تا حالا قادر به کنترل این همه اتفاقات بودم؟» به نیمرخ راننده که نگاه کرد کمی آرامش یافت. انگار راننده هم نگاه او را حس کرد که رو به او کرد و نو باره لبخند زد. «نه، مگه می‌تونه به هم چنین چشم‌های مهربان و نگاه پر از همدردی از آن لاجوردی و پاسداران و توآب باشه».

صندلی نرم تاکسی و ماشین سواری او را در خلسه فرو برد. نگاهش به خیابان و آدم‌ها بود. به چراغ قرمزها، ماشین‌هایی که نور ویرش در حرکت بودند. نمی‌خواست هیچ چیز از نگاهش پنهان بماند. جوی کنار خیابان، دستفروش‌ها، بلوار، تابلوها، اسامی جدید خیابان‌ها، زنان و دخترانی که با چادر و روپوش تو پیاده روها در رفت و آمد بودند. مثل کودکی کنجکاو به هر طرف سر می‌چرخاند تا عطش نگاهش را سیراب کند.

نمی‌دانست چه مدت گذشته و چه مسافتی را پشت سر گذاشته است. تاکسی هر چه بیشتر به میدان فوزیه نزدیک می‌شد، شوق و التهابش افزایش می‌یافت. تا نارمک هنوز دقایقی راه در پیش بود. «بچه‌ها چه فکر می‌کنند؟ راستی تا حالا پرسیدن دانی کجاست؟ چرا تا حالا ندیدنش؟ شوهر شهین از دیدن من حتماً خوشحال می‌شه، نمی‌شه؟ شهین چطور؟ نکته شوکه بشه. اگه بپرسه چرا خونگی بابا نرفتی و اومدی این‌جا، چی؟ اما نه، می‌تونه که بابا خونگی شو عوض کرده و من آدرس رو بلد نیستم. یعنی دوستش مهین عروسی کرده؟ حتماً، الان ۱۰ سالی گذشته. اون موقع هم سن شهین بود و همش ۲ سال از من کوچکتر. الان اونم مٹ شهین به زن بیست و هفت - هشت سالاه و حتماً با دوسه تا بچه».

متوجه نشد که تاکسی ایستاده و راننده تاکسی هم به او خیره شده است.

- رسیدیم. همین جاست دیگه، نه؟ می‌خواهید زنگ در رو بزنید تا مطمئن بشید؟ من هم این‌جا منتظرتون می‌مونم تا مطمئن بشم که آدرس درسته و کسی خونگیه.

به خودش آمد و به راننده نگاه کرد و بعد مسیر نگاه او را گرفت و به در سبز مغز پسته‌ای خیره شد و به پلاک ۲۴. یعنی این خونگی خواهرمه! دلش می‌خواست پول همراهش بود و همه را به راننده تاکسی می‌داد. از تاکسی که پیاده شد زانوهایش قوت نداشتند. با احتیاط و نابوری به طرف در خانه رفت. قبل از این‌که دستش را روی دکمه سفید زنگ بگذارد، به این طرف و آن طرف نگاه کرد و گذاشت تا رهگذری که می‌گذشت نور شود. از حیاط خانه صدای خنده و بازی بچه‌ای را شنید و بوی آشنایی که خودش هم نمی‌خوانست از کجا می‌آید. راننده تاکسی هنوز منتظر او بود و او منتظر تا در باز شود. در که نیمه باز شد، سر دختر بچه‌ای ۷-۸ سالا با موهای سیاه و چشمانی درشت در مقابلش بود. در چهره‌ی دختر به دنبال شباهت‌هایی گشت. چهره‌ی خواهرش درست به یادش نمی‌آمد. انگار ذهنش از هر خاطره‌ای تهی شده بود.

- سلام کوچولو، مامانت هست؟  
 صدای خواهرش را که شنید شوقی کودکانه وجودش را پر کرد.  
 - نازنین، کی دم دره؟ با کی حرف می‌زنی؟  
 - مامان يك آقاهه دم دره، می‌خواد باهات حرف بزنه.

همراه با خش خش دمپایی بر روی موزائیک‌های حیاط، هیجان قلب او هم افزایش می‌یافت. در

حالی که هم‌چنان به دختر نگاه می‌کرد که با تعجب به او خیره شده بود. چه اسم قشنگی، واقعاً که نازنین. نازنین با نزدیک شدن مادرش خود را پشت چادر او مخفی کرد.

خودش بود. شهین، با همان نگاهی که ... نه! چرا این جور می‌نگاهم می‌کنه! مگه ... برای يك آن یاد لحظه‌ای افتاد که در آئینه تاکسی چهره‌ی خودش را دیده بود. دهان باز کرد تا چیزی بگوید. دید لب‌های شهین لرزیدند و چشم‌هایش پر اشک شدند و چادرش به روی شانه‌هایش لغزید و انگار که بخواد همه اندهوش را یکباره فریاد بزند، داد زد!

داداش! داداش جونم!  
 شانه‌هاش با حق حق گریه‌ی شهین تکان می‌خورد و بعد از سال‌ها، بار دیگر گرمای محبت را در تمام وجودش حس کرد. در همان آن دست‌های کوچکی نور ران‌های او حلقه زدند.  
 - بیا دایی. بیا بغل من.

نازنین را در آغوش کشید و به ناگهان احساس کرد که نبض زندگی در دلش می‌جوشد و شکوفه می‌زند. از کوچه صدای دور شدن تاکسی آمد. یکهو یاد راننده تاکسی افتاد. نازنین را روی زمین گذاشت و سر برگرداند، اما نگاهش به روی ساک‌اش خیره ماند و جای تاکسی را که دید، چشم‌های خیس‌اش را بر هم گذاشت و حس کرد کسی هنوز با او چشم صمیمی او را نگاه می‌کند. يك آن دلش برای حضور مهربان راننده‌ی تاکسی تنگ شد.

فوریه ۹۸ - ونکوور

## کانون نویسندگان ایران در تبعید

### اطلاعیه

هم‌میهنان آزاده!

نبردهای مترقی و مبارزه ایرانی!

عده‌ای ایرانی، روز سیزدهم سپتامبر سخنرانی علی کشتگر، نویسنده، روزنامه‌نگار و عضو کانون نویسندگان ایران در تبعید را در شهر آخن، که قرار بود تحت عنوان «موانع تاریخی دمکراسی در ایران» برگزار شود، به هم ریخته، مانع انجام آن شدند. آنان به این بهانه که علی کشتگر، در مصاحبه‌ی خویش با «راديو بی‌بی‌سی»، «اعدام انقلابی لاجوردی» را عملی نابخردانه معرفی و آن را محکوم کرده است، از وی خواستند تا حرفش را پس بگیرد، «از پیشگاه خلق معذرت خواهی» و «هر چه زودتر این شهر را ترک» کند.

کانون نویسندگان ایران در تبعید، همانند گذشته، با محکوم کردن چنین اعمالی، اعلام می‌کند که: کارهایی از این دست، جز خدمت کردن به ارتجاع حاکم و رشد يك ضد فرهنگ ارتجاعی، هیچ سودی برای مردم ما ندارد. ما تردید نداریم که چهره‌ی شاد و شورانگیز و شعور آفرین جنبش آزادیخواهانه مردم ایران، چه در تبعید و چه در ایران، هرگز با این گونه رفتار بی‌بندی نداشته و نخواهد داشت.

۲۹ سپتامبر ۱۹۹۸

### ده سال از موج اعدام های دسته جمعی در زندان های ایران گذشت!

یک شنبه ۱۳ سپتامبر از سوی کانون پناهندگان سیاسی ایران - برلین و کمیته دفاع از زندانیان سیاسی - برلین، برنامه ای به مناسبت بزرگداشت جانبازان سال ۶۷ برگزار شد.

این برنامه که نزدیک به ۴۰۰ نفر در آن حضور داشتند به خاطره ای گرامیداشت هزاران زن و مردی که به جمهوری اسلامی «نه» گفتند و بر سر آرمانشان ایستادند و در این راه به دار آویخته و یا به جوشی اعدام سپرده شدند برگزار گردید. پس از خیر مقدمه برگزارکنندگان به حاضرین، نماینده ی حقوق بشر در برلین، توضیحاتی پیرامون وضعیت حقوق بشر ارائه داد. سپس دکتر «هایمر بیلد» از سوی سازمان عفو بین الملل گزارش مفصلی از اوضاع ایران ارائه داد که به نکات بسیار مهمی در آن اشاره داشت. وی در بخشی از صحبت های خود عنوان نمود: ایران در بین کشورهای منطقه از ویژه گی هایی برخوردار است که در نوع خود بی نظیر است، این که از سوی اعدام ها، سرکوب، سانسور و... در ایران ابعاد گسترده ای دارد از سوی دیگر نشر کتب و روزنامه های مختلف، علاقه و شرکت مردم در تحولات و در مباحث سیاسی نیز بین کشورهای منطقه در رده ی اول قرار دارد. وی ضمن محکوم نمودن جمهوری اسلامی، بر لزوم افشاء هرچه بیشتر سیاست های غیر انسانی رژیم و مبارزه برای لغو قوانینی چون سنگسار، قصاص و... با فشاری کرده و با مقاومت مردم ایران ابراز همبستگی کرد. سخنرانی او مورد استقبال شدید حاضرین واقع شد.

در بخش بعدی برنامه گروه موسیقی ایرانی - آلمانی متشکل از نبیخ الله عباسی، ساتیام و ویلی، به اجرای چند قطعه زیبای موسیقی پرداختند.

در بخش دوم، دو تن از زندانیان سیاسی که در سال ۶۷ شاهدین وقاحت و وحشیگری رژیم در اعدام های دسته جمعی آن بوده اند به ذکر گوشه ای از خاطرات خود پرداختند که شنیدن وقایع آن سال ها جمعیت را متاثر نموده و در بهت فرو برد.

منیر برادران در صحبت های خود به شرایط زندان در آن سال، شیوه ی بازجویی ها و... اشاره نمود و میبایست ایرانی گویی هنوز از گوشه ی سلول خود با بیرون سخن می گوید، از بغضی که در آن سال ها با شنیدن خبر هر اعدامی - که رفیقی نزدیک و یا دوستی هم زنجیر بود - گلویش را می فشرد گفت و عکس العمل زندانیان را به هنگام شنیدن خبر اعدام ها و نابودی و بهت آن ها و تلاششان برای برخورد صحیح آن.

در بخش پایانی برنامه، میهن روستا سخنرانی خود را تحت عنوان «اعدام های سال ۶۷ و بازتاب آن در خارج از زندان» ارائه داد که انعکاس اخبار آن دوره در رسانه های گروهی خارجی و در کنار آن گسترش روابط اقتصادی با جمهوری اسلامی و سفر هیئت های مختلف بلند پایه و اقتصادی به ایران را بررسی نمود و سکوت در مقابل فاجعه ای بی همتا در نو دهی گذشته انتقاد نموده و عنوان کرد: «فراموش کردن یک فاجعه، آغاز پذیرش فاجعه ی بعدی است».

در این برنامه سخنرانی ها به زبان های فارسی و آلمانی ایراد می شد و امکان ترجمه همزمان هر یک به دیگری و استفاده از گوشی مخصوص برای حضار فراهم بود، در گوشه ی سالن طوماری عظیم از اسامی

بخشی از اعدام شدگان سال های اخیر قرار داشت که تنها تماشا ی این اسامی که هر یک تداعی کننده انسانی بود که روزی در یک نبرد ناعادلانه جان خود را از دست داده دل هر انسان شرافتمندی را به درد می آورد. باشد که با تشدید مبارزه علیه رژیم جمهوری اسلامی و یاد آوری خاطره این عزیزان - نگذاریم راهی را که آغاز کرده اند بی سرانجام بماند. راه دفاع از آزادی و حرمت انسان ها.

### وقایع

### محکومیت تروریسم دولتی ایران

فیلم مستند ۵۲ دقیقه ای «وقایع محکومیت تروریسم دولتی ایران بکار جمشید گلکانی، ادامه ی فیلم مستند ۴۶ دقیقه ای «برلین» اولین محاکمه تروریسم ایران» است که سال ۱۹۹۶ از تلویزیون فرانسه پخش شد. این فیلم مستند، به مناسبت دادگاه برلین تهیه شده که بررسی ترور رهبران حزب دموکرات کردستان ایران در رستوران میگونوس را پایه قرار داده، و مرددی است بر تاریخچه ی ترور مخالفان ایرانی در خارج از کشور. در این فیلم، کارگردان، چند مورد دیگر از ترورهای مخالفین رژیم اسلامی را، توسط عوامل جمهوری اسلامی دنبال کرده است.

روز صندل رای، مخالفان ایرانی با گرایش های فکری مختلف، از صبح زود تظاهرات خود را شروع کرده اند. تصویب های فیلم میزان اهمیت رای دادگاه را نشان می دهد.

با اواخره حکم دادگاه به پایان می رسد. ایرانی های حاضر اشک شوق می ریزند. گروهی از ایرانی ها مقابل کنسولگری ایران دست به تظاهرات می زنند، و شعر «بهاران خجسته باد» را می خوانند.

این فیلم تا به حال از تلویزیون های آلمان، فرانسه، لهستان و ایتالیا پخش شده است. برای خرید نوار ویدئوی این فیلم می توانید در فرانسه با شماره تلفن و فاکس: ۰۱۹۰-۲۲۲۳۳۱-۱ تماس بگیرید.

### اطلاعیه مطبوعاتی

پیرامون اشغال سمپلیک مرکز رادیو آلمان در برلین روز شنبه ۲۱ سپتامبر ساعت ۳ بعد از ظهر علیه شرکت خاتمی رئیس جمهور رژیم تروریستی جمهوری اسلامی ایران در اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل متحد حرکتی اعتراضی در محل «رادیو آلمان» صورت گرفت.

در شرایطی که دولت های غربی و رسانه های گروهی تلاش دارند چهره ی لیبرال، از خاتمی در افکار عمومی ارائه داده و بدین وسیله روابط سیاسی و اقتصادی خود را با دولت ایران موجه جلوه دهند، کارنامه خاتمی و دولت وی گواهی بر ادامه سیاست های تاکتونی رژیم جمهوری اسلامی ایران می باشد. تدارک اعدام ها، سرکوب زنان، سنگسار، توقیف مطبوعات، دستگیری دائم، فشار بر جوانان، جنگ طلبی و مورد اخیر آن افغانستان، سرکوب جنبش کارگری و اعمال فشار بر روشنفکرانی که حتا در چارچوب قانون اساسی همین رژیم مشغول فعالیت هستند، تنها بخشی از عملکرد دولت خاتمی می باشد. متأسفانه وضعیت واقعی حاکم بر ایران در رسانه های گروهی بین المللی انعکاس وسیع پیدا نکرده و انشاء فعالیت های تروریستی رژیم که در دادگاه میگونوس نیز به اثبات رسید و محکوم گردید، می رود تا به دست فراموشی سپرده شود.

ما شرکت کنندگان در این حرکت اعتراضی خواهان: - انعکاس وسیع موارد نقض حقوق بشر در ایران، توسط رسانه های گروهی، - محکوم کردن شرکت خاتمی در اجلاس عمومی سازمان ملل هستیم.

کمیته اعتراض علیه شرکت خاتمی در اجلاس عمومی سازمان ملل متحد - برلین

### شبه یادمان

### زندانیان قتل و عام شده

به همت انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عفو در ایران، پاریس - مراسم یادمان هزاران زند سیاسی قتل عام شده در زندان های رژیم مرگ آذ جمهوری اسلامی ایران، روز ۲۰ سپتامبر ۹۸، در پار برگزار شد.

استقبال هم میهنان مقیم پاریس از این برنامه نشانگر تضرع عمومی ایرانیان از این عمل دمنشانه رژیم اسلامی است. برنامه پس از یک دقیقه سکوت، گزارشی از سرکوب و زندان و اعدام در یک سال گذشته توسط نماینده انجمن آغاز شد. سپس، فرج سرکوب پس از سخنرانی، به پرسش های شرکت کنندگان پاسخ داد. در قسمت دوم برنامه، فیلم سنگسار به نمایش درآمد. صحنه های غیر انسانی و وحشتناک این فیلم، چنان بود که حاضران در سالن با فریاد «مرگ بر جمهوری اسلامی»، نفرت خود را از این رژیم آنگشتی اسلامی ابراز داشتند.

در قسمت آخر برنامه، ناصر مهرآورد (حلاج) و کوروش سمدانی، با ضرب و تار، قطعاتی را در دستگاه های ایرانی اجرا کردند. در طول برنامه، سالن، با دسته گل هایی به یاد تمامی زنان و مردانی که به حکومت سیاه جمهوری اسلامی نه گفتند، آذین شده بود.

### گروه تئاتر دنیا

محمد علی بهبودی، هنر پیشه و کارگردان تئاتر در شهر اوپرواویژن آلمان، به همراه گروه تئاتر دنیا، که خود سرپرستی آن را به عهده دارد، با نمایشنامه «با کاروان سوخته»، نوشته ی طبرضا کوشک جلالی، و به کارگردانی «توماس گورتسکی»، در فستیوال تئاتر «تسوانگ»، که در آستانه ی نورده وستفالن آلمان برگزار می شود، شرکت کرد.

محمد علی بهبودی هم چنین بخاطر صدمین سال تولد برشت، در نمایشنامه «بعل» اثر برتولت برشت، ایفای نقش کرده است. این نمایش تا پایان فصل تئاتری امسال، در تئاتر شهر اوپرواویژن، به روی صحنه خواهد بود.

### نمایشگاه عکس

در روز جمعه اول ماه مه ۱۹۹۸ مراسم افتتاحیه رسمی نمایش گاهی از عکس های «رجب محمدین»، فیلمساز ایرانی مقیم اروپا؛ در شهر لارن هلند برگزار شد. در این مراسم تعداد زیادی از هنرمندان و هنر دوستان خارجي شرکت داشتند. در این روز پوستره های فیلم ها، و کتاب های او، در معرض تماشا ی حضار قرار گرفت.

سخنران اول نمایشگاه «اریک وان درهاف» بود که در مورد زیبایی عکس ها و هنر تلفیق دو فرهنگ ایرانی و اروپایی در کمپوزیسیون و رنگها و معانی عکس ها سخن گفت. سپس در مورد نقش زن در فیلم ها و نوشته ها و عکس های محمدین گفت: که او چگونه حضور فعال و تاریخی و اساطیری زن را به عنوان انسانی پرتلاش و زاینده و پرورش دهنده و با هوش و قوی در تاریخ می ستاید. او گفت: که نمایشنامه های «آخرین شام ژاندارک»، «عشق آنتیگون» نمونه تلفیق اساطیری تاریخی و مدرن از نقش زن در کارهای محمدین هستند.

در پایان دکتر «اریک» یکی از اشعار محمدین را که به هلندی سروده است خواند.



## سومین جشنواره‌ی تئاتر ایرانی در شهر هامبورگ

سومین جشنواره‌ی تئاتر هامبورگ - هفته‌ی باور  
عشق و امید - از شنبه ۲۶ سپتامبر تا شنبه ۳ اکتبر، در  
مرکز فرهنگی (اشلاخت هوف) شهر هامبورگ، به  
مدیریت رامین یزدانی، برگزار می‌شود.

## پنجمین فستیوال تئاتر ایرانی در گُلن

پنجمین فستیوال تئاتر ایرانی از پانزدهم تا بیست و  
م نوامبر سال جاری، به مدت پانزده روز، در شهر  
گُلن، در چهار تئاتر برگزار خواهد شد. در این فستیوال  
نجاه گروه تئاتری از آلمان، ترکیه، کره، سوئیس،  
لند، انگلیس، آمریکا، فرانسه، ارمنستان، افغانستان،  
سریلانکا، یونان و ایران شرکت خواهند ورزید و در  
شش مقوله‌ی تئاتری ذیل به هنرنمایی خواهند پرداخت:

- ۱- تئاتر کودکان و نوجوانان
- ۲- تئاتر موزیکال
- ۳- پانتومیم
- ۴- فیلم- تئاتر
- ۵- رقص- تئاتر
- ۶- درام

این گروه‌ها از پنج حوزه‌ی فرهنگی - تئاتری انتخاب  
می‌شوند:

الف- گروه‌ها و هنرمندانی که طولانی‌ترین سابقه در  
طول مهاجرت و تبعید به تجربه‌های گوناگون تئاتری -  
فرهنگی ادامه داده و می‌دهند.

ب- گروه‌ها و هنرمندان کارگشته و برجسته‌ای که  
در طول بیست سال اخیر به دلائل اقتصادی، سیاسی و  
فرهنگی از کار عملی تولید تئاتری، به طور موقت و یا  
طولانی، پریمیز نموده‌اند و اکنون فضای مساعد  
فستیوال آنان را بر سر شوق آورده است تا به یاری  
بشایند.

ج- گروه‌ها و هنرمندان جوانی که در سال‌های  
اخیر شکل گرفته و به تئاتر روی آورده‌اند و فستیوال را  
کانون مناسب و سالمی جهت ارائه‌ی تولیدات و انباشت  
تجربه می‌بینند.

د- گروه‌ها و هنرمندان مهاجر و تبعیدی جوامع و  
کشورهای دیگر که با درد و مشکلات مشترکی در آلمان  
زندگی می‌کنند.

ه- گروه‌ها و هنرمندان آلمانی مترقی که به یاری  
می‌آیند.

بهر حال، نقطه‌ی ثقل و گردهمایی گروه‌های نامبرده  
بر سه محور استوار است:

الف- نئی هر نوع سانسور و محدودیت‌های  
سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ژوادی به منظور ایجاد  
فضایی مکرراتیک برای پذیرش افکار و نظرات دیگران،  
هر چند مخالف و آنتاگونیست باشد.

ب- ایجاد پل‌های ارتباط فرهنگی میان مهاجرین  
ملیت‌ها و خلق‌های گوناگون با جامعه‌ی میزبان جهت  
تفاهم بیشتر.

ج- ارائه، تحلیل و جستجوی راه‌حلهایی جهت  
مشکلات عبیده‌ی پناهندگان در سرزمین‌های کاملاً  
بیگانه با آنان.

بر این اساس، فستیوال نماینده و زبان هیچ گروه و  
حزب سیاسی خاص، یا فرم تئاتری ویژه‌ای نیست و  
برای تمامی گروه‌های تئاتری شرکت‌کننده امکانات  
برابری جهت عرضه‌ی آزاد تولیدات شان فراهم  
می‌آورد. به سخن دیگر، هدف فستیوال فارغ از هر گونه  
گروه‌گرایی سیاسی، فرم‌گرایی تئاتری، پرفیسینل یا  
آماتورگرایی حرفه‌ای، ایجاد یک جریان «تئاتر  
اندیشمند» است، تئاتر «درحال شدن» است، تئاتری که  
می‌کوشد تأثیر آن در تماشاگر، در مردم، در جامعه  
ایجاد «حس اندیشمندی» و سپس تولید «حس آینده  
نگری» کند تا شاید به وسیله‌ی تئاتر، جامعه‌ی آواره و  
تشنه‌ی ایرانی باور کند که هست، که می‌تپد.

به امید فردایی روشن‌تر  
مجید فلاح‌زاده

**پرسه**  
مجموعه داستان «پرسه» نوشته‌ی خسرو  
لوامی، توسط نشر «ریرا» در لس‌آنجلس آمریکا  
منتشر شد.

**کدام عشق آباد**  
انتشارات خاوران، اولین جلد از مجموعه‌ی سه  
جلدی «برزخ» نوشته‌ی سیروس سیف را با نام  
«کدام عشق آباد»، منتشر کرده است.

**کتاب سه نمایش نامه: حکایت ایران خانم و شوهرش، آرمانشهر و علی‌آقا، نوشته‌ی سیروس سیف، نیز توسط خاوران منتشر شده است.**

**داستان‌های کوتاه**  
یازده داستان کوتاه مهشید امیرشاهی با نام  
«داستان‌های کوتاه»، توسط نشر باران در سوئد  
منتشر شده است.

**پنجره‌ی کوچک سلول من**  
کتاب تازه‌ی مسعود نقره‌کار با نام «پنجره‌ی  
کوچک سلول من» توسط نشر کتاب (سهراب)، در  
لس‌آنجلس آمریکا منتشر شده است.

**آنسوی سراب**  
هوشنگ معین‌زاده، طی امسال دومین کتاب  
خود را با نام «آنسوی سراب»، توسط انتشارات  
آذرخش آلمان منتشر کرده است.

**زن و اسلام شریعتی**  
کتاب «زن و اسلام شریعتی» کنوکاوی در  
کتاب «فاطمه فاطمه» دکتر شریعتی است که  
نوشته‌ی رضا آیراملوست که توسط کتابفروشی  
خیام در بهار ۹۶ منتشر شده است.

**رنگ و رقص دریا**  
مجموعه شعر علی آشوری با نام «رنگ و رقص  
دریا»، توسط نشر بیستون در شهر سن‌دیه‌گوی  
آمریکا منتشر شده است.

**برندگان ارزان**  
«برندگان ارزان» نوشته‌ی سوسن بهار و بیژن  
هدایت، کتابی است در باره‌ی بردگی کودکان، که  
توسط انتشارات نسیم در سوئد منتشر شده است.

**دیکتاتوری پروتاریا**  
مجموعه مقالات کارل کائوتسکی، به نام  
«دیکتاتوری پروتاریا»، برگردان: منوچهر  
صالحی، توسط انتشارات سنبله در شهر هامبورگ  
آلمان منتشر شده است.

**آوای زن**  
شماره‌ی ۳۳ مجله‌ی «آوای زن»، به سردبیری  
ندا آگاه، آزاده شکوهی، پروین همدانی، زویا

### سرزمین هیچ کس

گروه تئاتر «دریچه»، آخرین کار خود را با نام  
«سرزمین هیچ کس» به روی صحنه آورد.  
دست‌اندرکاران این نمایش عبارتند از: نویسنده و  
کارگردان: نیلوفر بیضایی، با بازی: پروانه حمیدی،  
آهنگساز: رضا نوروزیگی، مدیر صحنه: شبنم مددی،  
مسئول برنامه ریزی: پروین شجاعی، کارگردانی فیلمهای  
تلویزیونی: امیر رازی، تصویربردار: علی حسینی،  
بازیگران تصویر تلویزیونی: کری زلا، پروانه حمیدی،  
شبنم مددی، شکوه جلالی.

تلفن و فکس برای تماس با گروه تئاتر در  
فرانکفورت: ۴۹/۶۹/۴۹۸۹۲۲

### خالق «طبیعت بیجان»

به طبیعت بیجان پیوست  
سهراب شهید ثالث سینماگر برجسته ایرانی در سن  
پنجاه و چهار سالگی بدو حیات گفت. شهید ثالث  
که در پاریس تحصیل سینما کرده بود کنار  
فیلمسازی اش را در ایران از اواسط دهه‌ی چهل  
شمسی یا ساختن فیلم‌های کوتاه و مستند آغاز کرد.  
او با ساختن فیلم بلند «یک اتفاق ساده» خود را به  
عنوان سینماگری صاحب سبک شناساند، سبکی که  
در فیلم «طبیعت بیجان» به اوج شکوفایی اش  
رسید.

سهراب شهید ثالث که با برنده شدن چند جایزه  
جهانی برای این دو اثر (از جمله جایزه‌ی خرس  
نقره از جشنواره‌ی جهانی فیلم برلین) به چهره‌ی  
آشنایی در سینمای اروپا بدل شده بود، در سال  
۱۳۵۴ به آلمان مهاجرت کرد. او کار سینمایی اش را  
با ساختن فیلم «در غربت» ادامه داد و باقی عمرش را  
در غربت سپری کرد.

کارنامه‌ی سینمایی این فیلمساز نامدار البته به  
فیلم‌های ایرانیش محدود نمی‌شود. سیاهه‌ی بلند و  
افتخار آفرینی از فیلم‌های او بر جا مانده است که در  
کدام نشانگر دید ژرف سینمایی اوید. سهراب شهید  
ثالث که در سال‌های اخیر به دلیل ابتلا به بیماری  
طولانی از ادامه‌ی خلایق هنری بازمانده بود، دیگر  
در آلمان نمی‌زیست و هر از چند گاهی در این سو و  
آن سوئی عالم رخت اقامت می‌افکند. نورنتسو،  
لس‌آنجلس و منزل واپسینش، شیکاگو،

کانون نویسندگان ایران (در تبسمید) نقندان  
سینماگر برجسته‌ی ایرانی را به جامعه هنری کشور و  
به بستگان و نزدیکان او از صمیم قلب تسلیت  
می‌گوید.

کانون نویسندگان ایران (در تبسمید)

## کنگره‌ی بین‌المللی مارکس (جلد دوم)

مارکسیسم پس از صد سال  
کارنامه‌ی انتقادی و دورنگ‌های آینده

جلد دوم «کنگره‌ی بین‌المللی مارکس» به اهتمام و ویراستاری تراب حق‌شناس و حبیب ساعی از سوی انتشارات اندیشه و پیکار و همکاری نشریه فرانسوی اکتوئل مارکس در همین ماه منتشر می‌شود. شایان ذکر است که جلد اول نیز که در دو سال پیش منتشر شده بود تجدید چاپ شده است. بهای هر جلد ۱۵ مارک آلمان، ۵۰ فرانک فرانسه، ۱۰ دلار + هزینه پست است. آدرس جدید:

Andeesheh va peykar  
postfach 600132  
60331 FRANKFURT  
GERMANY

## کتاب زندان (جلد اول)

### منتشر شد

در پیشگفتار جلد اول «کتاب زندان»، به ویراستاری ناصر مهاجر می‌خوانیم: دلیل انتشار این دفتر، گزارش آن چیزی است که بر زندانیان سیاسی و عقیدتی میهن ما رفته است؛ یعنی بر دو نسل از دگر اندیشان و آرمانخواهان ایران. برای تهیه کتاب، می‌توانید با دفتر نقطه تماس بگیرید.

صد و پنجاه و یکمین شماره‌ی ماهنامه‌ی «پر» از انتشارات بنیاد فرهنگی پر به هیأت تحریریه‌ی علی سجادی، حسین مشاور و بیژن نامور در آمریکا منتشر شده است.

### مد و سا

نومین شماره‌ی «مد و سا»، به سردبیری آذر ماجدی و مدیریت، آذر مدرسی، در آلمان منتشر شد.

### سینمای آزاد

شماره‌ی ۱۲ سینمای آزاد، به سردبیری بصیر نصیبی و مدیر داخلی: پروانه بهجو در آلمان منتشر شد.

### گزارش

شماره‌های ۱۲ و ۱۳ نشریه‌ی شورای نفاع از مبارزات خلق‌های ایران-وین، به نام «گزارش» در اطریش منتشر شده است.

### میراث ایران

دهمین شماره‌ی «میراث ایران» به مدیریت و سردبیری شاهرخ احکامی، در آمریکا منتشر شد.

### اوردنگ‌نامه

اولین شماره‌ی نشریه‌ی سیاسی، اجتماعی، ادبی و فقهی «اوردنگ‌نامه» در آلمان منتشر شد.

### فراسوی سرمایه

جلد دوم «فراسوی سرمایه» بخش سوم (بحران ساختاری نظام سرمایه)، نوشته‌ی ایستوان مزاروش، برگردان: مرتضی محیط، توسط انتشارات سنبله در هامبورگ آلمان منتشر شد.

### دفتر بیدار

اولین شماره‌ی «دفتر بیدار»، توسط نشر بیدار در شهر هانوفر آلمان منتشر شد. همکاران این شماره‌ی دفتر بیدار عبارتند از: ح-آزاد، ن- نسیم و ک- سهراب.

## خاطرات یک زندانی

### از زندان‌های جمهوری اسلامی

دکتر رضا غفاری، یکی از زندانیان آزاد شده رژیم جمهوری اسلامی است که می‌گوید: «من یکی از زندانیان نظام جمهوری اسلامی و تازه از قماش آن خوشبخت‌هایی بوده‌ام که توانسته‌ام با پشت سر گذاشتن آن همه شکنجه و ماجرا خود را به دنیای غرب برسانم. اینک می‌گویم در حد توانم فریاد خفه شده و خونین هزاران زندانی بی‌پناه را به گوش جهانیان و هموطنانم برسانم.»

خاطرات رضا غفاری به زبان انگلیسی نوشته شده و الف. سامان، آن را به فارسی ترجمه کرده است. ناشر کتاب انتشارات آرش در استکهلم سوئد است.

سارویان و شکوه جلالی، در سوئد منتشر شد. زن در مبارزه

دهمین شماره‌ی نشریه‌ی «زن در مبارزه» به ویراستاری میترا فخیم و روابط عمومی مؤده فرهی، در هلند منتشر شد.

### آزادی

سیزدهمین شماره‌ی گاهنامه‌ی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی «آزادی»، وابسته به جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران، زیر نظر هیأت تحریریه، در انگلستان منتشر شد.

### فصل‌نامه مطالعات آسیایی

فصل‌نامه مطالعات آسیایی از انتشارات بنیاد مطالعات آسیایی به مدیریت دکتر کاظم جاجرمی، در مشهد منتشر شده است.

آدرس: ایران-مشهد-خیابان پاستور-۶-پلاک ۴۱ صندوق پستی ۹۱۳۷۵-۲۵۲۷

### مهرگان

شماره‌ی اول از سال هفتم نشریه فرهنگی-سیاسی «مهرگان»، از انتشارات جامعه معلمان ایران، در آمریکا منتشر شده است.

### قلم

شماره‌ی ۵ و ۶ نشریه «قلم» در عرصه ادب و هنر، به مدیریت قاسم نصرتی و همکاری، اسد رخصاریان، کوروش همه‌خانی، دنیس زارغ‌نو و نصیر مشکوری، در سوئد منتشر شده است.

### سنجش

نومین شماره‌ی گاهنامه‌ی نقد و تئوری ادبی و بررسی کتاب، به نام «سنجش»، به سردبیری محمود فلکی و امور اجرایی: علی صیامی در آلمان منتشر شده است.

### مکت

هفتمین شماره‌ی «مکت»، به ویراستاری ناصر زراعتی و مرتضی ثقفیان، توسط نشر باران در سوئد منتشر شد. این شماره‌ی مکت، ویژه‌نامه‌ی هوشنگ گلشیری است.

### سنگ

شماره‌های ۶ و ۷ فصل‌نامه‌ی «سنگ»، به کوشش: بهروز شیدا، عباس صفاری و حسین نوش‌آذر و همکاری پروین شکوری، توسط نشر باران در سوئد منتشر شده است.

### آفتاب

شماره‌ی ۳۰ مجله‌ی فرهنگی، ادبی و اجتماعی «آفتاب» به مدیریت عباس شکری و ویراستاری: الیاس پورغلام در نروژ منتشر شده است.

### بررسی کتاب

بیست و هشتمین شماره‌ی «بررسی کتاب» ویژه هنر و ادبیات، زیر نظر مجید روشنگر، در آمریکا منتشر شده است.

### پیوند آزادی

یازدهمین شماره‌ی «پیوند آزادی»، بولتن «جامعه زنان ایرانی برای دموکراسی» در فرانسه منتشر شد.

## ARTICLE

- My beloved Son perished away Shameyt  
I don't believe in the death of any of my dear ones . Rakhshandeh  
One of Evin's henchman is assassinated . Arash  
I have killed Lajevardi . B . Momeni  
The Opinions and sentiments of F .Azad, Shameyt , F . Soleimani , Z.  
Amini, P . Alizadeh , Mahmood , M . Baradaran , E . Mahbaz , Narges , R .  
Ghafari and H . Irani on the assassination of Lajevardi .  
The assassination of Lajevardi and the need to abolish Capital Punishment .  
M . Nafisi  
Scriptures a la Islamic in Iranian cinema . A . Seif  
"Republic" of Conspiracy : the theory of Conspiracy both as Strategy and  
tactic . B . Khoshdel  
Akira Korousawa , the world's brilliant director died . P . Soltani  
Civil Society and acrobacy of the "legal opposition" M . Pahlavan  
Marx 's Socialism . E . Fromm trans : H .Aghaii  
We were the generation of a thousand dreams . N . Mirzazadeh  
The last chairman of this century . S . Berelian  
National and Cultural Identity . A . Farmandeh  
Literature as another country . S . Armani  
The last afternoon of Sadegh choobak . M . Shahrokhi  
Behind Clinton's Scandal . trans: A . Ahanin  
Replace compulsory veiling with the right to choose your own attire .  
S . Jalali  
Arash  
Gholamhossein Foroutan is dead . Arash

## CRITIC

- Feminism and Religion . A . Najmabadi  
Wandering in the wandering . M . Nafisi  
Looking at the movie "Apple" . H . Vares  
Didnt I tell you that our Social democrats lack Originality and character .  
Hashem  
About the book of "Olga Arbelina's crim" trans : N . Mousavi

## POETRY

M. Amini, M. Assadi, Kh. Amini, S. Arakli, N. Mousavi, A. Rastgar.

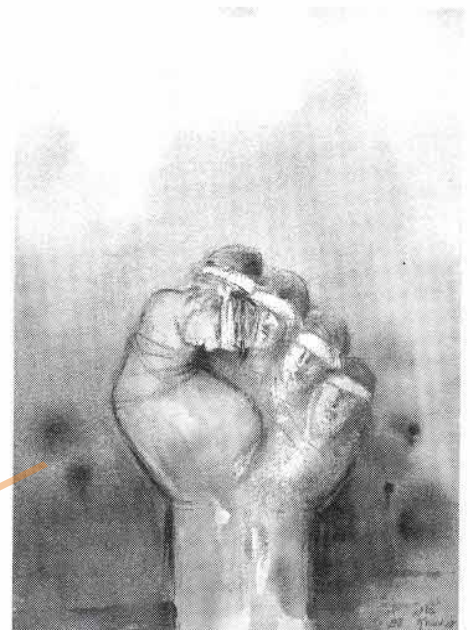
## SHORT STORIES

H. Ebrahimi , M. Hessam, G .G. Markez: trans. M. Kolivand .

## REPORTS AND NEWS

- The fifth Iranian Festival in Koln . M . Fallahzadeh  
Lili Badakhshan, an emancipated and a fighter . Arash

Director :  
Parviz GHILICHKHANI



Address :  
ARASH B . P 153 - LOGNES , 77315  
Marne La Vallée, Cedex 2 - FRANCE  
Tel & Fax : (01) 44 - 52 - 99 - 27